

جهت وجدانی از نوازش پدر و مهر مادر چیزی به یاد نداشت و هر سه طفل با آن که در ظل حمایت و عنایت برادر می‌زیستند معه‌ها مانند ایتم بسر می‌بردند و از کسی لبخندی و روی بازی نمی‌دیدند و جرئت خواهش و تقاضایی نداشتند اموالی که از پدر برای سه طفل باقی ماند عبارت بود از مقداری اثاثیه و کارفرمای خانه و یک ده شش‌دانگی موسوم به نویسیر که مهریه مادرشان بود اموال منقوله یعنی اسباب و اثاث به مرور زمان مستعمل و ساقط شد و مختصر اشیایی که بکار می‌آمد نصیب عیسی‌خان گردید و به وجدانی و همشیره‌اش چیزی نرسید. اما قریه نویسیر هم از بی مواظبتی خراب و بایر شد و در حقیقی سال 1288 هجری قمری بر خرابی آن افزود. میرزا ابوالقاسم که قیم این سه طفل بود هر چند به آنها روی نمی‌داد و علی‌الظاهر عبوس بود لکن باطناً مهربان بود و در طفولیت برای آنان معلم خصوصی آورده (9) به تعلیم آنها و سایر منسوبان خود گماشت و این سه شروع به تحصیل و پیشرفت کردند عیسی‌خان بعد از بلوغ نزد خالوی مادر خود شاهزاده عضدالدوله عموی ناصرالدین شاه که از رجال دولت قاجاریه بود رفته تقاضای شغلی کرد و او هم کاری مناسب به او رجوع نمود بعد از چندی وجدانی قدم به دایره جوانی گذاشت و با موافقت عیسی‌خان ملک مورثی را به برادر بزرگ خود میرزا ابوالقاسم واگذار کردند که آن را آباد کند و نصفش متعلق به خود او گردد و نصف دیگرش برای آن دو برادر بماند میرزا ابوالقاسم قبول کرد و در آبادی آن قریه کوشید تا دایر و آباد شد و بعد طبق قرارداد سه دانگ ده را به آن دو برادر واگذار نمود دیگر معلوم نیست که خواهرشان فوت کرد یا آن که او را از ممر دیگری راضی کردند. باری یک دانگ و نیم قریه اختصاص به وجدانی یافت و او چون ملاحظه کرد که عایدات ملک برای مخارجش کافی نیست سهم خود را به میرزا ابوالقاسم و عیسی‌خان به مبلغ چهار صد تومان فروخت و مقداری از وجهش را نقد و بقیه‌اش را سند گرفته برای یافتن شغل پیش شاهزاده عضدالدوله رفت. آن هنگام برادرش عیسی‌خان از خدمت عضدالدوله خارج و در دستگاه شاهزاده ملک‌آرا داخل شده بود و این حرکت بر عضدالدوله گران آمده از او شکایت داشت و می‌گفت من در باره (10) او زحمت کشیدم و به او کار آموختم و او حق ناسپاسی و نمک‌ناشناسی نمود و خدمت دیگری را بر من اختیار کرد با وصف این وجدانی را به خدمت پذیرفت و او را منشی خاص و محرم مطالب سری خویش نمود و این در اوقاتی بود که عضدالدوله صاحب حکومت ولایات ثلاث یعنی ملایر و تویسرکان و نهاوند بود مختصر آن که دو سال در آن صفحات در دستگاه عضدالدوله بسر برد و بعد که تولیت آستانه قدس رضوی به عضدالدوله واگذار شد با هم به خراسان رفتند و هشت ماه در آنجا بودند و بعد عضدالدوله از طرف ناصرالدین شاه برای حکومت همدان احضار شد چون به طهران رسیدند وجدانی با اجازه مخدوم خود عضدالدوله به قزوین رفت و قصد داشت که دیگر نزد او نرود. لکن چند روز که گذشت تلگرافی به این مضمون رسید که (کلبعلی‌خان حکومت همدان به ما سپرده شد وجود شما لازم بزودی عازم شوید) وجدانی به موجب این تلگراف به همدان رفت و مدت نه ماه در خدمت عضدالدوله بسر برد ولی آن اوقات از هیاهو و جنجال که لازمه امور حکومتی است ملول شده بود و می‌خواست به هر نحوی هست خود را از آن قیل و قال برهاند لذا به عضدالدوله گفت مرا مَرخص کنید که دیگر میل به نوکری ندارم. عضدالدوله (11) موافقت نکرد و ابتدا لب به نصیحت گشود و چون سودی در نصایح خود ندید بشدت ممانعت کرد و گفت تو هم می‌خواهی از نزد من بیرون رفته مثل برادرت پیش دیگری نوکری کنی وجدانی که چنین دید به دستیاری دو نفر از هم‌قطاران خود اسبی گرفته آن دو نفر اسب را در بیرون شهر واداشتند و بعد وجدانی پنهانی سوار بر آن گشته به راه قزوین روانه شد. آن اوقات فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود و به این جهت آن روز فقط سه فرسنگ پیود و شب را در محلی خوابید و صبح براه افتاد و تا ظهر یک منزل طی کرد و برای خوردن چاشت فرود آمد و قصد

داشت که بعد از صرف ناهار روانه شود و تا شب یک منزل دیگر پیماید لکن اهل محل مانع شدند که چون برف می‌بارد گرگ گرسنه در این بیابان بسیار است و دیروز یک نفر را در همین راه گرگ‌ها دریده‌اند وجدانی ناچار توقف کرد. ساعتی که گذشت دو نفر سوار بتاخت وارد شدند و سراغ او را از مردم آن ده گرفته به راهنمایی آنان نزدش آمده جبراً او را باز گرداندند. اما علت تعقیب این بود که چون عضدالدوله از فرار وجدانی آگاه شد فوراً به حسام‌الدوله اطلاع داده خواهش کرده بود که هر طوری هست او را بدست بیاورد حسام‌الدوله هم چند سوار جفت جفت به اطراف فرستاده بود که این دو نفر موفق به پیدا کردن او شدند. (12)

باری سواران وجدانی را به محلی موسوم به شورین که جایگاه حسام‌الدوله بود پیاده کردند حسام‌الدوله هم به عضدالدوله خبر داد که کلبعلی خان را پیش من آورده‌اند اما خواهش مندم از تقصیرش در گذرید و او را با ملاطفت احضار فرمایید عضدالدوله دو نفر از خواص خود را فرستاد تا محترمانه او را به همدان ببرند لکن وجدانی حاضر به رفتن نشد و در همان جا ماند تا وقتی که حسام‌الدوله عضدالدوله را با چند تن از بزرگان آن حدود به ضیافت طلبید و در موقع مراجعت وجدانی را با وعده و وعید به همدان برد. وجدانی سه روز در نهایت حزن بسر برد و چون به کلی از دستگاه حکومت زده شده بود عریضه‌ی به عضدالدوله نوشته به اصرار و التماس اجازه معافیت از خدمت خواست عضدالدوله وقتی که آن را خواند متغیر شده چوب و فلک و فراش طلبید وجدانی که چشمش بر آلات مجازات افتاد از ترس برخاست که فرار کند عضدالدوله گفت مترس به تو کاری ندارم زیرا به همشیره‌ام در قزوین شکایت خواهی کرد من می‌خواهم آن دو نفری را که برای تو اسب حاضر کرده و تو را به گریختن راهنمایی نموده بودند تنبیه نمایم. وجدانی که چنین دید فوراً به اطاق رفت و قرآن برداشته رو به قبله ایستاد و با خدا مناجات کرد که آن دو (13) نفر به سبب او سیاست نشوند و از پریشانی خاطر تا وقت غروب از اطاق بیرون نیامد. شب نزد هم‌قطاران رفته از وقایع جستجو کرد گفتند آن دو نفر به خواهش میرزا صادق خان وزیر از چوبکاری معاف شدند و در باره تو هم عضدالدوله حکم کرده است تا به حسابت رسیدگی کنند که اگر قرض داشته باشی بگیرند و مرخصت نمایند بالجمله بعد از رسیدگی مبلغی مدیونش نمودند و هر چه داشت گرفتند فقط یک رأس اسب و یک دست لباس و سه تومان پول برایش باقی ماند لذا با این سرمایه از رفتن به قزوین منصرف شد و بر اسب نشسته راه شیراز را پیش گرفت و در بین راه به محلی رسید که با دولت آباد ملایر دو فرسخ فاصله داشت و شخصی به نام عبدالله خان سرهنگ در آنجا بود و به واسطه سابقه رفاقت مدت یک ماه او را نگاهداشت و به گرمی پذیرایی کرد و راضی نشد که در شدت سرمای زمستان از آنجا خارج شود و برای رفع دلتنگی او اغلب اوقات ده - بیست نفر از رفقا را جمع می‌کرد بالاخره وجدانی با اصرار حرکت نمود و میزبان سه سوار از گماشتگان خود را برداشته زیاده از یک منزل او را مشایعت کرد تا به دهی رسیدند که همشیره سرهنگ در آنجا اقامت داشت سرهنگ در همان جا ماند و وجدانی تنها از راه سلطان آباد عراق (اراک) - روانه گشت و در این وقت دلتنگی به او روی آورد و با گریه (14) و زاری طی طریق می‌نمود شب را در منزلی بسر برد و صبح براه افتاد. آن روز هوا ابر بود و بعد از ساعتی باد سختی به وزیدن آمد و برف به شدت باریدن گرفت و هوا چنان تاریک شد که جاده تشخیص داده نمی‌شد و او هم چنان می‌رفت تا به کنار رودی رسید و سواد دهی نمودار گشت به زحمت زیاد خود را به آن قریه رسانید و از هر که منزلی طلبید امتناع کرد تا این که شخصی دلش بر او سوخته و بر لب تنوری جایش داد. وجدانی چون گرم شد سؤال کرد که این ده در کجا واقع است جواب شنید که اینجا یک فرسخ و نیم از جاده برکنار است. باری بعد از دو روز هوا بهتر شد و وجدانی از آن دهکده بیرون رفت و دید که از زیادی برف و برودت هوا رفتن به سلطان آباد مشکل بل ممنوع است لذا از همان راهی که دو روز پیش به این قریه

آمده بود مراجعت کرده بعد از دو شبانه روز خود را به دهی رسانید که همشیره سرهنگ در آن ساکن بود هنوز سرهنگ هم در همان جا بود و از ملاقات وجدانی استبشار کرده بعد از سه روز به اتفاق یک دیگر به مسکن خود سرهنگ رفتند و یک ماه دیگر در آنجا بود و باز هوای سفر به سرش افتاد و به صلاح دید سرهنگ از راه قم و کاشان که هوایش ملایم‌تر و برف و یخش کمتر بود با قافله حرکت کرد. (15) وقتی که به قم رسیدند از قافله جدا شد زیرا قافله به کندی حرکت می‌کرد و طول مدت سبب می‌شد که مختصر پولی که برای خرجی دارد تمام شود و به منزل نرسد مختصر با سرعت تمام راه پیچود و تا دو ساعت از شب رفته پانزده شانزده فرسنگ طی کرد تا به کاشان رسید و چون از فن تیمار مال بی خبر بود یک من تبریز جو گرفته نصف بیشترش را در توره اسب ریخت و خود لقمه نانی خورده خوابید و صبح زود برخاست و بقیه جو را در توره ریخت و بعد از ساعتی دید که آن زبان بسته جو را نخورده چون توقف را جلیز نمی‌دید زین بر پشتش گذارده از کاروانسرا بیرونش آورد و ملاحظه کرد که آن حیوان مریض شده و به سختی راه می‌رود ناچار پیاده به راه افتاد و آهسته روانه شد تا با اسب همراهی کرده باشد و با این کیفیت بعد از یک هفته به اصفهان رسید این موقع از پولش کمی مانده بود و در نظر گرفت که اسب را بفروشد ولی به دوا بایست آن حیوان معالجه شود لذا از کاروانسرادار گاه و جو نسیه می‌کرد و به اسب می‌خورانید چون فایده‌ی بخشید اسب را به میدان مال فروشها برد دلالان او را احاطه کردند و اسبی را که گمان می‌کرد در شیراز به مبلغ پنجاه تومان به خوبی می‌خرند با اصرار تمام به شش تومان خریدند بهر صورت قرض سرایدار را ادا نمود و از آنجا الاغی تا شیراز به یک تومان کرایه کرده روانه شد و بعد (16) از بیست روز به شیراز رسید و در کاروانسرای که در بیرون شهر واقع بود منزل کرد سپس به حمام رفته لباس خود را تجدید نمود لکن کفش و کلاهش کهنه بود و قوه خرید نداشت لذا مبلغ کمی داد تا کلاهش را تعمیر نمودند و دیگر پولی در جیبش نماند مگر یک شاهی. آن اوقات خالوی وجدانی در شیراز اقامت داشت و در دستگاه جلال الدوله پسر ظل السلطان متکفل برخی از امور بود زیرا در آن ایام حکومت شیراز از طرف ظل السلطان به جلال الدوله محول شده بود و چون او هنوز طفل بود حلّ و فصل امور با صاحب دیوان بود که با مشورت جمعی از بزرگان به کارها رسیدگی می‌کردند و از جمله آنها میرزا حسین خان ملقب به آقاسردار خالوی وجدانی بود که منشور حکومت یکی از محال شیراز را داشت لکن او خود در شیراز مانده و یکی از خوانین را نایب خود کرده بود باری وجدانی عصر روز ورود سراغ منزل آقاسردار را گرفت و چون داخل شد نوکرهای آقاسردار او را شناختند وجدانی از احوال آقاسردار پرسید گفتند امروز تب کرده و خوابیده و ما اجازه دخول به عمارت اندرون را نداریم شما تشریف داشته باشید تا کسی از اندرون بیرون بیاید و خبر ورود شمار را به ایشان بدهیم در این میانه احمد خان (17) پسر کوچک آقاسردار که طفلی نه ساله بود و دفعه اولی بود که وجدانی را می‌دید بیرون آمد وجدانی او را نزد خود طلبیده نام خود را به او گفت و سپرد که بگوید فلانی از همدان آمده آن طفل اسم را فراموش کرد و نزد پدر به درستی نتوانست مطلب را ادا کند و آقاسردار ندانست که او کیست لذا طفل جواب آورد که آقا گفته‌اند امروز حال ملاقات ندارم اگر کار واجبی دارید فردا صبح بیایید. وجدانی که این جواب را شنید بگامش خالویش او را شناخته و نپذیرفته لذا خیلی اندوهناک شد و با حال پریشان از آنجا خارج گشته به کاروانسرا آمد و از دالاندار خواش کرد که فرش و بالاپوشی برای شب بدهد سرایدار گفت در اینجا معمول نیست که این چیزها به مسافر بدهند وجدانی گفت هر طوری هست یک امشب را مهمان‌نوازی کن سرایدار از کاهدان یک جوال گاه آورده به او داد تا فرش یا لحافش باشد وجدانی در این حال به روزگار خود خندید و جوال گاه را گرفته پهلوی خورجین خود گذاشت و از کاروانسرا بیرون رفته با صد دینار یک شمع و با صد دینار دیگر هم کمی هیزم و با صد دینار باقی مانده کمی نان و پنیر گرفته به منزل آورد ابتدا شمع را

روشن کرد و بعد آتش افروخت و در فروغ شمع و حرارت آتش نان خورد و خوابید و چون دود او را زحمت می داد در باز کرد تا هوای اطاق صاف (18) شد پس دراز کشید از سرما و فکر فردا خواب به چشمش نیامد صبح از کاروانسرا بیرون آمد دید آفتاب در همه جا پرتو افکنده هوا ملایم است و سکنه شهر لباس های فاخر پوشیده دسته دسته بیرون می روند از یکی پرسید که این مردم به جگای می روند گفت مگر نمی دانی که امروز روز سیزدهم عید نوروز است در چنین روزی هر سال مردم تعطیل می کنند و در نزهتگاه ها تا عصر به تفریح و تفریح می گذرانند وجدانی گفت چرا می دانم و این رسم در همه جای ایران معمول است اما حساب سال و ماه را گم کرده ام. باری وجدانی هم با مردم به صحرا رفت و در کنار جوی آبی نشست تا عصر شد ناگهان دید یکی از نوکرهای آقاسردار به طرف او می آید چون نزدیک رسید به احترام گفت بجای بودید که ما تمام شهر را گردش کردیم و شما را نیافتیم وجدانی گفت مگر چه شده بود جواب داد دیروز یک ساعت بعد از رفتن شما آقاسردار مرا احضار کرد و پرسید آن که از همدان آمده بود که بود وقتی که معرفی کردم بسیار متغیر شد که چرا درست نشناسانیدید و فوراً نوکرها را فرستاد تا در کاروانسراها بگردند و شما را پیدا کرده بیاورند و ما از دیشب بیشتر کاروانسراها را گشته ایم بالاخره مایوس شدیم و دو ساعت پیش با اهل حرم به صحرا (19) آمدیم حال پیاپی برویم نزد والده یوسف خان وجدانی به اتفاق او رفت و چون به آن محل رسید خیلی احترامش کردند ولی او برای این که از جریان منزل مطلع نشوند گفت شما به شهر بروید تا من بروم اشیاء خود را جمع آوری کنم و شب به منزل پیام نوکرها اصرار داشتند که برای کمک همراهی نمایند اما او گفت نه چندان اشیایی ندارم و محتاج به کمک نیستم و بزودی از آنها دور شده به کاروانسرا رفت و بعضی از لباسهای مستعمل سفری را زیر عبا گرفته به دکان کهنه فروش رفته در حالی که عرق نجالت از سر و صورتش ترشح می کرد آنها را نزد کهنه فروش گذاشته گفت اینها را بردارید و پولش را بدهید کهنه فروش هم ملتفت شد که فروشنده سر رشته پی از کالا ندارد و چانه هم نمی زند لذا همه را برداشت و سه قران در کف وجدانی گذاشت و او به کاروانسرا مراجعت کرد و کرایه منزل را داده اثاثیه را برداشت و به منزل خالوی خود رفت. آقاسردار او را پذیرفت و نوازش کرد و در اطاق پسر بزرگش اکبرخان که در سفر بود منزل داد و سفارشات لازم را به نوکرها نمود و به اندرون رفت حضرات چایی آوردند و همه با هم خوردند اما وجدانی که از دیشب تا به حال غذا نخورده بود از گرسنگی حال نشستن نداشت مع هذا چیزی نگفت و تا چهار ساعت از شب گذشته صبر کرد و در سفره هم سعی (20) نمود که زیاده روی نکند و بعد از صرف شام استراحت نمود و صبح زود برخاسته نماز خواند در همین وقت صاحب دیوان که رتق و فتق امور با او بود آمده به آقاسردار اظهار داشت که جلال الدوله شما را احضار کرده آقاسردار رفت و معلوم شد که می خواهند رسیدگی به اسبهای اصطلب جلال الدوله را هم ضمیمه سایر شغل های آقاسردار نمایند. آقاسردار قبول کرد و پنجاه شصت رأس اسب عربی را با زین و برگ تحویل گرفته وجدانی را رئیس اصطلب کرد و یدالله بیک نامی را هم نایب او نمود و قرار گذاشت که علاوه بر جمیع مخارج لازمه ماهی سه تومان موجب به او بدهد و هم چنین وعده داد که گاهی مأموریت های با صرفه به او رجوع کند. باری وجدانی به شغل خود مشغول شد و اکبرخان پسرش هم از مأموریت به شیراز مراجعت نموده با وجدانی انس گرفت و روز به روز بر محبتش افزود و در این میانه آقاسردار مأمور سرکشی یکی از محال شیراز شده با چند سوار حرکت کرد و دو ماه سفرش به طول انجامید و در اثنای این وقایع از بسکه اکبرخان نزد جلال الدوله از وجدانی تمجید کرده بود جلال الدوله طالب ملاقات او شد و اکبرخان روزی به اصرار تمام وجدانی را نزدش برد. (21) جلال الدوله از ملاقات او اظهار مسرت کرد و چند روز پی در پی این دو نفر به حضورش می رفتند تا این که جلال الدوله به وجدانی

گفت تو بیا در سلک پیشخدمت‌ها منسلک شو من سالی پنجاه تومان موجب برایت مقرر می‌کنم و سالی دوست سیصد تومان هم از ممر مأموریت به تو دخل می‌رسانم وجدانی اظهار میل و خوشوقتی نمود و جلال‌الدوله به یکی از منشیان خود امر نمود تا قرارداد استخدام او را به همان مضمون نوشتند و وجدانی از آن روز رسماً پیش خدمت جلال‌الدوله شد. چند روز که از این وقایع گذشت آقاسردار از سفر باز گشت و دید امور اصطلب معوق است چون بر جریان کار وقوف یافت نزد صاحب دیوان شکایت از جلال‌الدوله نمود که بی‌اطلاع من همشیره‌زاده‌ام را به پیش خدمتی گماشته صاحب دیوان جلال‌الدوله را طرف مؤاخذه قرار داد و او عمل خود را به کلی منکر شد و گفت او به میل خودش هر روز اینجا می‌آمده و ضمناً شخصی را نزد وجدانی فرستاده نوشته و امضای خود را استرداد نمود و پیغام داد که دیگر اینجا می‌آقاسردار هم دیگر به او کاری رجوع نکرد و مواجش از این راه هم قطع شد الا این که منزلش در همان‌جا بود. وجدانی به نهایت دلتنگی ایام می‌گذرانید تا این که مریض شد و قریب شش ماه مبتلا به تب و نوبه گردید بعد که بهتر (22) شد چند مراسله به قزوین نوشته از طلب خود و اموال موروثی چیزی خواست جواب هیچ یک نیامد در صورتی که مبلغی به کسبه مدیون شده پول هم نداشت که از آن شهر به محل دیگر برود مختصر آن که دستش از همه جا بریده شد و غم و اندوه به طوری بر قلبش مستولی گردید که اکثر اوقات شبانه‌روز را به گریه می‌گذراند. روزی از کمال حزن به مسجد نورفته دید شخصی در صحن مسجد بالای منبر سنگی به وعظ مشغول است و جمع زیادی هم در پای منبرش حاضرند وجدانی هم در گوشه‌پی نشسته گوش به موعظه فرا داشت و از نفس گرم و تأثیر کلمات او که در موضوع انقطاع از ماسوی الله بود منقلب و منجذب گردید بطوری که بعد از ختم موعظه دنبال او را گرفته تا منزلش رفت و با خضوع تمام اظهار داشت که قربه‌الی‌الله مرا به راه راست ارشاد کنید چون به گمانش که این واعظ یکی از بزرگان و مرشدان اهل تصوف است واعظ نیز این خیال او را دریافته گفت حکایت مرید و مراد و کسوت فقر و ارشاد که اکنون مرسوم جماعت فقرا می‌باشد جمیعاً یا وهم و خیال صرف است و یا برای جلب منافع دنیوی است حق و حقیقت مقدس از این آداب و اوهام است وجدانی به گمانش که آن مرد شکسته نفسی می‌نماید یا این که او را قابل نمی‌شمارد (23) لذا بیشتر اظهار طلب و اشتیاق کرد عاقبت آن مرد یکی از اسماء‌الله را به او تعلیم کرده گفت به ذکر این اسم مداومت نما وجدانی هر روز به پای منبر او در همان مسجد حاضر می‌شد تا این که وقتی دید او مسجد نیامد سبب پرسید گفتند که علماء او را از دخول به مسجد منع کرده‌اند زیرا از طریقه اشاعریه خارج گشته و بای شده بوده است.

وجدانی چون از بدو طفولیت همیشه از زعمای قوم راجع به این طایفه چیزهایی عجیب و غریب شنیده و بایان را بسیار پست می‌شمرد معاشرت را از واعظ برید و از بخت بد خود نالید و از خدا شکایت داشت که چرا او را به جای این که هدایت کند به ضلالت می‌اندازد و او را به طرف بایان راهنمایی می‌فرماید. باری در اثنای این امور تلگرافی از قزوین به آقاسردار مشعر بر فوت والده‌اش رسید و او مرخصی گرفته به قزوین رفت تا ارث خود را تصرف کند وجدانی بعد از رفتن آقاسردار نزد تنگدار باشی رفته گفت من در این شهر بیکار و مقروض مانده‌ام و راه به جایی ندارم تنگدارباشی دلش به رحم آمد و مبلغی از جلال‌الدوله و مبلغی هم از صاحب دیوان گرفته خودش هم چیزی بر آن افزوده به وجدانی داد و او قرض خود را پرداخت و بقیه را خرج سفر کرده به قزوین رفت و از برادران طلب خود را (24) وصول کرد و چون از کارهای نوکری خوشش نمی‌آمد در صدد تحصیل علم برآمد و در یکی از اطاق‌های مدرسه منزل اختیار کرد و اثاثیه‌اش را به آنجا منتقل نمود و گیسوهای خود را تراشیده روزها با کلاه حرکت می‌کرد و شب‌ها عمامه بر سر می‌گذاشت و در همان روزهای اول طلاب مدرسه به او فهمانند که باید یکی از

رساله های آقایان مجتهدین را به دست بیاوری و هر چه در آن نوشته عمل کنی و مقلد او باشی و او به این کار اقدام نمود بعد کتاب امثله‌ی گرفته نزد یکی از طلاب به تحصیل مشغول شد روز دوم یا سوم به این عبارت رسید که (اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامراه) یعنی اول علم معرفت خداست و آخر علم تفویض امر است به او. وجدانی چون به معنای آن عبارت پی برد حالش دگرگون گردید و با خود گفت من اشتباه کردم که به مدرسه آمدم زیرا معرفت الله و تفویض و تسلیم با قلب صاف میسر می‌شود اتفاقاً در بین این که وجدانی در این اندیشه بود شخصی با کتابی وارد شد وجدانی گفت این چه کتابی است گفت کتاب نان حلوی شیخ بهائی است وجدانی کتاب را از او گرفته و اولین چیزی که در آن صفحه دید این اشعار بود: (25)

آیه‌القوم الذی فی المدرسه	کَمَا	حَصَلْتُوهُ	وسوسه
علم رسمی سر بسر قیل است و قال	نه	از او	کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی	مابقی	تلبیس	ابلیس شقی

مشاهده این اشعار سبب شد که وجدانی امثله را به کار انداخت و از تحصیل دست کشید و به خیال ریاضت افتاد و از همان روز ترک غذای حیوانی کرد و یک شیشه سرکه و مقداری نمک آماده نموده به صوم و صلوة مشغول شد و شبها به اذکار می‌پرداخت بدین ترتیب که از بعض مدعیان ارشاد ذکری تعلیم می‌گرفت از قبیل یا حکیم و یا علیم و بر آن مدتی مداومت می نمود و چون مطلبی کشف نمی‌شد به ذکر دیگر مشغول می‌گشت تا آن که روزی شخصی او را به مداومت ذکر (اهدنا الصراط المستقیم) دلالت کرد و او مدتی اوقات شبانه روزی خود را به ذکر آن آیه مبارکه گذراند تا یک روز به حسب عادت همیشگی برای ادای صلوة به مسجد می رفت در اثنای عبور از میان بازارچه چشمش به یک نفر درویش پاک و نظیف افتاد که در پیش دکان تنباکو فروش نشسته است از دیدن هیئت و حالت آن درویش حال نشاطی در او پیدا شد و چنان مجذوبش گشت که نتوانست از آنجا بگذرد و نجالت هم مانع می‌شد که (26) با درویش بدون سابقه معرفتی صحبت کند لذا در همان جا ایستاد عاقبت دکان دار پرسید که چه کار دارید وجدانی دو قوطی کبریت گرفته از ناچاری به مسجد رفت و نماز مغرب را با پریشانی خاطر ادا کرد و به نماز عشا نایستاده با عجله به بازارچه آمد که با درویش آشنا شود لکن او رفته بود در مقابل دکان تنباکو فروش شخص عطاری بود که با وجدانی آشنایی داشت وجدانی نزد او رفته از احوال درویش جويا شد عطار گفت اسمش درویش حاجی آقا است و فلان فلان شده مذهب درستی ندارد و گویا بانی باشد زیرا علما معاشرت با او را جایز نمی‌دانند و قدری وجدانی را از نشست و برخاست با او تحذیر کرد با این وصف وجدانی از منزل او جويا گشت عطار با تغییر گفت نمی‌دانم خانه‌اش در کدام قبرستان است وجدانی دل‌تنگ به منزل آمد و افطار نموده به اذکار مشغول شد و آبی از خیال درویش بیرون نیامد تا آن که صبح از منزل بیرون رفته از این و آن سراغش را گرفت و هنگام عصر به ملاقاتش نایل گشت و خاضعانه اظهار طلب و خواهش ارائه طریق حق کرده اظهار داشت که بنده قریب هزار تومان از نقد و جنس دارم و همه را خدمت شما می‌آورم تا به مستحقش بدهید و مرا هم بهر قانونی که مرسوم است ارشاد فرمایید درویش (27) حاجی آقا گفت فرزند امروز چراغ‌های سیر و سلوک خاموش شده و اکنون هر چه در میان این طایفه از قواعد و رسوم می‌بینی اسباب دکان‌داری است وجدانی که به کلی شیفته اطوار او شده بود و در عین حال او را در لباس درویشی می‌دید به گمانش که درویش حاجی آقا او را لایق این بساط نمی‌شمارد بناء علی هذا بر شعله نار شوقش افزود و دست از او برداشت تا عاقبت درویش کلمه توحید را بر او القاء نموده دستور داد که روزی نه هزار بار آن را تکرار نماید. وجدانی از فرط اشتیاق اثاثیه خود را از مدرسه به منزل درویش برده در آنجا ساکن شد و به مرور زمان بر اثر

مجاورت درویش و به دستور او ملبس به لباس اول خود شد یعنی عمامه را به کلاه بدل کرد و از این کار اقوام و خویشان وجدانی سرور گشتند و همشیره‌هایش به او پیشنهاد کردند که متأهل شود و بالاخره از او تحصیل رضایت نمودند و دختری از اقارب وجدانی را خواستگاری کردند و مجلسی آراستند و با صرف هفتاد هشتاد تومان آن دختر را برایش عقد بستند و جشن عروسی را موكول به مرور دو سال دیگر نمودند زیرا دختر هنوز کوچک بود. وجدانی بعد از این وقایع در نظر گرفت که به شغلی مشغول شود لذا با درویش وداع کرده به طهران رفت و در منزل (28) سیف‌الدوله پسر دایی خود وارد شد و خیال داشت که به دوائر حکومتی داخل گردد و این سیف‌الدوله پسر بزرگ عضدالدوله بود که ذکرش از قبل گذشت آن اوقات حکومت ملایر و توپسرکان و نهاوند به او تفویض شده بود لذا سیف‌الدوله وجدانی را با خود به ملایر برد و به خدمت گماشت وجدانی در همه این احوال بسیر و سلوک مشغول بود و همواره در اوقات فراغت بر ادعیه و اذکار مداومت داشت سیف‌الدوله هم دم از درویشی می‌زد و خود را مرید صفی‌علی‌شاه می‌شمرد لذا از روش وجدانی خوشنود بود و به او از این جهت محبت می‌نمود. وجدانی یک جلد کتاب رباعیات خیام داشت که چند رباعی از خود بر حاشیه آن کتاب نوشته بود روزی میرزا حسن پیشخدمت آن رباعی‌ها را در غیاب وجدانی دیده و پنهانی از صاحبش آن کتاب را نزد جناب استاد علی زرگر که از احبابی آن حدود بود برد استاد علی که از مضامین رباعیات وجدانی رایحه روحانیتی استشمام کرد به میرزا حسن پیشخدمت گفت هر طوری که می‌دانی او را با من ملاقات بده میرزا حسن در موقع مقتضی به وجدانی گفت در اینجا استاد زرگری است که سیر کاملی در مقامات عرفانی دارد و می‌خواهد شما را ملاقات کند وجدانی هم موافقت (29) کرد و بلا تأمل نزد استاد رفت و کم کم رشته الفت در میانشان محکم شد ولی استاد علی به هیچ وجه عقیده خود را آشکار نمی‌نمود زیرا آن اوقات بر احباب الهی بسیار سخت می‌گرفتند. باری وجدانی در هر ملاقاتی که با استاد می‌نمود می‌گفت مرشد من درویش حاجی آقا است خوب است یک سفر با هم به قزوین برویم و از دیدار آن عارف کامل برخوردار شویم استاد علی هر دفعه به نوعی تکلم می‌کرد و گاهی در پرده مرده ظهور می‌داد تا آن که روزی با هم نشسته و از مراتب ایمان و عرفان صحبت می‌داشتند وقتی که صحبتشان گرم شد وجدانی گریه‌اش گرفت و گفت ما چقدر بدبخت بوده‌ایم که در زمان ما هیچ یک از انبیاء و اوصیاء نیستند تا از شمس نبوت یا قر ولایت یا مشکوة وصایت کسب انوار نمائیم در این موقع علی گفت اتفاقاً امروز روزی است که جمیع انبیاء و اولیاء آرزویش را می‌کشیده‌اند زیرا قائم موعود ظاهر شده است. وجدانی از استماع این بشارت حالش چنان منقلب شد که از شدت شوق نمی‌دانست چه کند و در میان گریه و خنده و سجده از استاد التماس کرد که محل آن بزرگوار بجاست که من الساعه می‌خواهم به خدمتش بروم استاد گفت بدون اجازه نباید حرکت کرد بلکه ابتدا باید اذن حضور خواست و بعد عازم گردید و ضمناً به او فهماند که باید این مطلب پوشیده بماند و از او قول گرفت که به کسی اظهار ننماید (30) و سفارش نمود که به کار خود مشغول باشد و بعد از این جهره به دیدن او نیاید وجدانی پیش خود متحیر شد که چرا ظهور قائم آل محمد را که همه مردم انتظارش را دارند نباید به کسی اعلام داشت مع هذا اطاعت کرد و از فرط سرور دست افشان و غزل‌خوان به دارالحکومه رفت رفقاییش پیش آمدند که با این حال پیش سیف‌الدوله مرو و قدری او را ملامت کردند که مرد حساسی تو که عرق خور نبودی چرا در ماه رمضان مرتکب فعل حرام شدی وجدانی هم چنان جواب آنها را با اشعار می‌داد و از سوء ظنشان پروایی نداشت و چون موقع افطار بود همگی افطار کردند و بعد وجدانی نزد سیف‌الدوله رفت پیچ ساعت از شب گذشته که حاکم از رتق و فتق امور فارغ شد وجدانی را به خلوت طلبید و به لحن بازخواست گفت معلوم نیست این روزها کجا می‌روی و چه می‌کنی یکی از هم‌قطارانش که حاضر بود عرض کرد قربان ایشان به

منزل استاد علی زرگر می‌روند و با هم روزه می‌خورند سیف‌الدوله چند کلمه ناسزا به استاد علی گفت وجدانی از استماع سخنان نالایق در حقّ استاد به گریه افتاد و این شعر را خواند:

تو پنداری که بد گو رفت و جان برد حسابش با کرام‌الکاتبین است (31)
بعد به سیف‌الدوله عرض کرد قربان استاد وجود بسیار مبارکی است و این سخنان در حقّ او روا نبود و هر گاه شما سوء قصدی در باره‌اش داشته باشید به انتقام خدایی گرفتار می‌شوید و در بین این که وجدانی از این قبیل سخنان می‌گفت و ذیل استاد را از تهمت بدخواهان پاک می‌کرد بغتة سیف‌الدوله فریاد کرد که بچه‌ها سردم شد و لرز کردم زود خرقة بیاورید و فی الحین از گفته خود استغفار کرد و صبح زود استاد را احضار نمود و یک ثوب عبا با دست خود به کمال محبت به دوشش افکند و بالجملة دو روز که گذشت تب و نوبه قطع شد و سیف‌الدوله دیگر ممانعتی از ملاقات وجدانی با استاد بعمل نیاورد.

(چندی که از این وقایع گذشت روزی استاد شرح شهادت حضرت اعلی را در تبریز به تفصیل بیان کرد وجدانی از شنیدن آن از دو جهت گریه‌های تلخی کرد یکی برای مظلومیت آن حضرت و دیگری برای محرومی خود از فیض لقا).
استاد او را ساکت کرد و بشارت داد که اگر چه قائم شهید شده ولی موعود کلّ کتب و صحف که قائم آل محمد خود را از بندگان او شمرده در عالم ظاهر است. وجدانی قدری آرام گرفت ولی اطمینان برایش دست نداد چه بگانش که استاد من باب تسلیت این سخنان را می‌گوید. فردا که به منزل استاد رفت دید شاهزاده (32) موزون در آنجاست و صحبت می‌دارد وجدانی که شنیده بود شاهزاده به اسم بابی در میان مردم شهرت دارد و اطلاع نداشت که استاد علی هم بابی است ذره‌یی به فرمایشات حضرت موزون دل نداد تا وقتی که ایشان از آنجا تشریف بردند بعد به استاد گفت شما با این شخص چه سرو کاری دارید استاد گفت چه عیب دارد آدم خوبی است وجدانی گفت آخر این مرد بابی است و بابی‌ها چنین و چنانند. استاد گفت بابی‌ها چنان که مردم می‌گویند نیستند بلکه مردمان سالمی می‌باشند و گذشته از این ما باید جمیع خلق را خوب بشماریم و با هر سری همسری کنیم.
باری در یکی از روزها که وجدانی برای ملاقات استاد به خانه‌اش آمد یکی از اهل خانه بیرون آمده گفت ایشان در منزل نیستند وجدانی با دلتنگی مراجعت کرد زیرا خود از دور دیده بود که قبل از او استاد وارد خانه شد بهر صورت بعد از رفتن استاد از منزل خارج شده تا به منزل آقا میرزا ابراهیم کلیمی برود زیرا در آنجا مجلسی داشتند در میان راه در پیچ کوچه بهم برخوردند استاد ناچار شد او را هم با خود به مجلس ببرد چون وارد شدند و چایی صرف کردند احباب یک یک می‌آمدند و می‌نشستند لکن وجدانی نمی‌دانست که این‌ها (33) کیستند تا وقتی که شاهزاده موزون وارد شد آن وقت یقین کرد که این مجلس متعلق به بابی‌هاست و استاد هم باب است لذا خیلی در پیش خود مکدر شد و در قلب خود با خدا گله آغاز کرد که خدایا تو مرا به راه راست هدایت نمی‌کنی اختیار داری دیگر چرا به ضلالت می‌اندازی و با طایفه بابیه محشورم می‌سازی. بهر حال آن روز گذشت و فردا وجدانی را با استاد ملاقاتی دست داد و قدری بی‌پرده صحبت کردند و استاد شاداید صدر اسلام را بیاد او انداخت تا قدری از بغضش کاسته شد لکن نتوانست امرالله را بپذیرد بلکه حال شک و ریب به او دست داده بالاخره تصمیم بر خروج از آنجا گرفت.
روزی با چهار نفر از پیشخدمت‌های سیف‌الدوله که موسوم به هاشم‌خان م میرزا حسن و حسن‌آقا و میرزا حبیب‌الله بودند پیاده به قصد تفرّج به صحرا رفتند وجدانی به حضرات گفت من دیگر به شهر بر نمی‌گردم و در جستجوی حق و حقیقت سر به صحرا می‌گذارم و در بیرون شهر میرزا حبیب‌الله با رفقا وداع کرده باز گشت و آن سه نفر دیگر با وجدانی

رفیق شدند و چهار نفری سر به بیابان گذاشتند. روز اول با تائی یک فرسخ پیوند و در کنار رودی آر میدند و شب را نیز در همان جا بسر بردند و باز صبح به راه افتادند وجدانی قدری کفشش تنگ بود و پاهایش آزرده می شد لذا آنها را از پا بیرون کرده به دور انداخت (34) رفقا کفشها را برداشتند که حیف است ممکن است اینها را به پنج شش قران بفروشیم باری همین طور طیّ طریق می کردند تا پس از یک هفته یا هشت روز به سلطان آباد عراق وارد شدند ولی حسن آقا در بین راه از آنها جدا شده دنبال کار خود رفته بود. وجدانی در ورود به سلطان آباد لباسهای خود را از تن بدر کرد و فروخت و از پولش یک پیراهن بلند درویشی خریده پوشید و یک کفش راحتی هم ابتیاع نمود و باقیمانده وجه را به دو رفیق خود برای مصارف لازمه تسلیم کرد و هر سه در یکی از مساجد آنجا منزل گرفتند وجدانی غرق در افکار خود بود و در عوالم روحانی سیر می کرد ولی دو رفیقش به سبب تنگ دستی و بی پولی با یک دیگر نزاع داشتند تا روز سوم هنگام غروب هر دو نزد وجدانی آمده گفتند پولمان بکلی تمام شده و برای شب چیزی نداریم و امروز نتوانستیم هیچ کدام از ما دو تا بیش از دو سه حب تریاک بکشیم و گفتند اگر فردا تریاک به ما نرسد هلاک می شویم وجدانی با آن که خود به افیون معتاد نبود می دانست که حضرات وقتی که یک ساعت از موقع کشیدن تریاکشان بگذرد به چه حالی می افتند لذا متحیر و متفکر شد در همین موقع درویشی از در داخل شده به قانون فقرا زبان به سخن گشوده گفت: (35) (یا علی مدد ای والله الاالله جمال جناب درویش را عشق است) در جواب این عبارت را باید گفت (جمل پیرت را عشق است) اما وجدانی گفت (هو حق یا علی مدد). درویش تازه وارد گفت (زیارت در دها شده است) در جواب تین عبارت هم باید گفته شود (زیارت دوازده امام و چهارده معصوم) لکن وجدانی گفت (هو حق یا علی). درویش جدیدالورود خیال کرد که وجدانی از درویشهای کهنه کار است و اعتنایی به الفاظ متداوله بین القوم ندارد بهر صورت در آنجا نشست و سفره پر نان و کشکول پر ماست خود را بر زمین گذارد و به وجدانی گفت که فقیر طالب که هستی جواب داد که طالب خدا درویش گفت صحیح است همه طالب خدا هستند اما مرشدت کیست وجدانی سکوت کرد و جوابی نداد اما دو نفر رفیقش احوالات او را مفصلاً برای درویش نقل کردند درویش که بر مجاری احوال مطلع گشت گفت من عزم عتبات داشتم اما حالا بهر جایی که شما می روید همراهی می کنم تا به مقصود واصل شوید و از بابت خرجی هم تا من با شما همراهم آسوده باشید وجدانی و رفقایش بسیار مسرور شدند از اسمش پرسیدند گفت نامم صولت علیشاه است و مرید سرخ علیشاه می باشم. وجدانی فردا صبح کلاه و دستار خود را به رفقا داد که (36) بفروشد و پولش را خرج کنند آنها گفتند حالا باشد تا بینیم چه می شود گفت نه من می خواهم سر برهنه باشم یا بفروشید یا به کسی بخشید آنها هم فروختند و پولش را قند و چای و قدری برای خودشان تریاک گرفتند و به اتفاق صولت علیشاه به عزم کاشان قدم در راه نهادند و هر روزی یک یا دو فرسخ می پیوندند و صولت علیشاه با کشکول گدایی نان و غذایی فراهم می آورد و با هم صرف می کردند و در بعضی از دهات اهالی هدایایی به میل خود برای وجدانی می آوردند و علتش این بود که آن ایام در میان مردم شهرت داشت که ظلّ السلطان چون از مقامش کاسته شده لباس درویشی پوشیده و معلوم نیست که به کجا رفته وجدانی هم که پیراهن درویشی داشت و دو نفر رفیقش لباس نوکری پوشیده بودند و در همه جا احترام او را نگاه می داشتند مردم بگانشان که او ظلّ السلطان است به خصوص که می دیدند غالباً سر در گریبان تفکر فرو برده و به کسی اعتنایی ندارد یقین می کردند که ظلّ السلطان می باشد چنان که روزی در یکی از آبادیها پیر مردی آنها را در مسجد دید و به منزل رفته بعد از ساعتی یک سفره نان و نم من غسل و یک من کره آورده و تعظیم کرده بر زمین گذاشت وجدانی هر قدر تعارف کرد و گفت بفرمایید آن پیر مرد دست به سینه (37) گذاشت و پس رفت تا خارج شد. مختصر در طیّ

طریق به محولات رسیدند و در آنجا صولت‌علیشاه وجدانی را به خواندن اشعار در میان بازار تشویق کرد و بالاخره وجدانی بر اینکار مصمم گشته روانه بازار شد و چهار بار از این سر تا آن سر بازار رفت و برگشت و نجات کشید که چیزی بخواند و در ضمن متأثر بود که برای رسیدن به حقیقت کارش به کجا انجامیده کم کم تأثراتش شدید شد و حال رقت به او دست داد و اشک از چشمانش سرازیر شد و بی اختیار به صوت بلند آواز بر آورد که ای محبوبم و ای مقصودم

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
 امید خواجه گیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
 اگر چه در طلبت هم‌عنان باد شالم بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

و بالجمله این غزل حافظ را تا آخر با چشم گریان و دل سوزان خواند و چنان در مردم اثر کرد که دورش را گرفتند و پول بسیاری در کشکولش ریختند و بعضی دستش را بوسیدند و او بعد از ختم عمل به منزل مراجعت کرد و عایدات غزل‌خوانی را در پیششان نهاد گفت ای والله الاالله زیارت در دل‌ها شده (38) صولت‌علیشاه بسیار تحسین و تمجید کرد و فردای آن روز به وجدانی گفت حالا دیگر تو خودت شخصیتی داری و می‌توانی ده پانزده نفر را نان بدهی خوبست مرا مرخص کنی که پی کار خود بروم و بعد پوست آهویی که داشت تقدیم کرده بعد از وداع از آن‌ها جدا شد و روانه گردید. ساعتی که گذشت میرزا حسن از بازار برگشت و از رفتن صولت‌علیشاه مطلع شده به وجدانی اظهار نمود که یکی از اقوام مرا در اینجا دیده و از سفر منع کرده خواهشمندم مرا هم مرخص کنید و بعد خداحافظی کرده خارج شد هاشم‌خان آخرین رفیق وجدانی هم شروع به اعتراض کرد و وجدانی را ملامت نمود که مرا تو به این روزگار حسرت‌بار انداختی و حال (نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم) لکن وجدانی قدری او را دلداری داد تا ساکت شد و همان ساعت به بازار رفته سرداری خود را فروخت و یک جفت کفش و یک کلاه نمدی و سه ذرع پارچه سفید گرفته مولوی بر سر نهاد و به شکل مضحکی در آمد زیرا شباهت به درویشان داشت و تنش مانند دیگران بود وجدانی گفت برادر من می‌خواهم چندی عریان بگردم حالا که شما به لباس درویشی در آمدید بهتر این است که پیراهن مرا بر روی لباس خود بپوشید ابتدا هاشم‌خان قبول نمی‌کرد اما عاقبت (39) با اصرار وجدانی پذیرفت و از آن به بعد لباس وجدانی منحصر شد به یک زیر جامه و یک پوست کوچک کهنه که آن را در سفر بر پشت می‌بست و در منزل‌ها زیر خود فرش می‌کرد با این حال براه افتادند تا به کاشان رسیدند. در آنجا سراغ منزل گرفتند و بالاخره به محلی موسوم به مدرسه چال که مسکن جمعی از دراویش بود رفتند و چون وارد شدند دیدند در صدر مجلس درویشی در کمال غرور نشسته و پیدا است که رئیس سایرین می‌باشد نشستند و از اسم درویش پرسیدند گفتند اسمش حاجی شیر علی است ساعتی که گذشت درویش قوی هیکل دیگری وارد شد که از رفقای دراویش مدرسه بود تنها او از وجدانی و رفیقش احوال‌پرسی و دلجویی کرد در این میانه حضرات سفره گسترده و ناهار خوردند و به درویش قوی هیکل که اسمش سید جمبو بود تعارف کردند معذرت خواست اما به وجدانی و رفیقش که صبح هم نانی به دست نیاورده و گرسنه بودند چیزی نگفتند و سفره را برچیدند. بعد وجدانی به حاجی شیرعلی گفت جناب درویش ما از سفر پیاده آمده‌ایم و خسته و گرسنه‌ایم شش هفت شاهی پول سیاه به ما قرض‌الحسنه بدهید تا نانی برای خود تهیه کنیم و بعد بازار را پرسه بزنیم و دینان را ادا کنیم درویش گفت من پول ندارم سید جمبو یعنی همان درویش قوی هیکل رو به او کرده گفت ای بی‌کردار تو (40) بجای این که این فقرای تازه وارد را پذیرایی کنی چند شاهی پول هم به قرض می‌خواهند نمی‌دهی حاجی شیرعلی گفت ندارم سید جمبو گفت بی‌کردار تو دیروز الاغت را به سه تومان فروختی حاجی شیرعلی گفت این‌ها

درویش نیستند لاتند پول مرا پس نمی دهند سید جمبو گفت به من قرض بده گفت تو هم مثل اینها هستی سید جمبو یک مهر نقره داشت آن را نزد حاجی شیرعلی به ده شاهی گرو گذاشته پول را به وجدانی داد وجدانی هم آن را به هاشم خان تسلیم کرد تا نان پنیری فراهم کردند و خوردند و بعد از استراحت خواستند به بازار بروند و تحصیل معاشی بکنند سید جمبو مانع شده گفت امروز را مهمان من باشید و قدری قند و چای و کمی تریاک برای هاشم خان آورد (پس از صرف چایی حاجی شیرعلی با لحن خوش شروع به خواندن اشعار نمود و صوت دلکش او و مضامین اشعارش وجدانی را به گریه انداخت حاجی شیرعلی به خیالش که وجدانی مجذوب شخص او گشته و بهمین جهت نام (سکوت علی) را به وجدانی ارزانی داشت) وجدانی مطلب را دریافت و به روی او نیاورد بلکه نوعی سلوک نمود که حاجی شیرعلی خاطر جمع شد که مرید اوست باری آن شب گذشت و صبح وجدانی کَشکولی خواست تا به بازار رود حاجی شیرعلی کَشکول خود را به رسم (41) امانت به او داد تا به بازار رفت و بعد از ساعتی با کَشکول مملو از نبات و قند و چایی و فلفل و دارچین و پول سیاه به منزل آمده کَشکول را با آن چه در آن بود نزد حاجی شیرعلی گذاشت او هم تصرف کرد و به مصرف مخارج فقرا و رفقای رسانید و مدت هفت روز به همین منوال گذشت و حاجی شیرعلی با آن که تفصیل سرگذشت وجدانی را از رفیقش شنیده بود خود را مرشد و او را مرید خود می پنداشت. روز هشتم طرف عصر همه درویش که در حدود بیست نفر می شدند در منزل نشسته و هر یک سرگرم کاری بودند در این میانه عقرب درشتی پیدا شد حاجی شیرعلی عقرب را گرفت و نیشش را قطع کرده در قوطی گذاشت هاشم خان وقتی که از بازار برگشت و از حاجی شیرعلی تریاک طلبید او قوطی را به دستش داد که هر قدر می خواهی از این قوطی بردار و مصرف کن هاشم خان وقتی که باز کرد عقرب در دستش افتاد و او قوطی را پرانده از ترس نعره می کشید و حضار خندیدند این رفتار بر وجدانی ناپسند آمد و به عزم مفارقت و مسافرت از جای برخاست حاجی شیرعلی خواست ممانعت کند سودی بخشید و با فقرای آنجا وداع کرده با هاشم خان بیرون رفت سید جمبو آن دو را تا دروازه مشایعت نمود و یک خرزبه و یک من نان و مقداری پنیر از بازار خریده در بیرون دروازه با هم خوردند بعد سید جمبو به شهر (42) برگشت و آنها به قصد قم قلم به راه نهادند.

روز چهارم هر دو به قم رسیدند و در همان کاروانسرای که وارد شدند با میرزا حسن رفیق سابقشان ملاقات کردند و او از دیدارشان اظهار مسرت نمود و معلوم شد که در اینجا کارش بر وفق دلخواه است و تریاک بسیاری برای هاشم خان به تعارف آورد روز سوم که قصد حرکت به طهران داشتند هاشم خان از وجدانی جدا شد که به دولت آباد ملایر برود پس وجدانی با هاشم خان و میرزا حسن وداع کرده تنها رو به راه نهاد و بعد از چهار پنج روز به دهی رسید که در چهار فرسخی طهران واقع بود و جمعی از فقرا را در آنجا دید که در کنار جوی آب و سایه درختان بید به سر می بردند وجدانی سه روز در آنجا ماند و روز چهارم به راه افتاد و شوق ملاقات درویش حاجی آقا او را به طرف قزوین کشانید و با وصفی که با آن لباس از اقوام و آشنایان نجالت می کشید معهدا نتوانست از رفتن به قزوین منصرف شود بهر جهت رو به راه نهاد روز دیگر به دهی رسید که اسمش (علی شاه باز) بود و جمعی از درویش در آنجا بودند و در میانشان سیدی رنجور بود وجدانی برای خدمت گذاری بیمار سه روز در آنجا ماند لکن آن سید وفات کرد لذا وجدانی قدم به راه گذاشت و (43) روز سوم اوایل شب به باغات بیرون قزوین رسید و مسرور گشت که در تاریکی می تواند خود را به شهر برساند در این بین چند تن از اهل شهر به قصد خوش گذرانی به باغات می رفتند چون چشمشان به وجدانی افتاد گفتند درویش حالا وقت دخول به شهر گذشته امشب را با ما بگذران فردا صبح بهر جای که می خواهی برو. وجدانی که قصد داشت یک سره به منزل درویش حاجی آقا برود و خانه او در آن طرف شهر واقع شده بود و ممکن بود وقت

بگذرد پیشنهاد حضرات را پذیرفته با آنها به باغات رفته به خیالات دور و دراز فرو رفت و در نظر داشت قبل از طلوع آفتاب خود را به منزل درویش حاجی آقا برساند لکن نزدیک سحر خوابش ربود و موقعی بیدار شد که آفتاب پهن شده بود بهر صورت به شهر آمد و بر سر آبی دست و رو را صفا داد و گیسوهای خود را طوری شانه کرد که اگر به آشنایی برخورد بتواند موها را حجاب روی خود گرداند بعد در کوچه روان شد به میان شهر که رسید یکی از آشنایان را از دور دید و خود را به او رسانیده تعارف کرد تا ببیند شناخته می شود یا نه و معلوم شد که آن شخص او را شناخت لذا گیسوهای را پس زد و باز گفت یا علی مدد این دفعه هم آن شخص او را شناخت پس به خاطر جمعی وارد منزل درویش حاجی آقا شد و همین که چشمش به او افتاد با حالت گریه گفت بارها (44) شما می فرمودید (اینجا تن ضعیف و دل خسته می خرید) حال من بینوا با تن خسته و قلب شکسته خدمت شما رسیدم درویش حاجی آقا گفت فرزندم در این مدت که در این کسوت سیاحت کردی از حق و حقیقت چه بدست آوردی عرض کرد در هیچ طایفه ای نامی از حق نشنیدم مگر از جماعتی که در بین مردم به بانی مشهورند. درویش حاجی آقا در جواب مطالبی فرمود که منجر به هدایت او شد لذا عین عبارت جناب وجدانی در اینجا نقل می شود و آن این است: (جناب درویش به حقیر فرمودند که اگر فی الحقیقه این فقیر را صادق می دانی و معتقد به این کمترین عباد هستی این است عقیده و مذهب این فقیر که از اول آدم تا الی حضرت خاتم روح ماسواه فداه و حضرت ربّ اعلی و نقطه اولی قائم آل محمد ارواح العالمین لمظلومیته الفداء مبشر این ظهور عظمی و مطلع الوهیت کبری طلعت بهاء الله جلّت عظمته و اقتداره بودند و کوس عبودیتش را هر یک به کمال افتخار در بین ملل عالم کوییدند یکی از شناسائیش اظهار عجز نموده و در کمال تحیر ما عرفناک حق معرفتک فرمود و دیگری در مقام عبودیت و بندگیش ما عبدناک حق عبادتک بر زبان راند و قائم آل محمد نقطه اولی حضرت اعلی روح ماسواه فداه اظهار شناسائیش را به کمال افتخار (45) انّی اول الساجدین و اول الطائفین فرمود و هر یک در طلب وصالش به جان کوشیدند و کأس شهادت را لاجرعه بسر کشیدند و به کمال انجذاب به مشهد فدا دویند و جان و تن و سر و بدن بی مضایقه در سبیلش انفاق نمودند تا این که در این عصر و قرن عظیم آن سلطان بی مثال و آن ذات غیب حضرت ذوالجلال تفضلاً علی الاخیار و الاحبار کشف نقاب فرموده و از اعلی و ابهی افق امکان طلوع فرمود این است که در دعای سحر ایام مبارک رمضان حضرت باقر علیه السلام می فرماید اللهم انّی استلک من بهائک باباه و کلّ بهائک بهی اللهم انّی استلک به بهائک کلّه و بعد مثلی در این خصوص بدین مضمون بیان فرمودند که این اوقات اعلی حضرت شهریاری خیال مسافرت به مملکت خارجه و فرنگستان دارند و از جمله بلادی که محل عبور موکب همایونی است یکی قزوین است چون تشریف فرمایی نزدیک است لذا هر روزی یکی از امنای دولت و مقرّبین حضور وارد و بشارت زمان ورود اعلی حضرت شهریاری را می دهند و به اقتضای منصب و شغل در تنظیم و تطهیر بلد می کوشند و قربانی های جوان و فریه و پاکیزه به جهت زمان ورود موکب همایونی حاضر می نمایند هم چنین است مثل ظهورات قبل و این ظهور اعظم الهی و نیر اقوم ربّانی جمال قدم و اسم اعظم طلعت بهاء الله جلّت عظمته و اقتداره سبحان الله از این بیانات و فرمایشات حضرت درویش (46) روحی و کینونتی لتراب اقدامه الفدا چه حالت سرور و حבורی رخ نمود و چه اشتعال و انجذابی روی داد چنان که آشفته و مفتون جمال بی مثال حضرت ذوالجلال گشتم و منقطع از ماسواه و جمیع قیودات گشته در کمال مسرت و خوشوقتی نزد خویش و اقربا رقوم) انتهی باری وجدانی پس از ملاقات درویش حاجی آقا به منزل اقوام رفت و فراموش نشده که لباسش منحصر به یک زیر جامه و یک پوست بود که بر پشت بسته بود لذا خویشاوندان از هیئت او متأثر گشتند و برخی لب به ملامت گشودند جواب می گفت و بالجمله نه او لباسش را عوض کرد و نه آنها زبان از سرزنش در کام کشیدند تا آن که روزی باز

خدمت درویش حاجی آقا رسید و جریان کار را معروض داشت درویش فرمود فرزند اگر من از ابتدا در این لباس نبودم هر آینه آن را تغییر می‌دادم و به شغلی مشغول می‌گشتم که فایده اشتغال به کار هم به خودم و هم به دیگران عاید گردد اما چکنم که سی سال است در قزوین با همین لباس گشته‌ام و ضعف پیری نیز مانع است که شغلی در پیش گیرم بهر حال بهتر است که تو خواهش اقربا را پذیری و تغییر لباس بدهی. وجدانی فردای آن روز لباسش را (47) تغییر داد و در میان اقربا و خویشان بسر می‌برد و ایمان خود را از کلّ مستور داشت لکن پیوسته با حکمت چشم و گوش آنها را باز می‌کرد و با متانت می‌فهمانید که همواره سدّ راه خدا علمای سوء بوده‌اند که در هر دوری با انبیاء معارضه می‌نموده‌اند و (شخص عاقل باید حق را خود بشناسد و در اصل عقاید نباید پیروی از این طایفه نماید این قبیل اظهارات بی‌غرضانه وجدانی در آنان اثراتی بخشید و چون از اقبال و ایمانش بی‌خبر بودند ارادت می‌ورزیدند وجدانی وقتی که در دولت‌آباد ملایر با استاد علی زرگر محشور بود لوحی را از قلم اعلی زيارت کرده بود که در آن تصریح فرموده بودند که فلان مجتهد که به امرالله عناد می‌ورزد عنقریب از مقرّ خود به سقر راجع خواهد شد و این مطلب در نظرش بود تا وقتی که در قزوین به دست درویش حاجی آقا ایمان آورد و یقین کرد که آن بیان مبارک مصداق پیدا خواهد کرد و پی در پی نزد اقوام اظهار می‌داشت که فلان فقیه معروف که در طهران سکونت دارد همین روزها اجلس می‌رسد و چندی نگذشت که آن شخص وفات کرد و نزدیکان وجدانی که مکرراً این پیشگویی را از او شنیده بودند بر ارادت افزودند و او را یکی از اولیاء الله شمرده حاجات خود را از او می‌طلبیدند. وجدانی پیش خود چنین پنداشت که حال اگر به آنها کلمه الله القا گردد البتّه (48) به سمع رضا مقبول خواهند داشت لذا علناً بنای صحبت امری را گذاشت و بر خلاف انتظارش احدی اقبال نکرد بلکه از او دوری جستند و مجبورش کردند تا دختری را که برایش عقد بسته بودند طلاق داد و بکلی ما بین او و اقبایش فصل واقع شد لذا از مابین ایشان خارج گردید و کلیّه مایملک خود را به مبلغ دویست و هفتاد تومان فروخت هفتاد تومان نقد گرفت و دویست تومان دیگر را اخوی‌هایش نزد حاجی ملاعلی واعظ به تنزیل گذاشتند که مبادا آن را تلف نماید و بعد وجدانی از قزوین با یک رأس اسب سواری در اوّل زمستان به طهران وارد شد لدی الورد اسب را فروخت و منزلی ترتیب داد و در صدد تهیه شغلی برآمد و چون با احباء الله آشنایی نداشت باز با جماعت درویش محشور گردید و با آنها در پرده صحبت‌های عرفانی می‌داشت و بدون اسم مطالب کتاب هفت وادی را گوشزد می‌نمود و پس از چندی دوباره به کسوت درویشی در آمد به قصد این که به لباس قلندران خود را به کعبه مقصود رساند و به لقای حضرت معبود مشرف گردد لذا مسافرت به همدان کرد و حکومت آن شهر در آن موقع با شاهزاده عضدالدوله بود که سابقاً نامش مذکور گردید وجدانی با همان لباس به دیدن عضدالدوله رفت و او که (49) وجدانی را در جامعه اهل فقر دید ارادت ورزید چنان که گاهی با یکی از پیشخدمت‌ها به ملاقاتش می‌رفت. پس از چندی وجدانی حرکت به سمت دولت‌آباد ملایر نمود استاد علی زرگر چون از آمدن او مطلع شد تا قریه دو فرسخی پیشواز کرده به او بشارت داد که سه روز قبل لوحی از قلم مبارک جمال‌قدم به دولت‌آباد رسیده که اسم یکایک احباء در آن مذکور و در آخر آن لوح مبارک سوره بی هم بنام شما و حسین خان عزّ نزول یافته وجدانی که این مرثیه را شنید با آن که شب بود طاقت اقامت نیاورده از آبادی شبانه به راه افتاده صبح زود به دولت‌آباد رسیدند و بعد از ساعتی شاهزاده موزون به دیدنش آمده لوح را نیز با خود آورد. وجدانی آن صحیفه مبارکه را گرفت و زیارت کرد و صورت لوح مبارک این است:

هو الله

در آخر صحیفه مبارکه ذکر جناب کلبعلی خا و حسین خا را می‌نمایم و به عنایت حق بشارت می‌دهیم لله الحمد در ایام

ظهور فلز شدند به آن چه که اکثر اهل عالم از آن غافل و محرومند طوبیٰ لهما و نعیمًا لهما نَسْتَلِیْهِ ان یَسْقِیْهِما تَسْقِیْمًا وَ یَحْفَظُهُمَا مِنْ شَبَهَاتِ النَّاعِقِیْنَ وَ اِشَارَاتِ الْمُعْتَدِیْنَ اِنَّهُ هُوَ الْفَضْلُ الْعَفْوُ الرَّحِیْمُ یَا حِزْبَ اللّٰهِ قَدْرَ اَیَّامٍ رَّا بَدَانِیْدَ وَ تَمَسَّكَ نَمَائِیْدَ بِهٖ اَنَّ چِه کِه (50) سبب ارتفاع کلمه الله و مقامات شماس ت هر قوی را تصدیق نمائید و از هر نفسی مطمئن مشوید چه که گمراهان به آداب انسان خود را می‌نمایند و می‌ربایند چه اگر به ما فی قلوبهم ظاهر شوند احدی اقبال ننماید در گمراهان قبل ملاحظه نمائید به اعمامهای بیضاء و حمراء و تسبیح وردا و زهد و ریا عبادالله را به اوهای مبتلا نمودند که در یوم جزا کل بر سید عالم فتوی دادند نَسْتَلِیْهِ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی اَنْ یَحْفَظَ عِبَادَهٗ وَ یَحْرَسَهُمْ بِسُلْطَانِهٖ عَنِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِآیَاتِهٖ وَ اَعْرَضُوْا عَنِ بَرَهَانِهٖ اِنَّهُ هُوَ الْمُقْتَدِرُ عَلٰی مَا یَشَاءُ یَقُوْلُهٗ کَنْ فِیْکُوْنُ الْبَهَاءُ الْمَشْرِقُ مِنْ اَفْقِ سَمَاءِ عِنَابِیْ عَلَیْکُمْ یَا اَوْلِیَّیْ وَ عَلَی الَّذِیْنَ عَمَلُوْا بِمَا اَمَرُوْا بِهٖ فِی کِتَابِ الْعَزِیْزِ الْبَدِیْعِ. انتهى زیارت این لوح مبارک چنان وجدانی را مسرور ساخت که در پوست نمی‌گنجید آن روز را به کمال وجد و طرب به شب آورد و هنگامی که سر به بالین خواب نهاد در عالم رؤیا دید که صبح است و در صحرای وسیع و خرمی ایستاده و ندایی از آسمان بلند است که پی در پی این عبارت را تکرار می‌کند (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) و او هم با ذوق و شوق تمام با هاتف هم‌آواز گشته آن آیه را تلاوت می‌نماید تا این که بیدار شد و آیه مبارکه بر لبانش (51) جاری بود و در همان حین صدای مؤذن به گوشش رسید که می‌گفت حی علی الفلاح حی علی الفلاح وجدانی از فرط فرح و سرور بر خاست و چند بار سر به سجود گذاشت و در همین احوال بود که استاد علی از اطاق خود بیرون آمد و از حال انجذاب وجدانی مسرور گشت ولی از رؤیای او خبر نداشت تا ساعتی گذشت و حضرت موزون نیز بدانجا تشریف آوردند و نشستند وجدانی از ایشان درخواست نمود که چنانچه در میان فقرای اهل تصوف مرسوم است ذکر می‌نماید که هر جناب موزون فرمودند در این امر مبارک روش درویشی نیست و ذکر می‌نماید که هر شخص مؤمنی باید روزی نود و پنج مرتبه آن را متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است وجدانی تا آن روز نمی‌دانست که در این ظهور مبارک احکام جدید نازل گشته و شریعت قبل منسوخ گردیده لذا از این جهت متعجب شد لکن چون در ایمان راسخ بود خم به ابرو نیاورد و چین در جبین نینداخت و خواهش کرد تا نسخه صلوة را به او بدهند حضرت موزون صورت صلوة را از بغل در آورده به وجدانی تسلیم می‌فرماید (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) مشاهده این عبارات که می‌رسانید خوابش از رؤیاهای صادقه بوده (52) چنان منجذب شد که به وصف در نمی‌آید و بعد از رفتن جناب موزون از خانه به کوچه دوید و چون آن ایام ماه محرم بود و داد و فریاد مانعی نداشت نعره زنان خود را به مجلس روضه خوانی سیف الدوله رسانید و در حضور جمع با صوت بسیار بلند این ابیات را خواند:

غرق عشقی شو که غرق است اندرین عشق‌هایی اولین و آخرین

ما بها و خون بها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم من حسین اللهم زنجیر کو کار این دیوانه را تدبیر کو

مختصر چند روز به همین گونه سر مست و دیوانه بود و هم‌چنان در لباس درویشی می‌گشت احبباء هر قدر او را نصیحت کردند که موهای خود را کوتاه نماید و از لباس درویشی بیرون بیاید نپذیرفت و دلیل آورد که جمال اقدس ابری شعراشان بر دوشهای مبارک افشان است و تخلص خود را هم درویش فرموده‌اند. باری چندین بار تصمیم گرفت که با خرقه و کشکول درویشی به ارض اقدس برود و مشرف گردد و در هر بار احببای الهی ممانعت کردند و اظهار داشتند که بدون کسب اجازه جایز نیست. (53)

(چندی که از این وقایع گذشت جناب استاد علی زرگر با اصرار تمام همشیره خود را به عقد ازدواج وجدانی در آورد

و او که پای‌بند عیال گردید از تشرّف و فوز به لقا مأیوس گشت) و در کسوت درویشی اوقات را می‌گذرانید تا این که حضرت حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی الله مقامه در ضمن مسافرت‌های تبلیغی گذارشان به دولت‌آباد ملایر افتاد و در همان روز ورود وجدانی به دیدن ایشان رفت جناب حاجی بعد از نوازش و دلجویی او را متذکر کرده فرمودند بلندی موی به نصّ کباب مستطاب اقدس نباید از حدّ گوش‌ها تجاوز کند و هم‌چنین فرمودند که لباس درویشی جامه کسالت و تنبلی است انسان باید به شغلی مشغول شود که فایده‌اش به خود او و دیگران از ابنای نوعش برسد و در حق اشخاص تنبل و تن‌پرور و پیکاره است که آیه مبارکه (ابغض الناس عندالله من یقعد و یطلب) نازل گردیده. بیانات حاجی در وجدانی مؤثر افتاد و همان ساعت بیرون رفته موهای خود را کوتاه کرد و لباسش را تغییر داد و طرف عصر با لباس متداولی به منزلی که حاجی در آن تشریف داشتند رفته یک فنجان چای خدمت ایشان برد و این تغییر لباس سبب مسرت حاجی گردید و او را بسیار تحسین فرمودند مختصر وجدانی مدتی در دولت‌آباد بسر برد تا آن که از حیث امر (54) معاش در مضیقه افتاد و به سختی گذران می‌کرد بالاخره از ناچاری شاگردی برادر زن بزرگ خود استاد حسین را قبول کرد و او موجب قلبی به ایشان می‌داد و ضمناً قلبش را به زخم زبان می‌آزرد و به جرم تنگدستی ملامتش می‌کرد تا آن که روزی وجدانی طاقت نیاورده از نزد استاد حسین بیرون رفته آن روز را با اجرت کمی تا عصر فعلگی کرد استاد علی وقتی که از قضیه مطلع شد ممانعت بعمل آورد و برادر خود استاد حسین را هم ملامت کرد و باز وجدانی نزد استاد حسین به شاگردی مشغول شد و از دو جهت اندوه داشت یکی از بابت فقر و بیچارگی و دیگری از جهت محرومی از فیض لقا به همین جهت عصرها که از دکان مرخص می‌شد اول سر به صحرا می‌گذاشت و ساعتی می‌گریست و بعد به منزل می‌رفت و در کمال حزن شب را به صبح می‌رساند تا آن که شبی در عالم رؤیا جمال مبارک را در خواب دید که به او صریحاً فرمودند دو سال دیگر مشرف خواهی شد و این رؤیا سبب تسلی خاطرش گردید. در همان ایام روزی جناب موزون به یک یک احبّ بشارت دادند که لوح جمعیتی برای احباب آمده و همه را دعوت کردند که طرف عصر برای زیارت لوح مبارک به منزل ایشان بروند وجدانی پرسید که آیا اسم من هم در لوح (55) هست یا نه جناب موزون فرمودند عصر که به منزل آمدید معلوم خواهد شد مختصر طرف عصر همه احبّ حاضر شدند و حضرت موزون بعد از پذیرایی شروع به تلاوت لوح نمودند وجدانی هم که حضور داشت ملاحظه کرد که برای هریک از احبّ لوح مخصوصی نازل شده ولی در بین الواحی که تلاوت می‌شد نامی از او برده نشد لذا رفته رفته صبرش تمام و طاقتش طاق شد و به سختی جلو گریه خود را می‌گرفت تا این که جناب موزون به او فرمودند این لوح هم به اسم شما عزّ نزول یافته و شروع به تلاوت کردند و آن لوح مبارک این است :

یا کلبعلی قد حضر اسمک لدی المظلوم و ذکرک بم اجرت به الانهار اتکون جاریا او ساکن اقل انت تعلم یا الهی ما عندی و لا اعلم ما عندک انک انت العزیز العلام اسئلک بأثارک الّتی تنوّرت بها الآفاق و بانوار وجهک الذی به ظهرت الانوار و باسمک العلیم و باسمک الذی به سخرت البلاد و افئدة العبادیان تؤیّدنی علی الاستقامة علی امرک انک انت المقتدر علی ما تشاء یشهد بسطانک الکائنات و بقدرتک الممکنات لا اله الا انت العزیز و المختار یا علی اذا وجدت نفحات آیاتی اقبل الی شطر سجنی بقلبک و قل الهی الهی و مقصودی و سلطانی اسئلک بسجنک الاعظم و حصنک الامن و بقیامک و قعودک فیه و بخرکتک و سکونک و بزفراحتک و عبرتک (56) و بأثارک و اسرارک و صنعک و باسمک الذی به سخرت الاسماء و بذکرک الذی به نطقت الاشجار بان تؤیّدنی علی الاستقامة علی حبک و التمسک بجلک ای ربّ انا عبدک و ابن عبدک قد اقبلت بکلّ الیک و راجیا بدایع فضلک و ظهورات عنایتک اسئلک بجدوک الذی احاط الوجود ان لا تخیننی عمّا قدرته لاولیائک و اصفیائک الذین شربوا حقیق الوحی من ید عطائک و اقبلوا الی مشهد الفداء شوقاً للقاءک انک

انت الفضال الذی اعترفت بفضلک الکائنات و بجدک الموجودات و بقدرتک من فی الارضین و السموات لا اله الا انت
المقتدر فی المبدء و المآب.
وجدانی از زیارت لوح مبارک حزنش مبدل به سرور شد و مدتی با
نشاط خاطر ایام را گذرانید تا آن که از شدت استیصال مصمم گشت که دو باره به شغل نوکری مشغول شود لذا از
ملایر به همدان رفت عضدالدوله را ملاقات کرد عضدالدوله که دید وجدانی از لباس درویشی بیرون آمده سبب پرسید
(وجدانی گفت غرض از لباس درویشی سیر و سیاحت و جستجوی حق است و من الحمدلله حق را یافتم و به مقام
یقین رسیدم دیگر احتیاجی به این لباس که انسان را گدا و تنبل بار می آورد ندارم.

عضدالدوله او را پذیرفت و در سلک خدمت گزاران خود (57) جای داد و حقوق برایش مقرر نمود وجدانی روزها در دستگاه
عضدالدوله خدمت می کرد و شبها با احباب آنجا که اغلب از آل اسراپیل بودند محشور می گردید بدین سبب بعد از دو هفته هم قطارانش
بی به عقیده اش بردند و در دارالحکومه او را ملامت می نمودند و او تحمل می کرد تا آن که روزی پیشخدمت باشی عضدالدوله دهن باز
کرد تا نسبت به امرالله ناسزایی بگوید هنوز حرفش را تمام نکرده بود که وجدانی برخاست یک سیلی بسیار محکم به دهانش زد که از
شدت درد طاق تیاورده بر پشت افتاد و وجدانی هم با نواختن یک سیلی خشمش فرو نشست و بر روی سینه اش نشسته چند مشت
بقوت بر سرش کوبید تا سایرین آمدند و پیشخدمت باشی را خلاص کردند و او فی الفور به اطاق دیگر رفته با قدره برهنه وارد گشت
وجدانی هم بدون این که مقاومتی کند گردن را به زیر آن داد لکن جرئت فرود آوردن نمود.
بهر حال آن شب و فردا گذشت و پس فردای آن روز طرف صبح وقتی که به حضور عضدالدوله رفت دید که مضطربانه می گوید
خوب چه می گویی وجدانی گفت عرضی نکردم پس برو بیرون وقتی که بیرون آمد محمدرضاییک فرمایشی را دید که منتظر
استاده است و چون چشمش بر او افتاد نامه ای به دستش داد گفت این مکتوب فاضل مجتهد است که دیشب (58) به سرکار
عضدالدوله نوشته بخوان وجدانی نامه را گشود دید نوشته است که کلبعلی خان گاشته شما محققا از طایفه بایه است و دو روز قبل در
ایدارخانه سرکار در این خصوص نزاع کرده و قضیه در شهر مشهور شده اکنون بر سرکار والا واجب است که او را تنبیه کرده از
آنجا اخراج نمایند و گرنه عوام الناس شورش خواهند کرد آن گاه جلوگیری ممکن نیست. وقتی که از قرائت نامه فارغ شد محمدرضاییک
گفت حضرت والا فرموده اند چنانچه چه میل نوکری داری باید نزد جناب فاضل رفته از عقیده بایان تبری کنی و از ایشان نوشته ای بر
صحت اسلامیت خود پیآوری والا فورا از این جا بیرون رو و دیگر به اینجا قدم نگذار.
وجدانی چون این پیغام را شنید فی الفور اشیاء خود را برداشته از دارالحکومه نزد احبا رفت و آنها هم یک باب دکان نفت فروشی
برایش باز کردند و چون با این قبیل کارها آشنا نبود از صبح تا غروب مشغول قرائت و کتابت الواح بود و اگر گاهی کسی برای خرید
به آنجا می آمد صحبت تبلیغی به میان می آورد لذا در کسب پیشرفتی نکرد بلکه بیشتر روزها بقدری که برای خرجی مختصرش کافی (59)
باشد فروش نمی کرد لذا دکان را برچید و به دولت آباد مراجعت کرد و باز به خدمت گذاری برادر زنه ای خود پرداخت و پس از مدتی
قلیل از طعن و سرزنش استاد حسین بی تاب شده با پای پیاده از همدان به قزوین رفت تا در آنجا چیزی از برادران بابت کمبود ارث
پدری بگیرد وقتی در قزوین با اقربا ملاقات دست داد یکی از خواهرانش به عنوان دلسوزی مبلغ چهار تومان آورده نزدش گذاشت این
احسان وجدانی را مانع شد که در خصوص ارث پدر ادعایی بکند یعنی خجالت کشید که در این بابت گفتگویی به میان آورد و اظهار
غبن نماید لذا از قزوین پیاده به طهران رفت و در کاروانسرای بدون فرش و اثاث منزل نمود و مختصر وجهی را که از چهار تومان
مرحمتی خواهرش باقی مانده بود سرمایه کرده به دست فروشی مشغول شد و از این کار نفع بسیار کمی عایدش می شد و به نهایت قناعت
امرار معاش می نمود.

روزی بنا به عادت همیشگی نزد آقا میرزا حیدرعلی عطار برادر جناب ملاعلی اکبر رفت و دید که بی در پی اشک چشمش
جاری است و خیلی محزون و ملول است وجدانی سبب این بی تابی و بی قراری را پرسید او گفت که جمال قدم صعود فرموده اند. این
خبر چون صاعقه آسمانی بر قلب وجدانی اثر کرد به طوری که یک ساعت مبهوت شد و از (60) اضطراب درونی و استیلائی غم و
غصه اعضایش مرتعش گردید بالاخره با دیدگان گریان برخاسته به منزل رفت و سه روز در کنج تنهایی به تاله و زاری مشغول بود و
اشعاری در مرثیه جمال محبوب انشاء کرد و از سوز دل آن را می خواند و بر سر و صورت خود طباخچه می زد روز سوم یکی از
دوستان از احوالش مطلع شده نزدش رفت و نصیحتش کرد و از خانه بیرونش آورد و او اشیاء کاسی را در دست گرفته اشعاری را
که ساخته بود در کوچه و بازار به صوت بلند می خواند و می گریست و هر که پیشش برای خرید می آمد از فروش معذرت
می خواست بالاخره قلبش تسلیت نیافت و طاقیت اقامت تیاورده از دروازه شهر بیرون رفت و لباس های خود را پاره پاره کرده سر به
صحرا نهاد و مدتی بلااراده در کوه و صحرا آواره بود تا آن که به قزوین رسید و به منزل درویش حاجی آقا رفت درویش قدری او را
تسلیت داد و از این احوال و اخلاق ملامتش کرد لکن مؤثر واقع نشد بلکه الفاظ تسلیت آمیز مانند نفتی بود که بر روی آتش بریزند و
روز بروز بی تاب تر می شد بالاخره تصمیم گرفت که خود را بکشتن بدهد لذا در کوچه و بازار قزوین می گشت و بصوت بلند می گفت یا
بهاءالاهی و اشعار جمال مبارک را می خواند و بهر جا که مجلس روضه خوانی بود داخل می گشت و به آواز (61) بلند در حضور
حضرار متوسل می شد و اشعاری را می خواند و منتظر بود که مردم به هیجان بیایند و بر سرش هجوم نمایند لکن احدی به او اعتراضی
نمی کرد زیرا جمیع این حرکات او را حمل بر جنون می نمودند اما احباب الهی که این اطوار را از او مشاهده کردند از بیم ضوضا خود را
به کنار کشیدند و معاشرت را با او ترک نمودند باستثنای آقا محمدجواد معروف به عمو چان که غالبا او را به منزل می برد و نوازش می
نمود و دلداری می داد و مانند پدر شفقت می فرمود تا آن که پس از چندی همین آقا محمد جواد به وجدانی بشارت طلوع نیر عبودیت و
استقرار مرکز میثاق را بر سریر ولایت داده این اشعار را با استبشار خواند که:

گفت آن روز خدا آخر نشد ما در آن یومیم و آن قاصر نشد یوم او باقی ندارد شب عقب ما در آن روز و نباشد این
عجب وجدانی از این مرثیه جان بخش همه احزانش بر طرف شد و از نودل به زندگی و کمر بر خدمت بست و به عزم

تبلیغ اقوام نزد آنان رفت اما هر چه کوشید احدی موفق به ایمان نشد و علّتش این بود که او از حیث سنّ و سایر شئون مادی کوچکتر از همه بود و به هیچ وجه او را قابل اعتنا نمی‌شمردند بلکه بر او رحمت آورده قریب سی‌چهل تومان اعانت کردند او هم از آن پول (62) یک رأس اسب سواری و اسباب سفر تهیه کرده در اوّل زمستان عازم دولت‌آباد شد اتفاقاً دو منزل به همدان مانده نزدیک به غروب دو نفر سوار در میان راه به او رسیده اسب و اشیاء و لباس و کفشش را گرفته به راه خود تاختند وجدانی در میان برف‌ها با پای برهنه روان شد و با مشقت تمام خود را به منزل رساند شخصی از اهل آبادی دلش بر او سوخته او را به خانه برد و در زیر کرسی نشاند. صبح وجدانی با پای برهنه در میان برف و یخ به راه افتاده سه فرسخ را با جان‌کندن طیّ کرد تا به جایی رسید که یک مادر و یک پسر در آنجا زندگانی می‌کردند از شدت سرما و رنج راه وجدانی بدون اجازه داخل شد و به زیر کرسی رفته دراز کشید چون قدری گرم شد دید که سخت گرسنه است لذا بیرون آمده از آن زن قدری نان طلبید و او غذا آورده پرسید که تو هوشیاری یا دیوانه شده‌یی وجدانی گفت من حواسم بجاست زن گفت پس چرا با این سر و وضع در بیابان‌ها می‌دوی وجدانی سرگذشت خود و سرقت اشیاء را بیان کرد آن زن دزدها را شناخت ولی ملاحظه می‌کرد که آن‌ها را معرفی کند بالاخره به اصرار وجدانی معرفی کرده گفت در این نزدیکی دهی است خارج از جاده متعلق به محمداکبر خان سرتیپ ایل شاهسون و آن دزد نامش میرزا (63) کوچک است و دو سال است که از ترس حسام‌الملک پناه به سرتیپ برده وجدانی که پی به هویت و مکان دزد برد فوراً برخاست و روانه شد و نزدیک غروب خود را به آن ده رسانده نزد سرتیپ شکایت کرد سرتیپ برای این که مطلب را تحقیق کند فرستاد چند رأس اسب آوردند و از وجدانی پرسید که اسب آن شخص سارق که اشیاء ترا برده کدام است وجدانی آن اسب را نشان داد و صدق قولش واضح گردید لکن میرزا کوچک اقرار به دزدی نمی‌کرد بالاخره سرتیپ هر دو را نزد آخوندی که حاکم شرع آنجا بود فرستاد و آخوند در مقابل وجدانی مبلغی از دزد تعارف گرفت و به دزد گفت چنانچه قسم یاد کنی که تو سارق اشیاء این شخص نبوده‌یی کار تمام است دزد قسم یاد نکرد و به میانجی‌گری آخوند یک رأس الاغ پیر که یک چشمش کور بود با یک قبضه تفنگ برای ردّ قسم به وجدانی داد. وجدانی تفنگ را به دوش افکند و الاغ را که بسیار ضعیف و از کار افتاده بود جلو انداخت و خود از پشت سر آن حیوان در میان برف به راه افتاد و دو روز طیّ طریق کرد تا به دهی رسید که نامش کبودآهنگ بود در آنجا الاغ را به معرض بیع گذاشت شخصی آمد و به دو تومان آن حیوان را خریدار گشت وجدانی با کمال امتنان راضی شد و معامله انجام گرفت وجدانی از فروش الاغ خوشحال و در صدد حرکت بود که دید (64) شخص خریدار الاغ را پس آورده و پول خود را گرفت و از میان جمعیتی که حاضر بودند یک نفر شان الاغ را به نه قران طالب گردید و وجدانی قبول و الاغ را تسلیم کرد و آن شخص مشتری نه قران پول سیاه شمرده تسلیم کرد وجدانی پول را گرفت و چون لباسش عبارت از یک ارخالق بود که بدرد دزد نخورده و برایش باقی گذاشته بود لذا جیب نداشت که پول‌های سیاه را در آن بریزد ناچار آن‌ها را در گوشه دامن ریخت و نخی بر آن بسته رو به راه نهاد و در عرض راه پول‌ها به زانویش می‌خورد و آزارش می‌داد بالاخره به منزلی رسید و در اطاق پیرزنی کرسی کوچکی به صد دینار کرایه کرد و نشست پس از ساعتی دید که پی در پی چند نفر آمدند و هر کدام با پرداخت صد دینار در اطراف کرسی نشستند به طوری که از تنگی جا خوابش نبرد نصف شب از اطاق بیرون رفت و از روشنایی مهتاب از پشت ابرها تصور کرد که صبح شده لذا تفنگ را برداشت و از آبادی بیرون رفت چون به جاده رسید از قراین فهمید که هنوز شب است با دلتنگی تمام مراجعت کرد و خیلی ناگوارش بود که دوباره به آن منزل و زیر آن کرسی برود و در بین راه روشنایی چراغی را از خلال درهای دگانی دید و متوکلاً علی‌الله پیش رفته در زد چون در را گشودند معلوم شد که

آنجا (65) قهوه خانه است و دو نفر مشغول قمار بازی هستند یک نفر هم تریاک می کشد وجدانی در آنجا نشست و دو سه استکان چای تازه دم پاکیزه نوشید و گرم شد کم کم قمار بازها و آن شخص تریاک رفتند و یکی از اجزای قهوه خانه کتاب حافظ را برداشت و به طور تفأل اوراقش را باز کرد و با صوت منکر یکی از غزل های آن را با اغلاط زیاد خواند به طوری که آبروی خود را از جهت سواد و حلاوت گفتار خواجه را از بین برد وجدانی که دید اشعار حافظ با خواندن او از رونق می افتد کتاب را از او گرفت و با لحن خوش شروع به خواندن نمود و چون مضامین غزلی که می خواند با روزگار او مناسبتی داشت حالش دگرگون شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت و کم کم کتاب را بر زمین گذاشته آیات و مناجاتی که از بر داشت شروع به تلاوت نمود و طوری شد که دو نفر قهوه چی مجذوب احوالش گشتند و او هم موقع را مغتم شمرده صحبت تبلیغی به میان آورد و چنان گرم و پر شور ادای مطلب کرد که هر دو به کمال خوشوقتی تصدیق کردند و از شدت سرور هر سه تا صبح بیدار نشستند و صبح که قصد حرکت داشت مانع شدند و روز دیگر به کمال محبت و مهربانی آنها را وداع کرده پس از طی سه فرسخ به دهی رسید که نامش حسین آباد و عدّه بسیاری از احباب در آن ساکن بودند وجدانی لدی الورود به منزل ملا تقی نامی از احباب رفت و او (66) به گرمی استقبال کرد و احباب را خبر نمود و آنها جمع شدند و مجلسی آراسته به تلاوت آیات پرداختند و میزبان شلواری از متقال کبود دوخته به وجدانی تقدیم کرد و دیگری از احباب قبایی از پارچه زرد برایش آورد و یک نفر دیگر پنج قران پول نقد داد وجدانی از این محبت ها مسرور و شادمان گشته بعد از چهار روز از آنجا به ده امزاجرد که دو فرسخ با حسین آباد فاصله داشت رفت.

(امزاجرد قریه بزرگی است که نزدیک شهر همدان واقع شده و اول مؤمن آن نقطه محمد حسن سلطان است که به دست حضرت ابوالفضایل اعلی الله مقامه ایمان آورد) چنان که در شرح احوال ایشان به تفصیل خواهد آمد. در ایامی که جناب وجدانی به آنجا وارد شد داود قلی بیک نامی که از رؤسای فرقه نصیریان بود تازه به امرالله اقبال کرده و جماعت زیادی را هم تبلیغ نموده بود وجدانی به منزل همین شخص وارد شد و مورد اکرام و اعزاز گردید و تا نه روز او را نگاه داشتند و پذیرایی کردند و بعد که حرکت کرد جمعی به مشایعت او تا همدان همراهی نمودند بهر حال وجدانی چند روز در همدان با یاران ملاقات کرده با پای پیاده و دست تهی به ملایر رفت این هنگام استاد حسن اخ الزوجه اش مرحوم و همشیره اش که عیال (67) وجدانی باشد مریض شده بود و مادر زن وجدانی از این بابت بسیار آزرده و دلتنگ بود بدین جهت وقتی که وجدانی با دست خالی قدم به خانه گذاشت آن زن با او درشتی کرد که اگر تو هر روزی به جایی نمی رفتی یا لااقل خرجی برای زنت می فرستادی او علیل و مریض نمی شد اما استاد علی زرگر مادر خود را ملامت و از خشونت منع کرد و از وجدانی تفقد نمود. باری وجدانی مدت سه ماه در ملایر بود و بیشتر اوقات خود را در دهات اطراف و منازل احباب می گذراند. شبی به منزل آمد و دید که عیالش در حال نزع است لذا در بالین او نشست و نزدیک صبح در گذشت. مادر آن مرحومه از یک طرف بر فرزندش می گریست و از طرف دیگر به وجدانی نفرین می فرستاد زیرا که او را قاتل دختر خود می شمرد. علی ای حال میت را به خاک سپردند وجدانی وقتی که از قبرستان برگشت در خانه راهش ندادند و گفتند والده طاقت دیدن تو را ندارد و یک تخته نمذ پاره از منزل آورده در بالاخانه پی که خارج از اندرون منزل بود انداختند و در آنجا مکانش دادند و بعد از ساعتی توسط محمد پسر مرحوم استاد حسین یک لحاف کهنه بزرگی که همه جایش سوراخ بود از اطاق زیر زمین برای او آوردند وجدانی گفت لااقل رختخواب خودم را به من بدهید در جواب گفتند رختخواب تو در اطاق عیال مرحومهات می باشد (68) و والده از دلتنگی گفته است فردا در آن اطاق را با گل می گیرم تا

اسباب هایش پیوسد و دیگر چشم من بعد از مرگ دخترم به آنها نیفتد. وجدانی دیگر چیزی نگفت اما از برودت هوا آن شب را نتوانست بخوابد فردا صبح وجدانی نزد استاد علی رفته گفت خواهشمندم شما توسط فرماید تا کلاه درویشی مرا بدهند شاید بتوانم به لباس فقر خود را به جایی برسانم استاد علی رفت و کلاه را آورد تسلیم کرد وجدانی سفارش دختر دو ساله خود را به استاد علی نموده بعد با یک یک احباب وداع کرد که از راه قم به طهران برود چون نوبت خداحافظی به آقاعلی کلیمی رسید قدری اسباب خرد و ریز که تقریباً دو قران ارزش داشت به او داد که با آنها پیله‌وری کند وقتی که می‌خواست حرکت نماید علی اصغریکی از شاگردان استاد علی زرگر با او همراه شد و چند روز در راه‌ها با پیله‌وری و درویشی گذران کرده به قم رسیدند و طرف عصر در میان شهر به گردش افتادند در محلی دیدند خیمه کوچکی برپاست و به گمانشان که آن چادر متعلق به درویش‌هاست و به سوی آن رفتند که اگر ممکن باشد شب را در آنجا بسر برند وقتی که به در خیمه رسیدند وجدانی نگاه به اندرون انداخته دید که جمعی از طلاب و سادات در آن با عمامه‌های بزرگ سفید و سبز و کبود (69) نشسته‌اند و شخصی هم که معلوم است صاحب خیمه می‌باشد در صدر مجلس روی تخته پوستی قرار گرفته و عمامه بسیار بزرگ خود را در پهلوئی خود نهاده است. وجدانی همین که چشمش به آن عمامه عظیم و حجیم افتاد مانند چرنده‌بی که از درنده‌بی رم کند فوراً برگشت که با رفیقش از آنجا برود اما برخلاف انتظارش صاحب خیمه آواز داد که ای درویش یا علی وجدانی جواب داد که مولی علی صاحب خیمه گفت بسم الله بفرماید وجدانی ناچار داخل شده با رفیقش در صف جماعت نشستند صاحب خیمه گفت لابد شما مسافرید و روزه ندارید (آن ایام ماه رمضان بود) گفتند چنین است صاحب خیمه از پرسش غلیان برای آنها طلبید لکن آنها عذر آوردند که ما به غلیان عادت نداریم و سیگار می‌کشیم گفت پس بفرماید مشغول شوید آنها وقتی که شروع به کشیدن سیگار نمودند سیدی از حضار برآشفت و رو به وجدانی کرده گفت درویش چرا روزه می‌خوری صاحب خیمه فی الفور گفت به شما دخلی ندارد این درویش مسافر است سید قدری با او مباحثه کرد و بالاخره ساکت شد اما دنبال بهانه می‌گشت تا آن که بغتة قلهدان کهنه‌بی از جیب بیرون کشید و مقراضی زنگاری از قلهدان در آورد و گفت درویش شارب‌هایت (یعنی سیبیل‌هایت) خیلی بلند است بگیر تا اصلاح کنم صاحب خیمه این دفعه به درشتی سید را (70) ساکت کرد بطوری که در میان جمع خفیف شد و از دلتنگی از خیمه بیرون رفت. بعد از خروج سید صاحب خیمه با وجدانی بنای ملاطفت را گذاشت و در پایان تفقد و احوال‌پرسی اظهار داشت که منم درویش هستم و ارادت به جناب حاج ملاسلطان گابادی می‌ورزم ولی روزها حواسم پریشان است زیرا پسری دارم که زن و فرزند دارد و سه چهار ماه است که احوالش از اعتدال خارج شده در اوایل کار هر ماهی یک بار دو سه روز سر به صحرا می‌گذاشت و حال قریب چهل روز است در کنج خانه نشسته با هیچ کس تکلم نمی‌کند حتی جواب طفل کوچک خود را نمی‌دهد و گمانم این است که به مرشد کاملی رسیده و مجذوب شده باشد. وجدانی گفت فرزند ارجمند شما اگر به حق و حقیقت راه یافته باشد باید سراپا غرق خرمی و سرور باشد نه محزون و دلخون و هرگاه مریض شده باشد می‌بایستی علامتی از مرض در وجودش آشکار گردد و مرا گمان چنین است که نه به معرفت حق نایل گشته و نه به مرضی جسمانی مبتلا گردیده بل ظن غالب این است که پای بند هوی و هوس و عشق مجازی گشته بهتر این است که من ایشان را ملاقات کنم شاید بر اثر نصیحت چاره شود صاحب خیمه پذیرفت و قرار شد که چهار ساعت از شب گذشته وجدانی را با (71) فرزندش ملاقات بدهد و در ساعت مقرر وجدانی به دستور صاحب خیمه علی اصغر را در همان جا گذاشت و خود به اتفاق آن شخص روانه شد وقتی که به اطاق فرزندش رفتند او فوراً سر را به بالین گذاشته لحاف بر روی خود کشید پدر با نوازش و مهربانی با او به سخن در آمد و گفت این مرد تازه وارد مردی سیاح و دانا و آگاه است بر خیز

بنشین و درد خود را با او بگو شاید علاج کند و لکن آن پسر به هیچ وجه گوش به عجز و لابه پدر نداد و خود را بیشتر به لحاف پیچید تا آن که وجدانی حوصله‌اش تمام شد و این عبارات را به پدر گفت: (جناب حاجی شیخ وقت را غنیمت دانید و اوقات خود را زیاده بر این ضایع و باطل مکنید زیرا که ایشان طالب هوی و نفسند نه مفتون نفس مقدس اگر عاشق صادق بودند لابد با هر سری همسری می‌نمودند که شاید در سری سر محبوب بینند و یا از صورتی جمال معشوق مشاهده نمایند مجنون را دیدند که خاک می‌ریخت و اشک می‌ریخت گفتند چه می‌کنی گفت لیلی را می‌جویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تواز خاک طلب می‌کنی گفت همه جا در طلبش می‌کوشم شاید در جایی بجویم) انتهى

ادای این کلمات که اخذ از آیات کتاب مستطاب هفت وادی است برای پسر بی ثمر بود و لکن در پدر اثر کرد به طوری که از خیال فرزند بیرون رفته به وجدانی گفت جناب درویش اگر چه من (72) به ظاهر جزو فقرا می‌باشم لکن قلبم اطمینان نیافته اما احوال تو نشان می‌دهد که در صراط مستقیم سیر می‌کنی بیا و برای رضای خدا هر چه داری بمانا. وجدانی گفت مرا با این فرمایشات خود نجالت ندهید من بنده درویشان و کوچکترین ایشانم. شیخ هر قدر بیشتر ابرام نمود بر خضوع و تواضع وجدانی افزود تا آن که از آن خیال منصرف گردید و به عیال خود گفت چایی پیابورد و چون چند پیاله چایی خوردند شیخ کتبی برداشت و مناجاتی از بیانات مبارکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوانده بعد از ختم مناجات زبان به ستایش آن کلمات مبارکه گشود وجدانی هم در مدح و ثنا در این موضوع با وی همراهی کرد بلکه از او پیشی گرفت و باز چایی آشامیدند و بعد مناجات دیگری از صحیفه سجاده تلاوت نموده در آخر اظهار داشت که هر گاه قرآن نازل نمی‌شد هر آینه این صحیفه مبارکه عالم را کفایت می‌کرد. وجدانی که حال جذبه به او دست داده بود به شیخ گفت جناب قدری توجه فرمایید وقتی که شیخ چشمان خود را به او دوخت این مناجات را که در صلوة کبیر نازل شده شروع به تلاوت کرد که می‌فرماید (یا من فی فراقک ذابت القلوب والاکباد و بنار حبک اشتعل من فی البلاد اسئلک باسمک الذی به سخرت الافاق بان لا تمنعنی عمّا) (73) عندک یا مالک الرقاب . . . الخ)

در بین تلاوت آیات مبارکه شیخ از کمال تأثر بی اختیار اشک می‌ریخت و چون تمام شد خواهش نمود که دو باره تلاوت شود وجدانی یکی دیگر از مناجات‌های صلوة را تلاوت نمود که می‌فرماید (یا مقصودالعالم و محبوب الامم ترانی مقبلاً الیک منقطعاً عمّا سواک متمسکاً بجبلک الذی بحرکتة تحرکت الممکنات ای ربّ انا عبدک و ابن عبدک اکنون حاضرماً قائماً بین ایادی مشیتک و اردتک و ما ارید الاّ رضائک . . . الخ) شیخ از استماع آیات مبارکه چنان حالی پیدا کرد که چون به عبارات متعالیه (کلّ ما یظهر من عندک هو مقصود قلبی و محبوب فؤادی) رسید با لحن خوشی که داشت در تلاوت با وجدانی همراهی کرد و چند بار هم بعد به تنهایی آن را تکرار کرده گفت جناب درویش من جمیع خطب و مناجات‌های ائمه اطهار را زیارت کرده‌ام و از این قبیل آیات و مناجات ابداً ندیده‌ام نمی‌دانم این‌ها چه شور و جذبی در انسان تولید می‌کند خواهش مندم صاحب این کلمات را به من معرفی کنی که همو قلب عالم امکان و قطب دایره زمان است. وجدانی گفت من تا کنون صاحب این کلمات را نتوانسته‌ام بشناسم درویشی که من به او ارادت دارم مرا به مداومت این کلمات تشویق کرده و فرموده که صفای باطن منوط به تلاوت این کلمات می‌باشد. (74) شیخ فوراً برخاست و گفت برخیزید تا به خیمه برویم چون از منزل بیرون آمدند و قدری راه رفتند گنبد مرقد حضرت معصومه علیها سلام‌الله نمودار شد شیخ دست وجدانی را گرفت و ایستاد و گفت به این ضریح مطهر قسم که من سی چهل روز است که فلان آیه مبارکه قرآن را که در فضیلتش چیزها گفته و نوشته شده به ترتیب معین مداومت نموده‌ام به نیت این که به راه مستقیم دلالت شوم و حال ملاقات خود را با شما از برکت و میمنت مداومت

آن آیه مبارکه میدانم و بدین جهت (دست از طلب ندارم تا کام من برآید) وجدانی که این حال را از او مشاهده کرد و او را در طلب صادق یافت از اظهار حق و حقیقت مضایقه نکرد و کلمه الله را بر او القا نمود شیخ هم به کمال سرور به امرالله اقبال کرد. و فردا را هم از مسافرت وجدانی مانع شد و شبش تا صبح به روح و ریحان با یک دیگر نشستند و صحبت امری داشتند و بعد تمنای کتب و آیات کرد لکن برای وجدانی مقدور نبود بهر حال صبح با یکدیگر وداع کردند و وجدانی با رفیقش علی اصغر به طهران رفتند.

در ورود به طهران دیگر دیناری در بساط نبود لذا هر دو به حجره سمساری آقا سلیمان کلیمی رفتند و چون با یک دیگر آشنا بودند چند ثوب قبا و سرداری و امثال ذلک (75) از او به قیمت معین نسبه کردند و به طرف مسجد شاه و مدرسه سپهسالار که به واسطه ایام رمضان جماعت زیادی در آنجا بودند برای فروش رفته و گرداندند و در همان روز دو پارچه از کالای خود را فروخته چهار قران دخل کردند و شب را در نهایت مسرت و شادی در قهوه خانه گذراندند. مدتی به همین منوال خرید و فروش کردند تا ماه رمضان تمام شد و بعد بنا به خواهش میرزا سلیمان علی اصغر شاگردی حجره او را پذیرفت و وجدانی منزلی در دروازه دولاب اجاره کرده به همان شغل دست فروشی مشغول و از حیث گذران در رفاه و آسایش بود زیرا کلاه درویشی بر سر داشت و کتاب کوچک حافظ در بغل و عصرها به طرف قهوه خانه بازارچه مروی می رفت و بعد از خوردن جایی چند غزل به لحن خوش از دیوان خواجه می خواند لذا ارباب ذوق و صاحبان عرفان گردش جمع می شدند و متاعش را به قیمت خوب می خریدند چندی اوقات خود را به همین کیفیت گذراند.

روزی یکی از دوستان نزد وجدانی آمده گفت سید محمدعلی نامی از احبای زنجان عازم ساحت اقدس است و در طی طریق محتاج به گاشته و رفیقی می باشد که خرج سفر او را تا ارض مقصود بدهد بیاید و شما این کار را قبول کنید وجدانی از این مرده خرم و مسرور شد و به کمال منت پذیرفت و همان وقت (76) به اتفاق یک دیگر نزد سید محمدعلی رفتند و قرار گذاشتند که سه روز دیگر طرف صبح هر دو در دروازه قزوین حاضر شوند و از طهران حرکت کنند وجدانی اسباب و اثاثیه مختصری را که داشت فروخت و اشیای امانتی را به صاحبش برگرداند و روز سوم اول طلوع آفتاب خود را به دروازه رسانده منتظر ایستاد تا سید محمدعلی با مکاری رسید وجدانی دید که زنی از نسوان کلیمی با او همراه است بعد معلوم شد که این زن اهل شام است و در طهران با شوهر نزاع کرده و طلاق گرفته و برای مراجعت به وطن سید محمدعلی را اجیر کرده تا در راه تنها و بی سرپرست نباشد بهر صورت هر سه به راه افتادند و در اثنای طریق وجدانی اطواری نالایق از سید مشاهده کرد که اسباب تعجبش شد و با خود می گفت یا للعجب چون است که این مرد با این اخلاق ناپسند دم از ایمان می زند ولکن بعد از مدت های مدید آن شخص به جزای عمل خود رسید بدین معنی که بعد از ارتفاع نفاق ناقضین به آنها پیوست و از ثمره وجود محروم گشت. باری بر سر مطلب رویم چون حضرات به قزوین رسیدند وجدانی قصد آن داشت که ترک مرافقت نماید ولی سید محمدعلی با همان زن چند دفعه به منزل درویش حاجی آقا (77) که وجدانی در آنجا وارد شده بود به دیدن او آمدند و گفتند ما به امید تو از طهران بیرون آمدیم و گرنه کسی دیگر را با خود بر می داشتیم درویش حاجی آقا هم که از قضایا مطلع بود در نتیجه اصرار آنها به وجدانی گفت فرزند در راه تشرف به لقا تحمل هر زحمتی جایز است و این بیت را خواند:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
بالاخره وجدانی با آنها همراه شد و به رشت که رسیدند سید محمدعلی از گرفتن تذکره برای وجدانی خودداری کرد و با

تذکره نصرالله نامی او را به بادکوبه رساند در ورود به بادکوبه گماشتگان اداره گمرک روس برای تفتیش آمدند و سید زنجانی چند گیروانکه توتون قاچاق با خود داشت آن را در میان توبره ذغال گذاشته به وجدانی داد که از کشتی به خشکی ببرد وقتی که از روی پل عبور می کرد یکی از اجزای گمرک دست در توبره فرو برد اما ملتفت نشد که چه چیز در آن است مختصر آن که به سلامت از دست گمرکچی‌ها رستند و گرفتار حملان گردیدند زیرا حمل‌های بادکوبه بر سر نقل و انتقال بار مسافری با یک‌دیگر نزاع می‌کنند و بندگان خدا را بقدری می‌آزارند که تا کسی خود با آنها سر و کار پیدا نکند نمی‌فهمد چه خبر است در شبکه‌چی‌های آن شهر هم در رذالت و دنائت مانند حمل‌ها (78) می‌باشند و محال است که به حق خود قانع باشند و به اجرتی که دولت معین نموده یا به قراری که با مسافر گفتگو کرده‌اند اکتفا نمایند بهر حال بعد از طی این منازعات در کاروانسرای منزل گرفتند. روز دوم یا سوم سید محمدعلی به وجدانی اظهار داشت که از این‌جا تا بیروت کرایه و خرج راه زیاد است بهتر این است که تو همین‌جا بمانی و ما دو نفری برویم وجدانی گفت من در این شهر کسی را نمی‌شناسم و پولی هم ندارم جزئی وجهی که داشتم در همان منزل اول به شما دادم سید گفت پس تو بابت کرایه‌ات تا از میر باید به من سند بدهی تا من تو را به آنجا ببرم و در آنجا سفارش ترا بیکم از آشنایانم بکنم و در آنجا بمانی تا من از ارض مقصود مراجعت نمایم وجدانی قبول کرد و کاغذ برداشت تا سند بنویسد گفت در آن صفحات پول ایرانی رایج نیست باید این مبلغ به لیره عثمانی تسعیر شود و قیمت لیره سه تومان است وجدانی سندی نوشت به این مضمون که طلب آقا سید محمدعلی زنجانی از این‌جا کلبعلی خان مبلغ پنج لیره عثمانی است که به ایشان پردازم و بعد از بادکوبه بیاطوم و از آنجا به از میر رفتند و صبح زود کشتی در کنار از میر لنگر انداخت سید محمدعلی وجدانی را با خود به قهوه‌خانه شخص ایرانی برد و بعد از یک ساعت (79) یک بشلیک برای خرجی به او داده خود به کشتی مراجعت نمود. وجدانی که تنها ماند نصف آن مبلغ را تا عصر به نهایت قناعت خرج کرد و شب را بر بالای بامی روی پارچه‌های حصیری که متعلق به یک نفر ایرانی بود بسر برد علی‌الصباح که از خواب برخاست متحیر و مبهوت در کوچه‌ها می‌گردید تا چاره‌ی بیندیشد. در اثنای عبور گذارش به دکان قنادی ایرانی افتاد فوراً تخته پاره‌ی برداشت و کاغذ کبود رنگی بر رویش پهن کرد و از شکرهای الوانی که برای فروش به اطفال در آنجا به قالب ریخته بودند به اندازه شش غروش به امانت طلبید که بعد از فروش پولش را پردازد قناد خواست عذر بیاورد ولی دیگران ملامتش کردند و از وجدانی ضمانت نمودند و او آن اشیاء را برداشته در کوچه و بازار گردانید و تا عصر نصف آن متاع بیش از قیمت هم‌اش به فروش رفت و باقیمانده را چون محلّ امنی نداشت به صاحب دکان سپرد و قرض خود را هم پرداخت و غذایی تناول کرده در جای شب گذشته خوابید و صبح فردا کار دیروزی را از سر گرفت و اندک اندک کسبش را وسعت داد و روزی نیم مجیدی بلکه بیشتر دخل می‌برد تا وقتی که سید محمدعلی با دست تهی و جیب خالی وارد از میر شده مطالبه طلب خود را کرد وجدانی گفت من پس‌اندازی نکرده‌ام تا بتوانم تمام دین خود را ادا نمایم ولی ممکن است بتدریج (80) پردازم. سید قبول کرد و هر روزی جزئی مبلغی می‌داد تا نصف بیشتر پولش را پرداخت در این بین قرتینه برداشته شد و سید محمدعلی به وجدانی گفت من در این شهر بی‌کارم و می‌خواهم به بیروت بروم تو هم خوب است با من همراهی کنی زیرا در آنجا کارت بهتر خواهد شد و زودتر می‌توانی بقیه قرضت را تأدیه نمایی وجدانی با این پیشنهاد موافقت کرد و با هم با کشتی عازم بیروت گشتند ولی آن ایام فصل زمستان بود دریا منقلب شد و مسافت چهار روزه را به سبب دریا و تراکم امواج در شانزده شبانه روز پیوندند تا وارد بیروت شدند و در محلّ منزل گرفتند. وجدانی فردای روز ورود قهوه جوش بزرگی تهیه دیده بجای فروشی مشغول گردید و سید محمدعلی بی‌کار بود و هر روز مقداری وجه بابت حساب خود از وجدانی می‌گرفت و خرج می‌نمود تا آن که روزی پول خواست و او موجود نداشت سید از این

جهت برآشفته و ناسزاها گفت و سند وجدانی را بیرون آورده مدعی شد که من به موجب این نوشته پنج لیبه از تو طلبکارم و پولش بیست و پنج تومان می‌شود وجدانی که در مقابل دریافت پانزده تومان آن سند را داده و بیشتر آن وجه را به دفعات پرداخته بود خواست آنها را به حساب بیاورد لکن سید منکر (81) شد و دیگران هم گفتند حرف تو به جایی نمی‌رسد تو که پول می‌دادی می‌بایستی در مقابل پرداخت وجه قبض رسید گرفته باشی و اکنون به موجب این سند مبلغ بیست و پنج تومان به او مدیونی، وجدانی ناچار تسلیم گردید و چون ادای آن مبلغ آن روز برایش ممکن نبود به مرور ایام پرداخت و به همین سبب اکثر اوقات را سید نزد وجدانی بسر می‌برد و همیشه با اخلاق ناستوده و تغیر و تشدد قلبش را می‌آزرد و هر قدر وجدانی بر خدمت‌گذاری و بردباری می‌افزود او بیشتر خشونت می‌کرد چنان که در همان اوقات روزی آقا عبدالصمد نامی از احبای الهی برای معالجه همشیره خود از ارض مقصود به بیروت آمد و یک شب برای دلجویی و تفقد به منزل وجدانی آمد و شب را نیز در آنجا بیتوته کرد سید هم آن شب در آنجا بود وجدانی صبح زود برخاست و چایی مخصوص برای مهمان دم کرد و قهوه جوش را هم برای کاسی به جوش آورد و چای بازاری را هم آماده ساخت و ساعتی نشست دید وقت کسبش می‌گذرد ناچار به نهایت مهربانی و ملاطفت حضرات را بیدار کرد و همین که سراز بالین برداشتند یک پیاله چایی گرم برای رفع کسالت نزدشان برد آقا عبدالصمد خیلی اظهار امتنان نمود اما سید محمدعلی بنا به هرزگی گذاشت و به پدر و مادر وجدانی ناسزا گفت که چرا او را از خواب برانگیخته است. (82) وجدانی با آن رفیق نا مناسب بسر می‌برد و نا ملائمت را تحمل می‌کرد و چون نزدیک به ساحت اقدس بود قلبش تسلی می‌یافت تا آن که حضرت میرزا موسی خان حکیم باشی ملقب به حکیم الهی که از حیث ایمان و خلوص و اخلاق و جمیع شئون انسانیّت و بهائیت در میان مؤمنین یگانه آفاق است به اتفاق چند تن از احبای قزوین به عزم تشرّف به ساحت اقدس به بیروت تشریف آوردند و دو سه شب در آنجا بودند وجدانی را هم ملاقات فرمودند و عازم کعبه مقصود شدند و یحتمل که ایشان از محضر انور حضرت عبدالهء برای وجدانی اذن حضور مسئلت نمودند زیرا چیزی نگذشت که جناب محمد مصطفی به وجدانی بشارت اجازه تشرّف را دادند وجدانی امور خود را سه چهار روزه سامان داد و روز حرکت دید که تذکره اش مفقود شده لذا بعضی از اشیاء خود را توسط مسافری به مسافرخانه مبارک فرستاد و پیاده رو براه نهاد. اینک مقتضی است که شرح مسافرت و تشرّف جناب وجدانی به عین عبارات خودشان مرقوم گردد زیرا مقامات ایمانی ایشان از خلال الفاظ و جملاتشان بهتر نمودار می‌گردد و هی هده: (از راه صور و صیدا پیاده رو براه نهادم اما به چه حالتی وبه چه انجذابی. (83) غوطه در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز تا این که یوم چهارم که نهم عید رضوان بود وارد به ساحت اقدس و مقام مقدّس شدم از هر نفسی جوای مسافرخانه مبارک گشتم راهنماییم نمودند نزدیک مسافرخانه قراولخانه‌یی بود مین‌باشی احضارم فرمود جوای عالم شد اظهار داشتم که از کمترین بندگان حضرت عباس افندی روح ما سواء فدا هستم باور نکرد دست در جیب و بغلم کرد مشاهده نمود که شمایل اقدسش را چون جان عزیز در بر گرفته‌ام نادم و پشیمان شد وبه عذر تمام مرخص نمود چون به مسافرخانه مقدسه رسیدم هر یک از مسافران و مهاجران روحی لترات اقدام‌الفدا به کمال ملاطفت سر و صورتم را بوسیدند و هر یک به منتهای شفقت و مهربانی بشارتم دادند که الیوم از چهار به غروب جمیع مهاجرین و مسافرین به ضیافت حضرت حکیم در باغ رضوان موعودند و طلعت من طاف حوله‌الاسماء روح ما سواء فداه تشریف فرما خواهند شد در همان مکان شریف شرف لقا میسر و مرز وقت خواهد گشت. القصه به حمام رفته خود را تطهیر و تلطیف نمودم و تا عصر از شدت شوق آرام نداشتم تا این که بهم‌راهی بعضی از یاران به باغ رضوان شتافتم ساعتی گذشت که بشیر معنوی ندا در داد و

صلا به جان مشتاق زد که (84) آقای عالم و مولای امم مقصود و یگانه بنده آستان جمال مبین طلعت عبدالبهاء کینونتی لتراب اقدام اصفیائیه الفدا تشریف فرما شدند از استماع این ندای جان‌فزا جمیع مشتاقین به جوش و خروش آمدند و هریک از یک دیگر در استقبال سبقت گرفتند تا این که شمس جمالش مشرق شد و آفاق افنده و انفس را روشن و منیر فرمود سبحان‌الله چه حالتی دست داد که به کلی محو جمال دلربایش گشتم مبهوت و حیران شدم به نوعی که زیارت تراب اقدام شریفش را فراموش نمودم و چون جلوس بر عرش و کرسی جلال فرمودند همگی را اذن قعود دادند بنا بر این به امر مبرمش در ساحت اقدسش جالس شدم نظر مبارکش بر این عبد ذلیلش افتاد روح به کمال اشتیاق قصد صعود و عروج از بدن نمود سبحان‌الله چه حالتی دست داد که مقدس از تحریر و تقریر است. شرح حال آن دم را دل بدل بیاید گفت این نه شیوه قاصد وین نه حد مکتوب است قریب به وقت غروب چون شمع در بین جمع تشریف داشتند هریک از بندگان و عاشقان خود را به نوعی مخصوص دلجویی و نوازش فرمودند

خود تو میدانی که آن آب زلال (85) می چه گوید بار یا حین و نهال نزدیک به غروب اظهار مفارقت فرموده ارض مقدس عکا را به تراب اقدام مبارک مزین فرمودند و این عبد هم در ظل دوستان به کمال روح و ریحان به مسافرخانه مبارکه آمدم و قریب دو ماه در آن مکان شریف با جمع مسافرین منزل داشتم و شب و روز به تشریف لقا و آستانه مبارکه مشرف بودم چه بگویم و چه نویسم که چه می‌دیدم و چه مطالب عظیمه مشهود می‌گشت زیرا که یقین دارم که ذکر خارق عادات و کرامات و معجزات و روایات در ساحت اقدسش مقبول نبوده و نیست لذا همین قدر عرض می‌کنم که آن چه را که به قوت ایمان به صدق مبین یقین نموده بودیم در ایام تشریف لقا عظیم تر از آنها عین‌الیقین شد له الحمد والشکر والثناء والمجد والبهاء ما نتوانیم حق حمدش گفتن

با هم کرویای عالم بالا (باری بنا بر رجاء و مسئلت جناب حاجی سیدعلی افغان به تعلیم درس و مشق اطفال ایشان مأمورم فرمودند منزل در جوار عتبه علیا و بقعه نورا و روضه مطهره مقدسه جمال اهبی جلّت عظمته و اقتداره مقرر شد) از اول ورود با جناب آقای مهدی خادم روضه مبارکه روحی فداه انیس و مونس و همدم و همراز گشتیم. . . . باری بعد از سه سال شبی را در ساحت اقدس (86) و مقام مقدس با جمع ثابتین طائفین و مسافرین روحی لتراب اقدامهم الفدا مشرف بودیم لسان عظمت در مواقع تفضل و عنایت در باره احببای ایران قریب به این مضمون تکلم فرمود که الیوم تأیید ملکوت اهبی با احببای ایران است چه که ایشانند سپر سهام بلا و قائم بر خدمت امر اعظم جمال اهبی روحی لعنة المقدسه فداء زیرا که نظر و توجه پادشاهان بر سپاه و لشکری است که در سرحد به محافظت مملکت و ولایت مشغولند نه بر جنودی که در پایتخت مستریح و متنعم در آن حین این بنده به کمال تضرع و ابتهال در عالم دل و جان باطناً به مناجات مشغول شدم که ای محبوب دل و جان و ای یگانه بنده آستان حضرت یزدان خود تو عالمی که این عبد ذلیلت ضعیف‌ترین بندگان تو بوده و هست نه سوادى دارم و نه قوه تقریری نه شجاعتی در وجودم موجود و نه انقطاعی از عالم مشهود با وجود این منتهی آمالم خدمت آستان است و تبلیغ امر حضرت یزدان و این نیست مگر از یقین به فضل و کرم و قدرت کامله تو پس ای فضل به صرف تفضل و جودت که عالم وجود را احاطه فرموده مؤیدم فرما و موقم نما تویی بخشنده و مهربان و قادر و توانا و یگانه بنده آستانه جمال اهبی فی‌الحین نظر مبارک را به این ذلیل بنده خود افکنده با تبسمی ملیح (87) خطاب فرمودند که جناب خان من باید ترا به ایران بفرستم تا به خدمت امرالله مشغول گردی. بنده به کمال شوق که عرایض باطنی خود را مقرون به اجابت دیدم از جای برخاسته تعظیم نموده ایستادم و لسان عظمت به کمال شفقت اذن جلوسم

فرمود و چون دو ماه از این مقدمه گذشت ذکر مسافرت و مفارقتی را فرمودند و به هندوستان که منبع رؤسای ناقضان بود مأمور نمودند که در هند بحر منجمد جنوبی چنان احاطه کرده که از حرارت شمس حقیقت اثری نگذاشته است بلکه انشاء الله تو نار محبت الله بر افروزی و پرده اوهام بسوزی انتهی و در هنگام حرکت بنا به اذن و اراده مبارک به قاهره مصر آمده و چندی در خدمت حضرت ابوالفضایل بسر برده و الواح امنع اقدس اعلائی مفصلی را که به افتخار آقا میرزا ابوالفضل روحی فداه در خصوص عهد و پیمان حضرت یزدان و نقض ناقضان نازل شده به امر مبارک سواد نموده همراه برداشتم و به قصد هندوستان مراجعت به پرت سعید نموده دو نفر از احبابی پارسی که تازه از هند آمده بودند در ورود بمبایی به منزل حاجی ملا حسین علی جهرمی را هنماییم نمودند محلّ و مکان را یادداشت نوشته با جمع دوستان به کشتی در آمدم و ایشان وداع نموده مراجعت فرمودند تا شانزده روز در میان کشتی بودم و ابداً همزبانی و انیسی نداشتم و هرگاه با کسی می خواستم صحبتی بدارم (88) به اشاره حرف می زددم القصه روز شانزدهم کشتی به بمبایی بر آمده اشیا را به حمال داده به منزل ملا حسین علی بر آمدم.

جناب وجدانی در ورود به بمبئی ابتداء با میزبان خود بنای مذاکره در خصوص عهد و پیمان گذاشت و در اثنای صحبت ملتفت شد که این شخص خود از ارکان نقض می باشد بعد از او پرسید که در این شهر احبباً را کجا می شود ملاقات کرد حاجی ملا حسین علی گفت در اینجا جز حاجی میرزا حسین خرطومی و دو نفر دیگر کسی از احباب نیست و وجدانی از این جواب بسیار مکدر و ملول گشت و در فکر افتاد که در دیار غریب با میزبان ناقض چه کند تا آن که باز به طریق الفت و محبت صحبت به میان آورده در اثنای مذاکره پرسید که در این شهر برای احببایی که از اطراف آمد و شد می کنند محل مخصوص نیست و آیا مجالس هفتگی در اینجا دایر نمی شود گفت در این شهر چون کسی نیست محفل منعقد نمی شود ولی اگر مسافری احياناً وارد شود منزل حاجی میرزا حسین خرطومی می رود. وجدانی گفت پس خواهش می کنم مرا به آنجا راهنمایی کنید بالاخره آن شخص تا منزل خرطومی با وجدانی همراهی نمود لدی الورد دو نفر دیگر هم (89) آمدند و نشستند و خرطومی و آن دو نفر دیگر و حاجی ملا حسین علی همدستان یک دیگر بودند و قدری وجدانی را استهزاء نمودند مخصوصاً خرطومی که اصلاً نمی گذاشت در موضوع عهد و پیمان صحبتی به میان بیاورد و اما این حاجی میرزا حسین خرطومی یکی از رفقای جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی در اسیری مصر و سودان بوده و اکنون جا دارد که عین عبارات کتاب بهجت الصدور را در معرفی این شخص در این جا بنگاریم و آن این است :

(میرزا حسین شیرازی که در لسان عظمت خرطومی مذکور چون از شیراز به یزد آمد و در یزد به فانی ملحق شد و با هم بودیم و در ارض سر مشرف شد و در حلیه و مصر و راه سودان و ترسخانه و حبس خانه در بلد و کتابت و معیشت و خدمت در مدرسه دولت همه جا با فانی بود و ترک نمود و محبتش به امرالله بیشتر از آخرین و در عقیدت نوعاً ولو ستر می نمود لامذهب و طبیعی شده بود و در عمل هم فاسد و به عبارة اوضح فاسدالعقیده و فاسدالعمل و فاسق الحال بود و در ظاهر ستر می نمود و فساد حال و قباحت اعمالش سبب فساد عقیدتش و مصطفی افندی چون گاهی مأمور و زمانی مدیر و از اسرار پنهانی مدینه و هر نفسی مطلع و آگاه احوال و افعال میرزا حسین را دانسته بود و اتحاد و اتّفاقی را با فانی بلکه اطاعت (90) و انقیادش را از فانی معتقد لذا رنجید که چنین فاسق فاجری را چرا فلانی بخود راه داده و پردش ننموده است و فانی از معاشرت نمودن مصطفی افندی که آن زمان بیک و مدیر بود ساکت و صامت شد و سبب و علت را استفهام نمود تا یک ماه و زیادتر گذشت و به ظاهر هم که او حاکم و فانی محبوس و مسجون بعد مکتوبی نوشت که چرا در این مدت از نیامدن نپرسیدی و سببش را سؤال نمودی فانی شعری را که خود او بسیار می خواند

در جوابش نوشت

بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست و چون ملاحظه نمود فوری شتافت و آمد و همرا بوسیدیم و گریستیم و از هجر و فراق ناله نمودیم و معذرت خواستیم و بعد عنوان نمود که حال و اعمال میرزا حسن علت سوء ظن شد و رنجیدم و تکاره کردم و بعد به خاطر رسید خوب است اظهار نمایم شاید عذر صحیحی داشته باشی که من از آن عذر غافل باشم اگر افعال و اعمال او را فرض کنیم آگاه نیستی مشاهده می نمایم که با هوش و فراستی پس می دانی چرا منعش نمودی و اگر قبول نکرد و ممنوع نشد چرا طردش نکردی فانی تبسم نمود و ذکر نمود سبحان الله (91) حضرت عالی صفات الهی به این دانی نسبت می دهید و بعد می رنجید فرمود یعنی چه ذکر شد بلی می دانم و نصیحت هم نمود و اثر در صخره صما نمود اگر طردش کنم کل مطلع می شوند یا نه فرمود کل مطلع می شوند عرض شد به ذیل حضرت ستار متشبت شد و افتضاحش را لدی الخالص والعام راضی نشد عسی اسم ستار ستر اعمال فانی و او فرماید و اسم غفار ذنوب فانی و او را بیامرزد و عفو فرماید و نسیم موهبت انوار و آفتاب فضالیتش سبب توبه و انابه فانی شود برخاست و فانی را بوسید و فرمود هزار باب علم و عمل از این قول و فعل و حال بر من مفتوح شد و ذکر نمود علاوه بر این طردش با تدبیر هم مخالف است و مدبر از اسماء بزرگ ربانی است شبهه پی نیست محبتش به فانی به عداوت تبدیل می شد و حال خود را انکار و هزار منکر به من نسبت می داد و خرده خرده از صراط صدق و حقانیت بکلی منحرف می شد و فانی سبب ارتکاب ذنب عظیم بلکه کفر و الحاد و شرک باطنی او شده است از صمیم قلب و به حقیقت تصدیق نمود و هزار مرتبه بر محبت و اعتمادش افزود و چون این میرزا حسین با اینکه انواع و اقسام تدلیسات و تزویرات در امر الله نمود و در بمبایی به قدری در فسوق و فجور شهرت داشت که حجاب ایمان فارسیهای زردشتی بمبایی ویزد و کرمان شده بود و همیشه در خط ریاست و امارت سیر می نمود و (92) حتی در ایام اشراق نیر آفاق لوح مبارک منبع را بفی الجمله تغییری به اسم خود شهرت داد و تلقاء من لایغرب عن علمه شئی عرض شد و سبب حزن مبارک گردید و فانی خائفش نمود و به توبه دلالتش کرد تا آن که بعد از غروب آفتاب جمال بی مثال حی لایزال خود پرده خود را درید و از ظل امرالله خارج شد و گرفتار امراض و ذلت لا تخصی گردید و در اسوء حال فانی شد و به عذاب الیم مهیمن و به عذاب الاخرة اکبر راجع لذا فانی قصه او را تذکار برای اختیار و ابرار ذکر نمود که بدانیم آن چه را در شریعت الله حتم و واجب فرموده چون سته ضروریه اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون سبب و علت بقاء حیات است و آن چه را نهی فرموده چون سمیات است و مایه هلاک و ممات است و ناچار اگر نفسی اوامر را عامل نشد و نواهی را مرتکب شد ایمانش تبدیل به کفر و ضلالت می شود بخصوص غرور و عجب و خودپسندی و خودبینی از هر ذنب اعظم و از هر خطایی اثقل است و اگر نفسی لله نفسی برآورده است حق تعالی فضله دستش را می گیرد و موفق بر توبه و انابه و رجوع می شود و اگر موفق نشد و راجع به عذاب حال و اعمال خود شد باید ذکر کنیم و مراقب باشیم که خود به آن مرض مهلک گرفتار نشویم. انتهى. (93)

باری جناب وجدانی دو روز به کمال یأس و حرمان در منزل حاجی میرزا حسین خرطومی توقف نمود روز سوم یکی از احباء موسوم به آقا میرزا احمد یزدی به آنجا رفت و خرطومی نمی خواست صحبتی در موضوع عهد و پیمان به میان بیاید و مذاکرات متفرقه می نمود وجدانی گفت این مطالب مربوط به من نیست زیرا من مردی راه گذرم فقط مأموریتی دارم که باید آن را انجام دهم یعنی لوح مبارکی در خصوص اهمیت مقام مرکز میثاق بنام جناب آقا ابوالفضل نازل شده که باید آن را در مجمع احباء تلاوت کنم خرطومی و رفقایاش گفتند اول باید ما آن نوشته را ببینیم اگر صلاح دانستیم برای احباء هم بخوانید و الا نباید در میان جمع خوانده شود وجدانی گفت تا کل احباء حاضر نشوند شما آن لوح مبارک را نخواهید دید خرطومی به لحن استهزا گفت ما روز اول گفتیم که این شهر احبایی ندارد فقط همین دو سه نفرند که

می‌بینی و بقیه برای کسب و کار به اطراف متفرق شده‌اند آقا میرزا احمد یزدی گفت چنین نیست همه احباً در شهر می‌باشند و بر شما لازم است که جمیع را دعوت کنید و گر نه من ایشان را با خود همراه می‌کنم و با یکایک احباب ملاقات می‌دهم خرطومی وقتی که دید میرزا احمد بر این کار مصمم است قرار گذاشت که برای پس فردا احباً را دعوت نماید. هنگام غروب آقا میرزا احمد قصد مراجعت نمود (94) وجدانی هم به عنوان گردش در شهر با او بیرون آمد وقتی که تنها شدند وجدانی گفت من در این محل مطمئن نیستم خواهشمندم محلی را معین کنید تا من اشیاء خود را به آنجا منتقل کنم و خوفش از این بود که لوح مبارک را ناقضین از میان اثاثیه‌اش بریابند آقا میرزا احمد قبول کرد وجدانی آن شب را در منزل خرطومی گذرانید و فردا صبح آقا میرزا احمد یزدی به اتفاق آقا میرزا کاظم لاری به دیدن وجدانی آمد و او را دعوت به منزل آقا میرزا کاظم کرد وجدانی هم فوراً به جمع‌آوری اشیاء خود مشغول گردید خرطومی خواست از بردن اثاثیه مانع شود ولی ثمری نداشت و بالاخره از آنجا خارج گشته میرزا به منزل آقا میرزا کاظم وارد شد.

منزل آقا میرزا کاظم در محلی بود که در چپ و راستش حجره‌های بسیاری داشت و جمع زیادی از اشخاص مختلفه در آن حجره‌ها سکونت داشتند وجدانی تا نصف شب با آقا میرزا کاظم نشست و در خصوص عهد و پیمان با او صحبت داشت تا مطلب را فهمید و بر عهد راسخ و بر پیمان ثابت گشت و بعد که آقا میرزا کاظم برای استراحت به اطاق دیگر رفت وجدانی یکی از مستأجرین آنجا را دید که با سر و پای برهنه و بدون پیراهن با اطوار و حرکات (95) عجیبی در دالانی که جلو درهای اطاق‌هاست جست و خیز و گردش می‌کند از مشاهده احوال آن شخص وجدانی خنده‌اش گرفت آقا میرزا کاظم گفت خنده مکن که ممکن است خودت هم مثل او بشوی وجدانی از این حرف رفیقش بیشتر خندید و بعد پرسید که این شخص چرا چنین می‌کند گفت بیچاره دیوانه شده و خویشانش در اینجا یک حجره برایش گرفته‌اند و در آن جایز داده‌اند و او همیشه از اول شب تا صبح کارش همین است. باری وجدانی شب را خوابید و فردا صبح به اتفاق آقا میرزا احمد و آقا میرزا کاظم هر سه به منزل حاجی میرزا حسین خرطومی رفتند و بعد از ساعتی جمیع احباء الله حاضر شدند خرطومی و رفقاییش قبل از وقت یکی از الواح بسیار بزرگ جمال قدم تعالی شأنه و عظمته را انتخاب کرده بودند که آن را در اول افتتاح مجلس ملا حسین علی جهرمی خواند و از بس طولانی بود تا موقع غروب تلاوتش به طول انجامید و دیگر وقت چندانی برای وجدانی باقی نماند معجزاً دید که اگر فرصت را از دست بدهد جمع‌آوری مجدد احباب مشکل خواهد شد و شروع به صحبت کرد و آیه مبارکه قرآن را که می‌فرماید (الم احسب الناس ان یتروا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون) عنوان مطلب قرار داد ولی خرطومی مجال نداده گفت بگو بینم کتاب اقدس در ظل سرکار آقا است یا سرکار آقا (96) در ظل کتابند. وجدانی قبل از جواب صریح قدری از عظمت مقام مبین آیات صحبت کرد تا تدریجاً به نتیجه برسد ولی خرطومی مطلب را دریافته گفت لازم به تفصیل نیست جواب سؤال من یک کلمه است همان را بگو. آقا میرزا کاظم بی‌طاقت شده گفت مسلم است که کتاب همیشه در ظل مبین کتاب است زیرا اوست کلام الله ناطق. خرطومی که این حرف را شنید نعره کشید که ای جماعت دیدید که آن چه گفتم واضح شد این آقا میرزا کاظم بیش از دو روز نیست که با این شخص معاشر شده و این طور عقیده‌اش تغییر کرده اهل مجلس هم فوراً همگی برخاسته و به استثنای آقا میرزا کاظم و آقا میرزا احمد یزدی به وجدانی سخنان درشت گفتند و به خشونت تمام اظهار نمودند که زود از اینجا برو که ما از روی تو بیزاریم و متفرق شدند. وجدانی هم بعد از رفتن آنها به اتفاق آقا میرزا احمد از منزل بیرون رفت و سخت از این پیش‌آمد ملول بود و با کمال دلتنگی در خیابان به آقا میرزا احمد اظهار کرد که رفع تزلزل این مردم از عهده من خارج است اگر شما صلاح می‌دانید جریان قضایا را بساحت اقدس معروض دارم و رجا نمایم که جناب

حاجی میرزا حیدرعلی را مأمور اینجا فرمایند شاید ایشان موفق به قلع ریشهٔ نقض بشوند. آقا (97) میرزا احمد قدری او را تسلیت داد و گفت این بندگان خدا گروهی ساده لوحند و مدّت‌هاست که بر آنها القای شبهات شده شایسته نیست که شما بیک حمله میدان را خالی کنید من از فردا کارهای شخصی را رها می‌کنم و با هم به منازل دوستان می‌رویم تا شما الواحی را که با خود آورده‌اید برای آنها بخوانید و مطالبی را که لازم است اظهار دارید سپس آقا میرزا احمد به منزل خود رفت و وجدانی هم به منزل آقا میرزا کاظم مراجعت نمود و تا پنج شش ساعت از شب رفته به تحریر مشغول بود بعد هم از یأس و پریشانی خوابش نبرد و برای این که همسایگان بیدار نشوند با پای برهنه شروع به قدم زدن کرد بعد دید که از شدت گرما سر تا پایش غرق غرق شده لذا کلاه از سر برداشت و پیراهن از بدن بیرون آورد و بنای گردش را گذاشت در این اثناء دید که آن شخص دیوانه هم به همین کیفیت در دالان قدم می‌زند فی‌الوقت بیدار شد آمد که دو شب قبل به آن بیچاره می‌خندید و حال خودش مانند او شده. باری صبح آقا میرزا احمد آمد و وجدانی را برداشته به خانهٔ نوش پارسی برد این شخص اول قدری بی‌اعتنایی کرد ولی بعد از کمی مذاکره متنبه شد و از رفتار حقارت‌آمیز خود نسبت به آن میهمان عزیز پشیمان گشت و در اطاق وسیع بالاخانه‌اش فرش گسترد و هر دو میهمان را با احترام در آنجا (98) نشاند و فوراً بیرون رفته همهٔ احبّای زردشتی را خبر کرد ساعتی که گذشت مدعوین آمدند و جناب وجدانی الواح مبارکه را تلاوت کرد و مطالب لازمه را گوشزد نمود و به تأییدات الهی جمیعاً متنبه و متذکّر شدند و از ناقضین تبری نمودند جز این که خواهش کردند که با حضور آنها یک مجلس هم با خرطومی صحبت شود تا مذاکرات طرفین را بشنوند و بعد از روی بصیرت قضاوت کنند وجدانی قبول کرد و شب را از موفقیت حاصله به کمال سرور گزاراند و فردا در منزل خرطومی مجلسی عمومی آراسته شد وجدانی هم در آنجا حضور یافت و آیهٔ مبارکهٔ کتّاب اقدس را که در کتّاب عهدی مرّهٔ آخری از قلم اعلیٰ نازل شده تلاوت نمود و در اطراف آن قدری صحبت داشت در اثنای بیانات وجدانی خرطومی به صوت بلند و لحن استهزاء گفت معنی آیهٔ مبارکه به طوری که تو بیان کردی نیست وجدانی گفت اگر معنای دیگری دارد شما بفرمایید تا همه بشنوم خرطومی گفت مقصود از کلمهٔ (توجهوا) در آیهٔ مبارکه این است که متوجه باشید تا غصن اعظم ضرّی به امر نرساند چنان که من اگر از شما که در منزل باشید خاطر جمع نباشم به اطرافیان سفارش می‌کنم که از حال شما توجه داشته باشند. وجدانی قبلاً این تفسیر بی‌مزهٔ اهل نقض را (99) به احبّا گفته و مطلب را در منزل‌های آنها یک بیک روشن کرده بود در اینجا که این حرف از دهان خرطومی بیرون آمد وجدانی آیات جمال‌قدم را که در ستایش حضرت عبدالهٔ نازل شده بود خواند و به اهل مجلس گفت شما را به خدا قسم می‌دهم آیا مرکز عهدی که این آیات باهرات در شأنش نازل شده سزاوار است که چنین توهینی در حقّش بشود اهل مجلس برخاستند و متفقاً به خرطومی گفتند که غریب شقاوت و خبثتی در وجود نحس تو و ناقضین بوده و ما تا به حال خبر نداشتیم بعد نزد وجدانی آمده او را بوسیدند و از رفتار گذشته عذرخواهی نمودند و مجلس به ظفر و غلبهٔ ثابتان و شکست و مقهوریت خرطومی خاتمه یافت و بعد او و رفقایش هر چه کوشیدند نتوانستند در میان احبّاء رخنه بیندازند زیرا وجدانی و آقا میرزا احمد کاملاً مواظب بودند و همان اوقات حاجی میرزا محمدتقی طبسی هم از ساحت اقدس برای تجارت وارد بمبئی شد و به کمال همت به خدمت امر و نصرت و حمایت وجدانی قیام کرد چنان که منزل و اثاثیهٔ مخصوص برای ایشان ترتیب داد و شخصی را برای خدمت و پذیرایی واردین معین کرد و چون به همت این نفوس مقدّسه اختلافات داخلی بر طرف شد احبّاء الله به خدمات تبلیغی پرداختند و موفقیت‌ها حاصل کردند. (100) باری جناب وجدانی قریب پنج ماه در آنجا مقیم بودند تا این که جناب آقا میرزا محرم به اذن مبارک وارد شد و وجدانی عازم ایران گردید و با کشتی به بوشهر آمده چندی توقف نمود و از آنجا به شیراز و بعد از نوزده روز به اصفهان رفت و از آنجا به امر مبارک

به ملایر و همدان و سلطان آباد شتافت و در همدان گرفتار ضوضای عوام الناس گردید بدین شرح که چون عده‌ی را در آنجا تبلیغ کرد آتش کینه در قلوب اشقیاء زبانه کشید و در نیمه‌ی شبی به منزلش هجوم آورده عده‌ی را که در آنجا بودند به قداره مجروح ساختند و بعد از دست او شکایت به حکومت بردند تا بالاخره به امر حاکم تبعید شد و به دهی که چند نفر احباب داشت رفت فردای آن روز که برف بشدت می‌بارید نایب‌الحکومه مردم را به شورش آورد که در نتیجه وجدانی را با دو نفر دیگر از احباء از آنجا اخراج کردند و آنها در میان برف و سرما پنج فرسخ راه با پای پیاده طی کردند تا به محل امنی رسیدند بعد وجدانی از آن نقطه به دولت‌آباد آمده در شهر و اطرافش چندی گردش کرد و باز به همدان رفت و پس از چندی حسب الامر مبارک به آذربایجان مسافرت نمود و چون آن ایام حضرت آقا میرزا موسی خان حکیم الهی در تبریز تشریف داشتند وجدانی را از کاروانسرا (101) به منزل برده چهار ماه نگاه داشتند و پذیرایی نمودند تا این که وجدانی مأمور خطه قفقاز گردید و حرکت کرده به ایروان رفت و پس از چند روز بخت حضرت حکیم‌باشی هم به آنجا وارد و معلوم شد که تبریزی‌ها شورش کرده و می‌خواسته‌اند ایشان را به شهادت برسانند ولی احباً ملتفت شده ایشان را گریزانده‌اند بهر حال وجدانی به اتفاق حکیم الهی از ایروان به بادکوبه رفتند و چندی را در محضر حضرت حاجی میرزا حیدرعلی اعلی‌الله مقامه بسر بردند تا این که وجدانی به ساحت اقدس احضار شد لذا بار سفر بر بست و درست دو سال از خروج او از آن ارض منور گذشته بود که دو باره به آنجا وارد شد و جبین را به تراب اقدام حضرت مولی‌الوری عنبرین نمود و چون آن ایام اوایل ورود احبای امریک به ساحت اقدس بوده (برحسب خواهش خانم ست لوا و شوهرش شرح احوال خود را تا آن تاریخ یعنی تا سنه شصت بدیع نوشت و بیادگار گذاشت و به طوری که در اول این تاریخچه به عرض رسید این جزوه ملخص آن است.

باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشتش از آن به بعد معلوم نیست ولی چنان که از بعضی یادداشت‌های جناب نصرالله رستگار مستفاد می‌گردد پس از مرخصی از محضر مبارک حضرت مولی‌الوری و رجوع به طهران مدتی در دستگاه عین‌الدوله (102) اصفهانی فرزند بانو عظمی خواهرزاده ظل‌السلطان منشی و پیشکار گردیده و به سبب خوش‌خوبی و درستکاری تمام اعضای آن خاندان را شیفته و مجذوب خویش کرده و بدین جهت در خدمات تبلیغی آزادی عمل داشته . مقارن همان اوقات که حضرت صدرالصدور حوزه درس تبلیغ دایر فرمود وجدانی هم برای ازدیاد معارف امری خود در عداد سایر تلامذه باستفاضه مشغول گردیده و بعد از چندی یعنی (درسال 1326 قمری در محفل مقدس روحانی عضویت یافته و در شعبه اصلاح محفل فعالیت می‌کرده. درسال بعد به امر مبارک حضرت مولی‌الوری مأمور سلطان‌آباد عراق گشته و قریب یک سنه با شور و انجذاب به ایفای وظایف روحانی مشغول بوده و در سنه 1328 که به طهران برگشته در مدرسه تربیت به شغل دفترداری و معاونت اشتغال ورزیده و تا چهار سال به این سمت برقرار بوده سپس گویا دو یا سه سال مسافرت تبلیغی را در پیش گرفته و در سنه 1336 قمری به طهران راجع و در اداره خالصجات و ارزاق داخل گشته و به کمال صمیمیت با سایر احبایی که در آن اداره عضویت داشتند همکاری نموده و در خلال تمام این احوال و اشغال شبها مشغول نشر نفعات بوده و در اثنای این اوقات به دریافت لوحی مفتخر (103) شده که صورتش این است:

به واسطه جناب امین علیه بهاء‌الله‌الابهی جناب میرزا یوسف خان علیه بهاء‌الله‌الابهی هوالله

ای یوسف وجدانی زمان آن آمد که از قعر چاه به اوج ماه رسی از زندان رهایی یابی و به ایوان یزدانی در آبی خدمات مشهوده تو در نزد مرکز میثاق معلوم و مشهور و مشهود و مذکور مطمئن باش دقیقه‌ی ترا فراموش ننایم ترا چون نهنگ

پر خروش خواهیم و مانند دریا پر جوش طلبم بشری لک من هذا البشارة الكبرى عبدالبهاء عباس 29 محرم 338
 (الحاصل حضرت وجدانی در سنه 1340 اذن حضور یافته و قبل از صعود به کعبه مقصود شتافته و هنگام افول
 طلعت میثاق هم خود از حلول آن مصیبت در آتش حسرت می سوخته و هم شاهد آه و این دیگران بوده بعد که
 حضرت ولی امرالله به حیفا ورود فرمودند جناب وجدانی شرف آن را یافته که الواح مبارکه وصایای حضرت عبدالبهاء
 را در حضور جماعت بسیاری از مجاورین و زائرین تلاوت نماید باری پس از مَرخصی و رجوع به طهران چون اولادش به
 ثمر رسیده و در امور دنیوی ترقی کرده بودند آن بزرگوار به فراغبال در اطراف و اکاف ایران به اعلائی کلمه پرداخته
 نفوس بسیاری را به صراط مستقیم (104) هدایت فرمود که از جمله آنها دانشمند جلیل معاصر جناب اشراق خاوری
 است و انشاءالله در شرح احوال ایشان نیز ذکری از حضرت وجدانی به میان خواهد آمد. مختصر ایشان در اواخر ایام
 خود به طهران تشریف آورده و در یوم جمعه بیست و یکم بهمن ماه سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری شمسی ساعت
 چهار بعد از ظهر ثابتاً منقطعاً مستبشراً به ملکوت ابری شتافتند و در
 گلستان جاوید مدفون گردیدند و چون به وسیله جناب احمد صمیمی که با جناب وجدانی نسبتی دارند خبر صعود ایشان
 به ساحت اقدس عرض شد تویق مبارک ذیل در جواب غرّ وصول یافت:
 طهران - جناب آقا میرزا احمد خان صمیمی
 علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی آن یار معنوی به ساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لطفاه الفدا واصل و خبر
 حزن اثر عروج اب روحانی آن جناب و حبیب القلوب احباب جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی به رفیق اعلی
 بسیار سبب تأثر خاطر وجود مبارک شد آن نفس غیور و شخص وقور آنی از خدمت و جانفشانی قصور نداشت و فتور
 نمود همواره در مدن و دیار سایر و به ذکر (105) و ثنای حقّ ذاکر و به تبلیغ امرالله و نشر نفعات الله قایم و مداوم آن
 مقتدای حقیقی اهل بها به کجالات عالیّه مزین و به صفات ممدوحه حسنه متّصف حلیم و صبور و سلیم و شکور بود و
 خلقی جذّاب القلوب روحی پاک داشت و جانی به نار محبّه الله افروخته و تابناک در قوه ایمان مشارالبنان بود و در
 استقامت و روحانیت و صمیمیت آیت موهبت حضرت رحمن. حسب الامر فرمودند البته عکس آن خادم برازنده عتبه
 مقدسه را فوراً ارسال دارند تا در کتاب عالم بهایی درج گردد و فرمودند این عبد بی نهایت از این خبر متأثر و از فقدان آن
 حبیب پر وفا که فی الحقیقه آیت انقطاع و شہامت و شجاعت بود متحسر به کمال تضرّع و ابتهال طلب علو درجات در
 مقامات علیا از برای آن بنده خالص مخلص آستان کبریاء نمایم و امیدوارم سراج و هاجش را بازماندگان آن شخص جلیل
 در آن اقلیم روشن نمایند و به آنچه آمال و آرزوی آن متصاعدالی الله بوده موفق و مفتخر گردند حسب الامر مبارک
 مرقوم گردید نورالدین زین 4 ایام هاء 90 - 1 مارچ 1934
 دستخط مبارک در حاشیه

حبیب روحانی از خبر صعود یار صمیمی یوسف وجدانی به ملکوت ابری تأثرات شدید حاصل زیرا این عبد نهایت تعلق
 را به آن برگزیده حضرت کبریاء و ناشر لواء دین الله و (106) حامل شریعت الله و ناصح احباء الله داشت آن قبسه نار
 محبت الله به اوج عزّت ابدیه صعود نمود و در ظلّ شجره طوبی در جنت علیا مسکن و مأوی یافت از قید الام برهید و به
 فضای پر فسحت ملکوت جاودان پرواز نمود اغمسه الله فی لجة عفوه و غفرانه و البسه حلال موهبت و اکرامه بنده آستانش
 شوقی. (107)

جناب شیخ حیدر معلم

جناب آقا شیخ حیدر که این عبد شرف خدمت ایشان را در یافته و چند سال در مدرسه عشق آباد و اوقات بسیاری هم یا بالانفراد یا به اتفاق چند نفر دیگر از محضرشان استفاده کرده‌ام از جمله نفوس بزرگواری بود که (در اوایل جلوس سلطان میثاق بر سریر عهد و پیمان به موهبت ایمان فلز گشته و از بدو تصدیق تا خاتمه حیات به تعلیم و تدریس نونهالان و جوانان مشغول بوده است). این مرد محترم از نژاد تاتار بود قامتی متوسط قدری مایل به بلندی و اندامی باریک داشت و رویش مجدر و مویش زرد و (108) محاسنش کم پشت و در تقریر قدری کند بود و در میان صحبت هایش جمله (خدمت شما عرض کنم) و شبه جمله (علی ای تقدیر) را تکرار می کرد لکن در علوم قدیمه و فنون جدیده دست داشت و از هر موضوعی که سخن به میان می آمد مطلع و بالجمله مردی صاحب فضل و کمال بود در معاشرت بسیار متین و خلیق و در مصاحبت ملایم و مهربان بود با اطفال مدرسه به مدارا رفتار می فرمود و به همین سبب شاگردان دوستش می داشتند و در جنبه دیانت نیز بسیار محکم بود و همیشه نام انبیای کرام و مظاهر مقدسه الهیه را با تجلیل و احترام ذکر می کرد مثلاً اگر کسی در موقع استشهاد می گفت دانیال یا حزقیل فرموده مکرر و بعضی اوقات متغیر می شد و اظهار می داشت که البته باید گفت که حضرت دانیال چنین فرموده‌اند نیز اگر یکی از شاگردان فی المثل وقتی از لقب مبارک حضرت ربّ اعلی روح ماسواه فداه کلمه (حضرت) را ساقط می کرد و به لفظ (نقطه اولی) اکتفا می نمود حضرت شیخ خون در عروقش می جوشید و سخت بر آشفته می شد که چرا بی ادبانه نام آن حضرت را می بری و در عین حال مقید به حفظ مراتب بود. بنده به خوبی در یاد دارم که هنگامی که چند تن از جوانان خدمت ایشان کتاب فرآید می خواندیم روزی یکی از تلامذه (109) نمی دانم به چه مناسبتی پرسید که آیا حضرت نقطه اولی فلان لقب را به حضرت بهاء الله اعطا فرموده‌اند از استماع این سخن جناب شیخ چنان برآشفته که نزدیک بود سائل را کتک بزند بعد در حالی که از شدت غضب بدنش می لرزید گفت حضرت نقطه اولی چگونه می شود که به جمال اقدس اِبهی لقب بدهند مگر هنوز ندانسته‌ی که جمال مبارک منزل کتب و مبعث رسل می باشند و نفهمیده‌ی که حضرت اعلی به اراده جمال مبارک متحرک بودند و خود را عبدی از عبید ایشان می دانند در این صورت چگونه ممکن است که عبد

به مولای خود لقب بدهد.

حضرت شیخ چنان که عادت اهل علم است مطالعه کتب را دوست می داشت و اوقات فراغت را به قرائت کتاب می گذرانید و هر گاه که به اهل علم می رسید مسئله‌ی از مسائل علمیه را مطرح می کرد و در آن زمینه مباحثه می نمود و برای حلاجی مطالب پافشاری می کرد و حتی در مبادی الفاظ کنجکاو می نمود. روزی مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی به یکی از شاگردان ابتدایی در خارج از مدرسه در جواب سئوالی که فلان کلمه عربی است یا فارسی فرمود چون حرف عین (ع) در آن وجود دارد مسلم است که عربی است جناب شیخ هم حضور داشت و گفت جناب آقا سید مهدی این قاعده کلی نیست زیرا کلمه لعل حرف عین دارد لکن تمام قاموس را اگر ورق بزنید کلمه لعل را در آن (110) نخواهید یافت و از این جا مباحثه شروع شد و طرفین با کمال ادب با هم صحبت می داشتند و به قدری بحث بر سر این کلمه طولانی شد که اطرافیان خسته شدند و رفتند و معلوم نشد که آن دو عالم تا چه مدت در این خصوص گفتگو کردند.

باری در تابستان سال 1925 میلادی روزی جناب امین الله اخگر که آن ایام در دارالفنون کازان درس ریاضی می خواند و بعد در این رشته بارع گشت به طوری که امروز یکی از دانشمندان این فن به شمار می آید بنده را به مناسبت سابقه رفاقت و جناب شیخ حیدر را به حکم جاذبه ارادت به منزل پدرش آقا میرزا ابوالحسن خویدکی به ضیافت طلبید و جناب امین الله مذکور هم از کازان به عشق آباد برای ملاقات پدر و مادر و خویشان سفر کرده بود که ایام تعطیل

تابستان را نزد آنان بگذرانند. آن روز عدهٔ حضار منحصر به چهار نفر بود یکی میزبان و دیگری پدرش و سومی جناب شیخ حیدر و چهارمی بنده و الحق بسیار خوش گذشت زیرا مجلس از دو ساعت به ظهر مانده شروع شد و تقریباً تا پنج بعد از ظهر طول کشید و تمام مدت را به مذاکرات روحانیّه گذراندیم و از همهٔ آنها جالب تر صحبتی بود که جناب شیخ حیدر در شرح حیات خود فرمودند و علّتش این بود که به مناسبتی بنده نام پدر ایشان را پرسیدم (111) فرمودند پدر من با پدر تو همنام است یعنی اسمش سلیمان است بعد اسم مادرشان را پرسیدم فرمودند اسم مادرم مریم بوده عرض کردم که اتفاقاً اسم مادر بنده هم مریم است جناب شیخ و دیگران خندیدند و ایشان یک مثل شیرین به مناسبت آوردند که دالّ بر لطف و مرحمت نسبت به این عبد بود سپس جناب اخگر و بنده خواهش کردیم که ایشان تاریخچهٔ حیاتشان را بفرمایند حضرت شیخ هم خواهش ما را پذیرفته سرگذشت خود را بیان کردند و ما شنیدیم و محظوظ گشتیم و بنده آن حکایت را در خاطر نگاه داشتم و چند بار هم برای بعضی از احباب نقل کرده‌ام و اکنون بی زیاده و نقصان در این جا می‌نگارم الا آن که از ذکر بعضی حکایات که درست به خاطر منمانده و احتمال اشتباه در آن می‌رود به کلی صرف نظر می‌نمایم.

جناب شیخ در ارنبورک که یکی از بلاد مهم تاتارستان است در خانوادهٔ اصیل و متدبّنی متولّد شده پدرش در آن شهر متمکن و دارندهٔ فرزندان متعدّد بوده و وسایل تحصیل اولاد خود را به نحو دلخواه فراهم می‌کرده برای جناب شیخ هنگامی که طفل بوده معلّم‌های خصوصی به منزل آورده جناب شیخ زبان ترکی تاتاری و زبان فارسی را به سهولت آموخت و بعد به تعلّم زبان عربی پرداخت و علی‌الرّسم از صرف شروع کرد و تا مدت چهار ماه چیزی دستگیرش نشد بدین معنی (112) که به دستور معلّم صیغ اسماء و افعال را از بر می‌کرد اما نمی‌دانست که برای چیست و به چه درد می‌خورد و از این بابت ملول بود و شب‌ها در بالین خواب و روزها در گوشه‌یی به تنهایی می‌گریست تا آن که پس از مدت مذکوره دفعهٔ مطلب به دستش آمد و سرّ این علم برای او آشکار شد لذا بر سر شوق آمد و پیشرفت نمود و بعد وارد در علم نحو شد و به آسانی پیش می‌رفت و در بین تحصیل خود را به مطالعهٔ کتب تاریخیّه سرگرم می‌نمود علی‌الخصوص به قصص انبیاء شایق بود و بالاخص تاریخ غزوات حضرت رسول اکرم صلوات‌الله علیه را بسیار مطالعه می‌کرد و شجاعت‌ها و فداکاری‌های حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیش از همه چیز سبب اعجابش می‌شد. چند سال که بدین منوال گذشت و در مقدمات علوم ماهر شد پدرش او را برای تکمیل تحصیلات در دو امر مخیر کرد اول آن که خود را برای دخول به دارالفنون مهیا ساخته به کازان برود و در یکی از شعب علوم جدیده کامل شود اما کازان عاصمهٔ تاتارستان می‌باشد که از چند قرن پیش به دست دولت روسیه افتاده و دارالفنون آن قدیمی‌ترین و معتبرترین دارالعلم‌های مملکت روسیه است که تلامذهٔ مهمی پرورانده و الی کنون هم به اعتبار خود باقی است. (113) دوّم آن که بار سفر بریندد و برای ادامهٔ تحصیلات به شهر بخارا برود و از دانشمندان اسلامی علوم دینیّه را فرا گیرد. جناب شیخ حیدر میل دلش به جانب علوم قدیمه بود و این رشته را بیشتر می‌پسندید و سیر در علوم عقلیه و دینیّه به نظرش شیرین تر و مفیدتر می‌آمد لذا شقّ ثانی را اختیار کرد بدین جهت پدر وسایل مسافرت او را فراهم آورد و علاوه بر آن یک همیان پر از طلای مسکوک روسی که معادل با سرمایه یک نفر تاجر معتبر آن ایام بود همراهش کرد و خود نیز تا آخرین نقطهٔ خاک تاتارستان پسر را بدرقه نموده به ارنبورگ باز گشت و بعد از آن جناب شیخ پدر و کسان دیگر خود را

باری پس از ورود به بخارا و آشنایی با اوضاع آنجا بنای تحصیل را گذاشت و از افاضل علماء استفاضه‌های گوناگون کرد در علوم ادبیه بسرحدّ کمال رسید و در فقهات نباهت حاصل کرد و به مقاصد حکماء و عرفاء و متکلمین آگاه گشت

و سنواتی چند به تلم و تعلیم روزگار گذرانید و با این همه قلبش آرام نمی گرفت و در کتب علوم رسمیّه و معارف متداولهٔ بین‌القوم گمشدهٔ خویش را نمی یافت و در جستجوس حقیقی روشن تر بود و تفاسیر علمای اسلام را که بر قرآن مجید نوشته اند کافی نمی دید و در متشابّهات کتاب‌الله در مانده و متحیر بود و هر چه می کوشید که عقدهٔ دلش باز شود به جایی نمی رسید. در این میانه (114) خواب عجیبی دید که موجب مزید حیرت و شگفتی او شد و در عین حال او را به وصول به حقیقت امیدوار کرد و تفصیلش این است که شبی در عالم رؤیا خود را در باغ بهشت آسایی دید که حدی و کرانه‌پی ندارد و مشاهده کرد که این باغ دارندهٔ خیابان‌های وسیع متعدّدیست که در طرفینش درختان سبز و خرم سر به فلک کشیده و سطح باغ مزین به سبزه‌ها و گل‌های رنگارنگی است که از طراوت و خضارتنش چشم انسان روشن و از بوی خوش آن دماغ منتعش می گردد نسیمش لطیف و فرح افزا و نهرهای آبش گوارا و با صفا و در یکی از خیابان‌های آن میزی نهاده اند و در دو طرف آن میز صندلی‌های بسیار خوب گذارده اند و دید که ارتفاع و پهنا میز به اندازهٔ میزهای متداولی است و لکن طول آن نا متناهی است یعنی این سر و آن سرش ناپیداست و بر روی آن میز تا چشم کار می کند طعام‌های رنگارنگ و شربت‌های گوناگون و میوه‌های متنوع به فراوانی در اوانی و ظروف شاهانه به نهایت سلیقه چیده شده ولی صندلی‌ها خالی است و کسی بر سر آن خوان رنگین دیده نمی شود مگر عدّهٔ بسیار معدودی که هر یک از نژادی علیحده ملتی جداگانه می باشند و به قدری تعداد این نفوس کم و ناچیز است که بالتقریب از هر چند هزار (115) صندلی دو صندلی اشغال شده و این نفوس معدود مشغول تناول هستند و هر موقع که یکی از میهمانان میلش به غذایی یا میوه‌یی می کشد که در دسترس او نبود بلافاصله دستی از اقصی نقطهٔ مشهود آن باغ دراز می شد و آن میوه یا آن غذا یا آن شربت را در پیش او می نهاد.

جناب شیخ در عالم رؤیا از مشاهدهٔ این امور در حیرت افتاد که این جا کجاست و این نعمت‌ها برای چیست و این دست بلند و یا قدرت از کیست در این اثنا آوازی به گوشش رسید که در عالم خواب یقین نمود که از دهان صاحب همان دست است و صاحب آواز مطالبی به این مضمون گفت بین مردم دنیا چه گونه غافلند و از خیر و شرّ خود بی‌خبرند این خوان ممدود و این نعمت‌های مهنا و این شربت‌های گوارا به صرف فضل و موهبت برای آنها آماده شده و جمیع اهل عالم بدون استثناء به این مائدهٔ آسمانی دعوت شده اند لکن احدی اقبال نمی کند و کلّ از این مأدبهٔ الهیه خود را

محروم

ساخته اند.

جناب شیخ وقتی که بیدار شد حالش دگرگون گشت و دانست که این خواب از رؤیاهای صادق است و اثراتش ظاهر خواهد شد. بهر حال پس از سنواتی چند که از اقامت در بخارا گذشت از طول مدّت توقف دلگیر شد و اتفاقاً آن اوقات راه آمد و شد به روسیه و تاتارستان به سبب بعضی انقلابات مسدود (116) بود لهذا جناب شیخ از بخارا به ایران آمده در طهران رحل اقامت انداخت و در مدارس قدیمه با علماء و طلاب بنای آمیزش گذاشت و در طهران شروع به مطالعهٔ علوم جدیده نمود و از علوم طبیعی و هیئت و جغرافیا و تشریح و وظایف الاعضاء بهرهٔ کامل برد و در ضمن مالخولیای مشاکی نیز بر سرش بود و بیشتر سرمایهٔ خود را در این راه فانی ساخت. علی ای حال در میان طلاب علم به وفور فضل و کمال اشتها یافت و بعضی از علمای طهران که او را می شناختند و با او سر و کار داشتند هنگامی که علوم جدیده را مطالعه می کرد تعجب می نمودند. در اوایل ایّامی که به این رشته دست انداخته بود روزی یکی از مدرّسین مدرسه‌یی که جناب شیخ در آن منزل داشت از جلو حجره اش عبور کرده او را غرق در مطالعه یافت پرسید جناب شیخ چه می کنید آقا شیخ حیدر فرمود کتاب مطالعه می کنم گفت چه کتاب است جواب داد که در علوم جدیده است گفت یک قدری برای من بخوانید ببینم این‌ها چه می گویند جناب شیخ عبارتی تقریباً به

این مضمون خواند که اگر یک سر میله آهنی را در کوره بگذاریم وقتی که در اثر حرارت داغ شد آن سر دیگرش هم داغ می‌شود به قسمی که نمی‌توان با دست (117) آن را از کوره بیرون کشید اما اگر یک شاخه کنده را در اجاق بگذاریم ولو نصف آن سوخته و مشتعل باشد می‌توانیم آن سر دیگرش را بگیریم و از اجاق بیرون بیاوریم. مطلب که به اینجا رسید آن مرد عالم طاقث شنیدن بقیه آن را نیاورده گفت خوب علوم جدیدی که می‌گویند همین است و بدون این که منتظر جواب بشود قاه قاه خندید و دامن کشان از آنجا گذر کرد.

باری مدتی مدید جناب شیخ در طهران بسر برد و بعد مصمم شد که قدری در بلاد ایران سیاحت کند و خود را از تنگای مدرسه و رنج مطالعات چندین ساله برهاند پس تدارک سفر دیده رو براه نهاد و در اثنای مسافرت گذارش به مازندران و بالاخره به شهر ساری افتاده در منزل یکی از علمای مشهور آنجا فرود آمد که اسمش را این بنده فراموش کرده‌ام عالم مذکور وجود جناب شیخ را مغتم شمرد و پذیرایی کاملی از او به عمل آورد و ضمناً خواهش کرد که در منزلش بماند و دو پسر او را تدریس و تربیت کند و در همان روزهای اول ورود یکی از بهترین اطاق‌های منزل بیرونی را به او اختصاص داد و اثاثیه و کارفرمای کامل در اختیارش گذاشت و یکی از نوکرهای خود را هم به خدمتش گماشت و شب‌ها خود آن عالم نیز از محضر جناب شیخ استفاده می‌کرد و اندوخته شبانه را سرمایه و عطر روزانه بر بالای منبر می‌نمود.

چندی که (118) گذشت جناب شیخ در ساری مشهور شد و آوازه فضایل و کمالش گوشزد علماء و اعیان گردید و افراد این دو طبقه طالب ملاقاتش گشتند. (آن اوقات جناب آقا میرزا حسن واعظ قزوینی معروف به رجل‌آله در ساری تشریف داشتند حقیر امیدم چنان است که خداوند مدد فرماید تا به نگارش شرح احوال آن بزرگوار نیز موفق گردم فعلاً به مناسبت مقام به همین مقدار اشاره می‌شود که جناب رجل‌آله شغلش واعظی بوده و در این کار مهارت تمامی داشته و به طوری صحبت‌هایش جاذب و جالب بوده که گذشته از عامه مردمان نفوس عالم و دانشمندان درجه اول نیز به پای منبرش حاضر می‌شده‌اند و این مرد آیات مبارک را در بیانات خود بدون اسم داخل می‌کرده و از حسن تقریر هوش از سر مستمعین می‌ریوده مثلاً به تناسب موضوع و اقتضای مقام می‌گفته است در ادعیه یکی از ائمه معصومین عبارتی است که فارسی آن چنین است (ای مؤمن مهاجر عطش و ظمآن غفلت را از سلسبیل قدس عنایت تسکین ده و شام تیره بعد را به صبح منیر قرب منور گردان تقوای خالص پیشه کن و از ماسوی‌الله اندیشه منما . . .)

و هم‌چنین در ضمن موعظه در هر جایی به مناسبتی از آیات‌الله تلاوت می‌کرده و افکار نفوس را با نصایح الهیه روشن می‌ساخته. حضار (119) اعم از عالم و عامی از این سنخ مطالب که تازگی داشته در عجب می‌شده و با هم از روی حیرت می‌گفته‌اند که این مرد آیا چه قدر در گفتار بزرگان دین مطالعه کرده که این مطالب را یافته در صورتی که ما در هیچ کجایی ندیده‌ایم.

باری جناب رجل‌آله وقتی که وصف کمالات جناب شیخ را شنید منتظر فرصت شد که او را بشریعت‌الله هدایت نماید. روزی در کوچه به جناب شیخ برخورد و از دور تعظیم و تکریم کرد و چون به ایشان نزدیک شد با خضوع و خشوع اظهار ارادت نموده گفت حضرت شیخ آیا سزاوار است که شما در این شهر باشید و ما از زیارتتان نصیبی نبریم و از محضرتان استفاده نکنیم شایسته است که بیش از این به فکر ارادتمندان خود باشید مختصر آن که پاره‌پی از این قبیل سخنان محبت‌انگیز گفته جواب‌هایی در خور آن شنید و از آن به بعد هر گاه که بهم می‌رسیدند مانند دو نفر دوست قدیمی با یک‌دیگر گفتگو می‌کردند تا آن که در یک روز بارانی در یکی از کوچه‌های ساری به یک‌دیگر رسیدند بعد از تعارفات رسمیه جناب رجل‌آله از زیر عبای خود کجایی را که در دستمال ظریفی پیچیده بود بیرون آورده گفت حضرت شیخ این

کتاب را چند روز قبل شخصی به من داد تا بخوانم و بینم در چه موضوعی است من چند ورق آن را خواندم و چیزی نفهمیدم حال سرکار که اهل علمید بیرید و (120) بخوانید شاید مطلبی باشد که بدرد شما بخورد و بعد از خواندن به من مرحمت کنید تا به صاحبش برگردانم این را گفته کتاب را به دست جناب شیخ حیدر داده گفت چون باران تند است بیش از این معطلتان نمی کنم و خدا حافظی نموده به راه خود روانه شد. جناب شیخ وقتی که به منزل آمد کتاب را باز کرده چشمش به سطر اول آن افتاد دید این عبارت مرقوم است: (بسم ربنا العلی الاعلی الباب المذكور فی بیان ان العباد لن یصلوا. . . .) فی الفور ملتفت شد که این کتاب منسوب به طایفه بایه است زیرا بگوشش خورده بود که حضرات بایه بسمله را تغییر داده‌اند و خدا را در صدر کتب و رسایل خود بنام‌های غیر از آنچه که معمول اهل اسلام است ذکر می‌نمایند لذا آن را در محل امنی نهاد تا وقتی که موقع خواب فرا رسید و خلوت شد جناب شیخ درهای اطاق را بست و پرده‌هایش را انداخت و کتاب را بیرون آورده از سطر اول شروع به قرائت نموده مقداری که خواند هیمنه کلمات در روحش تأثیری عجیب بخشید تا آن که به این آیه مبارکه قرآن (یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهنون) که در کتاب مستطاب ایقان نقل شده بود رسیده و با آن که آن آیه مبارکه را کزاً زیارت کرده بود این جا (121) دفعة به معنای آن متوجه شد و حجاب غلیظی از پیش چشمش برداشته شده زیارت و قرائت را دنبال کرد و چنان از معانی و مطالب آن محظوظ و مستفیض بود که از مرور دقیق و ساعات بی خبر گشت تا موقعی که مؤذن بانگ اذان را بلند کرد و او هم کتاب را تقریباً به پایان رسانده آن را در محلی پنهان نمود آن روز را مثل مفلسی که به دینه پی رسیده باشد از شدت سرور در پوست نمی گنجید و انتظار می کشید که شب فرا رسد و دوباره مطالعه را از سر گیرد بالاخره شب شد جناب شیخ یک بار دیگر آن کتاب مبارک را از ابتدا تا انتها زیارت کرد و در این دفعه به رموز و معانی دیگری برخورد که شب گذشته از آن غافل بود و شب سوم نیز آن را از ابتدا تا انتها تلاوت کرده در حد توانایی خویش پی به عظمت گوینده کتاب برده طالب شد که صاحب یعنی منزل آن را بشناسد لذا این دفعه که جناب رجل‌آله با ایشان ملاقات کرد دید افکارشان تغییر کرده و طالب مذاکرات و اطلاعات بیشتری می‌باشند پس به اقدام رجل‌آله وسیله کسب معلومات امریه فراهم گشت و در قلیل مدتی جناب شیخ مؤمن و موقن شده. جناب شیخ پس از حصول اطمینان به گمان این که هرگاه اهل علم متوجه مطلب بشوند فوراً مؤمن خواهند شد قرآنی را حمایل کرده به خانه یکایک علمای ساری رفته به حقیقت امرالله استدلال می‌نمود (122) احبای ساری هر قدر او را از این عمل منع کردند سودی بخشید بالاخره غوغا در میان ارباب عمام افتاد و نزدیک به آن رسید که به هیجان آیند و ضوضا بر پا سازند احبای ساری مراتب را به طهران اطلاع دادند و از طهران به وسیله تلگراف ایشان را احضار کرده پس از ورود به تدریس در مدرسه تربیت گاشتند. این قصه اخیر را که بعد از تصدیق ایشان است بنده در ساری از زبان مرحوم آقا سید حسین مقدس هم قبلاً شنیده بودم.

باری جناب شیخ حیدر چند سال در طهران مقیم و به تدریس مشغول بود و در اثنای این احوال به معلی بعضی از شاهزادگان عائله سلطنتی مظفرالدین شاه انتخاب شد و به تعلیم برخی از شاگردان خانم‌ها اشتغال ورزید و پس از مدتی موفق به هدایت یکی از مخدرات دودمان سلطنت گردید و شرحش این است که جناب شیخ هنگامی که به تدریس قرآن و تفسیر مشغول بود حقایق الهیه را که از برکت آثار و الواح بر او کشف شده بود در ضمن تدریس بیان می‌نمود بدین سبب بیاناتش جلوه‌ی عجیب پیدا می‌کرد و چون خود او هم مردی عقیف و پاکدامن بود شاهزاده خانم‌ها او را به منزله یکی از اولیاءالله شمرده ارادت می‌ورزیدند تا آن که یکی از آن خانم‌ها شی در خواب دید که در شهر راه را (123) گم کرده و در کوچه‌های ناشناس افتاد و از وسط روز (در عالم رؤیا) تا موقعی که هوا تاریک شد در خم و پیچ

کوچه‌های باریک و هولناک و نا مسطح سرگردان ماند و به نهایت اضطراب راه می‌رفت و در این میان از دالانهای سر پوشیده که مأمن دزدان و قاتلان است اشخاص جانی و خطرناک با قیافه‌های زشت و مهیب بیرون می‌آمدند و دنبال شکاری می‌گشتند و آن خانم از دو جهت در خطر بود یکی از جهت جوانی و جمال که می‌ترسید گردی به دامان عصمتش بنشینند و دیگر از بابت لباسهای فاخری که پوشیده و زیورهای که زینت دست و سر و گردن نموده خائف بود که طرف حمله واقع شود و بالجمله در بین هول و هراس گذارش به گوچه بن‌بستی افتاد که در یک طرف آن دریچه‌یی به ارتفاع تقریباً یک ذرع دیده می‌شد و دیگر اثری از خانه و منزلی نبود آن خانم خود را به کلی باخت زیرا جرئت باز گشتن نداشت و کوچه هم بن‌بست بود لذا از صمیم دل بخدا نالید و نجات خود را طلبید ناگهان همان دریچه باز شد و شخصی او را با مهربانی بدرون طلبید آن خانم از لحن آن شخص اطمینانی در قلب احساس کرده داخل شد وقتی که قدم به آنجا گذاشت دید باغی است وسیع و دلگشا و آن شخص گفت به محل امنی آمدی حال ترا نزد صاحب این باغ می‌برم خانم از دنبال روان شد و از پلکان عمارتی که در گوشه‌یی (124) واقع بود بالا رفته به هدایت آن شخص به اطاقی بار یافته دید مردی بسیار محترم و نورانی با هیبت و وقاری تمام در آن نشسته است خانم که چشمش بر آن بزرگوار افتاد تعظیم کرده بی اختیار پیش رفته که خود را بر اقدام او بیندازد و پاهایش را ببوسد لکن آن مرد با دست شفقت و مرحمت او را بلند کرده اجازه جلوس داد و فرمود آسوده باش که در این جا هیچ گزندی به تو نمی‌رسد این جا مأوی پیکارگان و ملاذ یتیمان و ملجاء درماندگان است آن خانم که شیفتهٔ مراجع و عنایات آن بزرگوار شده بود از شدت شوق و شغف از خواب بیدار شد و رؤیا در خاطرش نقش بست و در اولین باری که با جناب شیخ رو برو گردید رؤیا را نقل کرده تعبیرش را طلبید جناب شیخ فرمودند آیا قیافه و هیئت آن مرد بزرگ در خاطرتان مانده گفت آری چنان در خاطرم مصور است که گویی در مد بصر است جناب شیخ گفتند خصوصیات ایشان را بیان کنید خانم نلختی از طرز لباس و روی و موی ایشان بیان کرد جناب شیخ آن روز در این باره چیزی نگفت و دفعهٔ دیگر شمایل جوانی حضرت عبدالبهاء را با خود برداشته و بعد از آن که با آن خانم ملاقات کرد در خلوت آن شمایل مبارک را بیرون آورده گفت آیا این صورت به نظر شما آشنا می‌آید خانم آن را (125) گرفته با حیرت و شگفتی تمام گفت این همان بزرگواری است که در خواب دیدم قربانش بروم خود اوست عین اوست لباسش همان لباس است نجات دهندهٔ من آقای من مولای من همین بزرگوار است شما را به خدا ایشان کیستند جناب شیخ از اینجا باب صحبت را باز کرد و آن خانم به کمال خرمی و انبساط ایمان آورد و بعد همان محذره به حکمت و متانت چند تن از بزرگان درباری را به محضر شیخ دلالت کرد و سبب هدایت آنها شد و نور ایمان در آن دستگاه پر جاه و جلال به اهتمام او پرتو انداخت. در خلال این احوال که جناب آقا شیخ محمد علی قائنی از حضرت عبدالبهاء مأموریت یافتند تا خانوادهٔ خود را از طهران به عشق‌آباد انتقال بدهند وارد طهران شدند و چون مدرسهٔ عشق‌آباد آن ایام عدهٔ شاگردانش در تزیاید بود محفل مقدس روحانی عشق‌آباد به جناب محمد علی و کالت داده بود که یک نفر معلمی که جامعیت داشته باشد از بین دانشمندان طهران به مشورت محفل روحانی انتخاب نموده با خود به عشق‌آباد بیاورند محفل روحانی طهران هم اختیار این کار را به خود جناب شیخ محمد علی واگذار کردند و ایشان از میان معلمین مدرسهٔ تربیت جناب شیخ حیدر را پسندیده ایشان را با خود به عشق‌آباد بردند. جناب شیخ حیدر (126) بعد از ورود به عشق‌آباد قریب سی سال در عشق‌آباد در دارالتعلیم بهائیان به افاده و افاضه مشغول بود و علاوه بر آن جوانان و دوشیزگان بهائی را در خارج تعلیم می‌نمود و نیز در آنجا تأهل اختیار نموده (چهار دختر از او به وجود آمد که یکی از آنها در عشق‌آباد جوان مرگ شد و بقیه بعد از فوتش به طهران آمده مقیم گشتند و خود آن بزرگوار که بارها مورد الطاف و اشفاق مرکز میثاق گشته بود در فوریه سال 1936 میلادی

در هفتاد و سه سالگی وفات کرد و در گلستان جاوید آن شهر مدفون گردید. (127)

جناب ملا علی شهید سبزواری

این نفس نفیس که در بین جانبازان راه خدا مقامی نمایان دارد تار و پود وجودش از شوق حقّ و عشق الهی تنیده شده بوده است علوم اکتسابی و معارف صوری او بالنسبه به بعضی از دانشمندانی که نامشان در این کتاب مذکور گردیده کم است ولیکن درجهان معرفت جایگاهی بسیار بلند دارد و از جمله عرفایی است که در حضرتش (عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند) بدین معنی که فطره از سنخ نفوس پاک سرشتی بوده است که بدون این که در وادی‌های سیر و سلوک و مراحل مقامات و احوال چنان که عادت و طریقت متصوفین است سرگشته باشد به صرف عنایت ازلی هفت شهر عشق را در نوردیده است.

در زمان حیاتش مقامش از ابصار مستور و قدرش حقّ بر احباب مجهول بوده و چون از حطام دنیویّه هم بهره‌ی نداشته و به عسرت می‌گذرانده است بعضی از معاصرین او که از سوز سینه‌اش بی‌خبر بوده‌اند حالات وجد و جذبه‌اش را به چیزی نمی‌شمرده و از این نصیحت خواجه غافل بوده‌اند که می‌فرماید: (128)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
مع الاسف عکس او به دست نیامد اما به طوری که فرزندانش اظهار می‌دارند قامتش متوسط و قیافه‌اش خوش‌آیند و چشمانش درشت و جذاب و رویش درخشنده و تابان و محاسنش سیاه و براق بوده است و ترجمه احوالش که از پسر ارشدش تحقیق شده و از جانب نفوس دیگری تأیید گشته از این قرار است.
در زمان سلطنت محمد شاه قاجار جوانی یزدی به نام کربلایی زین‌العابدین که مختصر سرمایه‌ی داشته از یزد به ترشیز (کاشمر) رفت و در ده شفیع‌آباد که از توابع آن شهر است مقیم و متأهل گردید نام زوجه‌اش نباتیه خانم بود و این زن و شوهر پدر و مادر جناب ملا علی می‌باشند.
کربلایی زین‌العابدین بعد از تأهل به قصد توسعه امر معاش از کاشمر به سبزواری رفت و کسب خود را صرّافی قرار داد و بعد از آن که کارش رونق گرفت خانه‌ی در کوچه میدان خرید و عیال و دو طفل خود را از شفیع‌آباد به سبزواری انتقال داد و به مرور زمان دارنده چند فرزند شد که اسامی آنها این است. (129)

۱. علی اکبر (2) شکرخانم (3) حسن (4) حسین (5) علی که همین طفل پنجم جناب ملا علی صاحب ترجمه می‌باشد.
کربلایی زین‌العابدین مردی متقی و پرهیزکار و در امور شرعیّه بسیار متعصب و در عین حال عصبانی و تدمزاج بود به اندک ناملامی متغیّر می‌گشت چنان که دفعه‌ی یکی از زواری که قصد زیارت مشهد داشت یک عدد اشرفی نزدش آورده آن را به پول نقره بدل کرد فردای آن روز آن شخص از معامله دیروزی پشیمان شد و پول را آورد که اشرفی را پس بگیرد کربلایی زین‌العابدین از این حرکت مشتری غضبناک شد و با حال تشدد و افروختگی گفت مظنه امروز با مظنه دیروز فرق کرده و اشرفی از تو پس نمی‌گیرم و در این زمینه ما بین او و آن شخص گفتگو به طول انجامید تا بالاخره پول آن شخص را داد و اشرفی را گرفت و در همان شب کربلایی زین‌العابدین خوابی دید و بعد که بیدار شد گریه‌اش گرفت عیال و فرزندانش از گریه او بیدار گشته سبب را پرسیدند گفت در عالم رؤیا شخص بزرگی را دیدم که به من فرمود هر گاه تو این حالت خشونت را ترک کنی با طبقات مردم به ملایمت رفتار نمایی یکی از اولیاءالله از تو به ظهور خواهد رسید و من چون قادر به ترک عادت خود نیستم و طبیعت خویش را نمی‌توانم تغییر بدهم گریه‌ام گرفته و از خدا (130) مسئلت می‌کنم که او حال

باری یک یا دو سال که از این حادثه گذشت و سنه 1264 هجری قمری فرا رسید آخرین فرزندش علی به عرصه وجود آمد و در آغوش مادر بنای نالیدن را گذاشت تا آن که فتنه حسن خان سالار در خراسان بالا گرفت و برای سرکوبی گماشتگان او قشون دولت به سبزوار هجوم آورد اهالی شهر برای نجات خود از تجاوزات سربازان دولتی هر که توانست خود را به منزل حاجی ملاهادی حکیم سبزواری انداخت زیرا خانه او امن بود و دولتیان به احترام او به پناهندگان آن محل آسیبی نمی‌رسانیدند. بهر حال از جمله کسانی که به آن منزل پناهنده شدند شکرخانم صبیئه کربلائی زین‌العابدین بود که برادر شیرخوار خود علی را در بغل گرفته به منزل حاجی ملاهادی رفت. حکیم سبزواری که چشمش به آن طفل افتاد از او خوشش آمد و از خواهرش شکرخانم پرسید که اسم این کوچولو چیست جواب داد که اسمش علی است حاجی انگشت به لب بچه زد و دست به سر و صورتش مالید و نوازشش کرد و چند مرتبه به لحن ملامطت گفت نور علی شاه شکرخانم که به حاجی ملاهادی ارادت و حسن عقیدتی داشت رفتار مرحمت‌آمیز او را نسبت به طفل به فال نیک گرفت. (131) جناب ملاعلی هنوز طفلی رضیع بود که پدرش وفات کرد و مادرش هم به فاصله کمی یحتمل قبل از پدرش در گذشته بود و او تحت کفالت برادر بزرگش در آمد و در آغوش خواهرش شکرخانم پرورش یافت در طفولیت به مکتب رفت و پس از فرا گرفتن سواد فارسی جزو طلاب مدارس گردید و (همواره به دو کتاب انس داشت یکی قرآن مجید و دیگری مثنوی ملائی روم که پیوسته هر دو را مطالعه می‌نمود و به مدد قوت حافظه تقریباً تمام قرآن و بسیاری از اشعار مثنوی را از بر داشت و مطالب عرفانی فراوانی از افاضل سبزوار در صندوقه سینه ضبط کرده بود و به واسطه حسن تقریر و شور و انجذابی که بالفطره به آن موصوف بود عارف باحالی بشمار می‌آمده. (در بیست و دو سالگی بر حسب پیشنهاد برادران با صبیئه آقا محمدعلی بجنوردی که نامش کوکب بود ازدواج کرد و در این میانه سفری هم برای زیارت تربت مطهر حضرت رضا علیه‌السلام به مشهد رفته مراجعت نمود و با اخلاق پاکیزه با مردم آمیزش و سلوک می‌نمود تا آن که در سنه 1296 هجری قمری واقعه شهادت سلطان‌الشهداء و محبوب‌الشهداء در اصفهان رخ نمود و بدین سبب عده‌ای از احبای نامی و مشهور اصفهان از شرموطنان به سبزوار کوچیدند که معروف‌ترین آنها (جناب حاج محمدکاظم اصفهانی و جناب آقا عبدالرحیم اصفهانی (132) بودند حاجی محمدکاظم در سبزوار به تجارت مشغول شد و دایره آن را وسعت داد و یک رشته از امورش اجاره کاری معدن مس بود یعنی قسمتی از معدن را از دولت اجاره کرده برای استخراج مس و سرپرستی کارگران و نظارت در کارهای معدن پسر بزرگش آقا محمدرضا را به همراهی آقا عبدالرحیم به آنجا فرستاد و در آنجا عملاً معدن آقا محمدرضا را که پسر مویز معدن بود من باب احترام به نام (ارباب) می‌خواندند بدین جهت این لفظ برای آقا محمدرضا علم شد و آقا عبدالرحیم از نفوس بزرگوار اصفهان بود که بسیاری را به شریعت الله هدایت نموده بود و چون صاحب ذوق عرفانی بود آقا ملاعلی با او آشنا و مأنوس گشت و هر وقت که به شهر می‌آمد بدیدنش می‌رفت و آهسته آهسته مذاکرات امریه فیما بین آن دو مرد عارف مسلک صورت گرفت و شش هفت سال به همین منوال با یک‌دیگر مؤانس و مصاحب بودند تا آن که جناب ملاعلی به امرالله ایمان آورد و در نهایت اشتعال و انجذاب بین یاران مبعوث و محشور گردید و به زودی در میان اغیار شهرت کرد که ملاعلی بانی شده است. جناب ملاعلی به مجرد تصدیق به امر مبارک بنای تبلیغ را گذاشت و هر موقع که به نفس مستعدی رو برو می‌شد (133) به القای کلمه‌الله می‌پرداخت و بر اثر دخول به شریعت‌الله جنبه عرفانیش قوت گرفت و آن به آن

بر اشتعال و انجذابش افزوده گشت به طوری که حرارت نار عشقش در اطرافیان تأثیر می‌کرد و دوستان هنگام ملاقات با او و شنیدن بیاناتش در خود حال دیگری می‌دیدند و چون آن ایام امر زندگانی شهید بسیار سخت بود جناب حاج محمد کاظم مبلغی به او سرمایه داد تا با آن دکان عطاری باز کرد ولی فکر و حواسش حصر در امور روحانی بود و توجهی به دکانداری و کاسبی نداشت آن بزرگوار یکی از تدابیری که برای بهانه تبلیغ اندیشیده بود و آن را به مرحله عمل می‌رسانید این بود که غالباً به حمام می‌رفت و همیشه چند عدد سنگ‌پا و دو سه کیسه رنگ و حنا (در صورتی که خود احتیاج به آن نداشت) و چند قالب صابون با خود می‌برد و رنگ و حنا را خمیر می‌کرد و پهلوی خود می‌گذاشت بعد نگاهی به اطراف می‌انداخت و هر کس را که موی سر و ریشش سفید بود نزد خود می‌طلبید و برنگ و حنا مهمان می‌کرد و چون آنها حنا می‌بستند و در کنارش می‌نشستند باب صحبت را باز می‌کرد و حضرات تا چند ساعت که ناچار می‌بایست بنشینند تا آن که حنا اثر خود را بخشد به بیانات او گوش می‌دادند هم‌چنین با احسان صابون و تعارف سنگ‌پا عده‌پی را گرد می‌آورد و برایشان صحبت می‌کرد و مردم که این احوال را از او مشاهده می‌کردند متحیر می‌گشتند (134) و هر کسی به اقتضای نیت و سریرت خویش در باره او قضاوتی می‌کرد.

جناب ملا علی در سبزوار با چند نفر از احبابی که افقشان بهم نزدیک بود حشر دایمی داشت و آنها عبارت بودند از آقا محمدعلی یزدی و آقا میرزا هدایت و آقا حسن حاجی مصطفی قلی و آقا محمد رحیم اصفهانی و همچنین عده دیگری از فقرای احباب بودند که اکثر اوقات به منزل او می‌رفتند و این عده هر وقت که وارد منزلش می‌شدند البته می‌بایست در همان‌جا غذا تناول نمایند و عیال آقا ملا علی هم موظف بود که لباس آنها را بشوید به همین جهت آن زن در زحمت بود و همواره شوهر را ملامت می‌کرد و گاهی کتاب مثنوی را از دستش می‌گرفت و بیرون می‌انداخت و می‌گفت بر خیز برو دنبال کاسبی. تا آن که لوحی به اعزاز یکی از احباب آنجا از جمال اقدس ابهی رسید که در ضمن آن خطابی به ارض خضراء (سبزوار) بود تقریباً به این مضمون که اگر مردم بدانند در تو چه گوهری ودیعه گذاشته شده هر آینه اهل تو در هر صباح و مساء بر گردت طواف خواهند کرد. جناب آقا ملا علی گاهی در منزل می‌گفت آیا این بزرگوار کیست که کسی او را نمی‌شناسد عیالش که از کارهای او به تنگ آمده بود (135) از روی استهزاء می‌گفت نمی‌دانی کیست لابد یا تویی یا میرزا هدایت. جناب آقا ملا علی می‌فرمود چرا مرا و آن بنده خدا را مسخره می‌کنی (از فضل و موهبت خدا چه عجب که موری را حشمت سلیمان عطا کند و پشه‌پی را به اوجگاه عنقا ارتقاء دهد).

جناب ملا علی از مداومت تلاوت آیات و ممارست در کلمات الهی احوالی پیدا کرد که مایه حیرت و عبرت گشت زیرا هر موقع که منفرداً در اطاق نشسته بود اعضای عایله‌اش صوت صحبت او را می‌شنیدند و گمان می‌کردند که یکی از دوستانش نزدش آمده و بعد معلوم می‌شد که تنهاست و با خدای خویش به راز و نیاز مشغول می‌باشد و نیز هر روز که در خانه نان می‌پختند عبا بر سر می‌کشید و مقداری از نان‌ها در زیر عبا می‌گرفت و به منازل احباب فقیر می‌رسانید و برمی‌گشت در صورتی که به سبب همین قبیل انفاق‌ها واحسان‌هاسرمایه کارش روز به روز به تحلیل می‌رفت ولی او که به گنج ایمان و کتف مخفی پی برده بود از این امور باکی نداشت و از سرور نشئه محبت‌الله سر مست و همیشه رخسارش از وجد و نشاط ایمانی گلگون بود. گویند نوبتی حضرت فاضل قائنی به سبزوار آمد و در منزل حاج محمد کاظم اصفهانی وارد شد شبی چند تن مبتدی نزدش آوردند که حکمی و بعضی صوفی و بعضی متشرع بودند و جناب فاضل موضوعی اختیار و در

اطراف آن (136) شروع به صحبت فرمودند که برای همه آنها مفید باشد و عادت حضرت فاضل این بوده که (در میان صحبت خود به احدی اجازه دخالت نمی‌داده بلکه ابتدا ذوق و معلومات اهل مجلس را در نظر می‌گرفته و بعد صحبت را شروع و با اخذ نتیجه کلام را خاتمه می‌داده لذا در اثنای بیانات او کسی حق صحبت حتی اذن سؤال نداشته است. باری در همان شب جناب ملاّعلی وارد و در ذیل مجلس جالس شد و در حینی که بیانات فاضل چون نهر منهر و سیل منحدر جاری بود جناب ملاّعلی رو به فاضل کرده پرسید که این شعر مثنوی را که می‌گوید

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر گنده گردد نی ز دم
چطور باید خواند آیا باید (گنده) را به فتح گاف خواند یا به ضمّ گاف و شرح آن چیست؟ حضرت فاضل بنا به عادت خود به جواب این سؤال مبادرت نکرد و کماکان به صحبت خود مشغول بود جناب ملاّعلی که از روش فاضل مطلع نبود به گمانش که به او بی‌اعتنایی شده لهذا گفت اذا فسد العالم فسد العالم و بر پای خاسته از مجلس بیرون رفت حضرت فاضل که گرم صحبت بود به خود آمد و در صدد بود که معلوم دارد مقصود از این حرف و حرکت چیست (137) در این بین حاجی علی فرزند کوچک حاجی محمد کاظم که چای به مجلس می‌آورد انگشت سبابه خود را بر بینی زدو با این اشاره به فاضل رسانید که این مرد رقیق‌القلب و زود رنج است نه باید از او رنجید و نباید او را رنجانید. باری سالها از این واقعه گذشت و گردش روزگار موجبات انتقال عایله جناب حاجی محمد کاظم را به عشق آباد فراهم ساخت و در سنه 1309 قمری جناب فاضل نیز وارد عشق‌آباد شدند و در همان ایام خبر شهادت شهدای سبعة یزد به سمع ایشان رسید و یک یک اسامی آنها را جویا شده و جمیع را شناختند جز جناب ملاّعلی که فرمودند نمی‌دانم چه شده است که من با آن که مدت‌ها در یزد بوده‌ام چنین وجود مبارکی را ندیده‌ام حاجی علی گفت هنگامی که شما در یزد تشریف داشتید جناب ملاّعلی در سبزوار بوده و اخیراً به یزد رفته بودند بعد نشانی شهید را داده حکایت آن شب و سؤال از شعر مثنوی را تا آخر سرگذشت پیاد فاضل انداخت تا آن که ایشان به درستی او را شناختند.

باری جناب ملاّعلی هم‌چنان به شغل عطّاری مشغول و اغلب اوقات با رفقای روحانی خود که نامشان قبلاً مذکور گردید محشور بود و آنها متفقاً به رهبری و هدایت نفوس اقدام می‌نمودند از جمله کسانی که به وسیله ایشان منقلب گردید (ملاّ عبدالکریم نامی (138) بود که قصه عجیبی دارد و تفصیلش این است که این شخص در سلک عرفاء منسلک بود و همواره در آیات قرآنیّه سیر و غور می‌کرد و قصدش این بود که به باطن قرآن پی برد و معانی مودعه در بطون آیات را کشف نماید و سال‌ها بود که در حلّ چند مطلب در مانده بود و به هیچ‌وجه آن مطالب بر او منکشف نمی‌گردید لهذا مصمم شد که به مدد ریاضت مشکلات خود را بگشاید پس با ملاّ علی اکبر نامی که او هم عرفان مشرب بود قرار گذاشت که ملاّ علی اکبر در تهیه امر معاش هر دو نفرشان باشد و او خود یعنی ملاّ عبدالکریم مشغول ریاضت شود و هر چه مکشوف گردید به رفیق خود اظهار دارد و او را در عوض زحماتی که برای تحصیل معاش می‌کند از ثمرات خلصات خویش بهر مند گرداند علی هذا در بیرون شهر بالای تپه کوچکی که نزدیک آبشخور قنات عمیدآباد بود یک چارطاقی بنا کرد و ملاّ عبدالکریم آنجا را اقامت گاه خویش قرار داده به ریاضت اشتغال ورزید و از جمله آدابی که می‌داشت این بود که هر روز جمعه طرف صبح به حمام می‌رفت و بدن خود را غسل می‌داد سپس بقچه خود را بر می‌داشت و به قبرستان بیرون دروازه نیشابور می‌رفت و یک ثوب کفن که آماده داشت می‌پوشید و در قبری که برای خود پرداخته و اطاق

مخصوصی (139) بر روی آن ساخته بود دراز می کشید و دعایی که معهودش بود می خواند و بعد از جوف قبر و اطاق مقبره بیرون شده به اقامت گاه خویش یعنی جایگاه ریاضت می شتافت و به اموری که لازمه ریاضت است می پرداخت.

در اثنای این وقایع روزی جناب ملا علی و رفقاییش که گاهی به تفرج صحرا می رفتند گذارشان به ریاضت خانه ملا عبدالکریم افتاد و چون این دسته هم ذوق عرفانی داشتند با ملا عبدالکریم انس گرفتند و از آن به بعد اکثر روزها به آنجا می رفتند. جناب ملا علی کم کم بنا را بر صحبت امری گذاشت و بالاخره به او گفت که امروز حق جل جلاله در عالم ظاهر و قلم اعلی در حرکت است و به اعلی النداء می فرماید امروز روز مشاهده است خود را از فیض لقا محروم مسازید بشتابید و غیب مستور را در هیكل ظهور ببینید و هر چه می خواهید پرسید پس بهتر است که شما هم به جای این ریاضت عریضه بی به محضر اقدس معروض دارید و مشکلات خود را سؤال نمایید ملا عبدالکریم این گفتار را پسندید و عریضه بی عرض کرد بدین مضمون که من در حل این مطالب که هر کس یک قدم به سوی خدا بردارد خدا صد قدم به جانب او بر میدارد و هم چنین در گفته الاسماء تنزل من السماء و یک مطلب دیگر در مانده ام و مدت هاست که (140) در خارج شهر و دور از غوغای عام مشغول ریاضتم معهدا دنیای غدار با من سر جنگ دارد و مرا از وصول به مقصود باز می دارد تمنا آن که این مطالب را حل فرمایید. بعد از چند ماه جواب عریضه اش از ساحت قدس جمال قدم رسید تقریباً به این مضمون که یا عبدالله عبدالله انصاری می گوید که خدایا اگر یک بار گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من و تو ندای الهی را بگوش ظاهر استماع نمودی دیگر چه خواهی دنیای بیچاره بدنام شده کی تو طریق الی الله را اختیار نمودی که دنیا به تو توشه نداد (ریاضت در بین خلق باید نه در صحرای سبزو خرم آن راهی که تو پیش گرفته بی طریق آسایش و راحت است نه توجه و ریاضت).

اصل این لوح مبارک که بعضی فقراتش نه به عین عبارت نقل شد در سبزواری بوده و سواد می هم از روی آن شیخ نظام الدین قاضی برداشته که علی العجالة هیچ یک از آن دو نسخه در این جا نیست. مختصر آن لوح که به دست ملا عبدالکریم رسید چنان او را منقلب کرد که در اولین جمعه بعد از وصول لوح مبارک که میعاد غسل و استحمامش بود از دروازه نیشابور وارد (141) شهر شد و در میان بازار پی در پی نعره می کشید که (الملک لله الواحد القهار) و با این کیفیت به حمام رفت و بعد از غسل بیرون آمده از شهر خارج شد و کفن را به رسم همیشگی پوشیده در قبر دراز کشید و جان تسلیم کرد همان روز رفقا از چگونگی اطلاع یافته از قبر بیرونش آوردند و بعد از تغسیل در همان قبر دفنش کرده رویش را پوشیدند. باری جناب ملا علی تا سه چهار سال قبل از شهادتش دکان عطاری داشت بعد دکان را برچید و رسماً به خدمات امریه مشغول شد گویا سفری هم برای تبشیر و تشویق به شاهرود فرموده باشد بهر حال در کمال قناعت و وارستگی زندگی می کرد و همواره شاد و خرم و مستبشر بود و پی در پی به دریافت الواح قدسیه سرافراز می گشت و هر دفعه که لوحی از نو به او می رسید مثل آن بود که بر روی کانون آتش خرمی از پنبه ریخته باشند افسوس که هیچ یک از الواح مقدسه اش در دسترس نبود تا عیناً در این اوراق درج شود و مقدار عنایات جمال قدم در حقیقت بر همه کس آشکار گردد (قدر مسلم این است که وجه قدم به وضعی خاص به او متوجه بوده به درجه بی که در یکی از الواح او را به خطاب (یا ولدی) مخاطب فرموده اند با جمله کار به جایی رسید که آرزویش نثار جان در سبیل حق شدت کرد و در یکی از دفعات که جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی (

(142) وارد سبزوار شد و آن گوهر گرانمایه را آن گونه آماده میدان فدا یافت به محضر مبارک عریضه نوشت که این مرد آرزو دارد که از جام شهادت کبری بیاشامد. باری در سنه 1307 قمری یکی از احبابی تاجر مقیم تربت که با جناب حاجی محمد کاظم طرف معامله بود ورشکست شد حاجی محمد کاظم از جناب ملا علی خواهش نمود که برای وصول سیصد تومان طلبش از آن شخص به تربت مسافرت نماید جناب ملا علی از پیش آمد استفاده کرد یعنی فرصت را برای ملاقات و تشویق احباب و تبلیغ امرالله در آبادیها مغتنم دانست و از محولات و حصار نامق و بشرویه و فروغ و بعضی قری و قصبات دیگر عبور کرد و در هر جا به قدر اقتضا توقف نمود و یاران را تشویق و به قدر امکان با مبتدیان ملاقات و اتمام حجت و اتیان برهان نمود و چون به تربت رسید آن شخص مدیون را دید بکلی مفلس و مستأصل شده پس به حاجی محمد کاظم نوشت که مطالبه پول از این مرد نگاه دارد زیرا او فعلاً مستحق اعانت است و بر شماست که با او مساعدت کنید و اگر میسر تان باشد به نقد یا جنس او را کمک نمایید. و در اثنای همین سفر گویا لوحی از جمال قدم تعالت عظمته به او رسید که فرموده بودند توجه به طرف یزد نما چه که در آنجا (143) قیص تو به خونت رنگین خواهد شد. زیارت این لوح برای او سبب مزید شمع و مسرت گشت زیرا مدت ها بود که این آرزو را در دل می پرورانید و بر زبان هم می آورد و چون این مرده را یافت از شادی در پوست نمی گنجید چنان که گاهی از شوق می گریست و گاهی از ذوق می خندید. با این حال امثالاً لامرالمحبوب دیگر به سبزوار نیامد و یک سر به یزد رفت و به منزل جناب حاجی میرزا محمدافان فرود آمد جناب ملا علی گمان می نمود که به محض ورود به یزد به شهادت خواهد رسید چون دید که چنین نشد لوح اخیر خود را می خواند و می گریست که چرا شهادت واقع نشد افان به او می گفتند آخر در لوح شما صریح است که شهید خواهید شد دیگر چرا این قدر زاری و بی قراری می کنید آن وجود نازنین می گفت می ترسم که بدا شود. مختصر همین گونه در یزد بسر می برد و در محافل یاران چون شمع می سوخت و احبابی الهی را می افروخت تا آن که مقدمات شهادت شهدای سبعة فراهم شد و شرح آن به طوری که جناب حاجی محمدطاهر مالیری در تاریخ شهدای یزد مرقوم فرموده اند به عین عبارت این است:

(در سنه 48 در شب بیست و سوم ماه رمضان که اهل اسلام به قاعده و رسوم دینی خود در مساجد جمع می شوند و احیا می دارند خلق کثیری در مسجد میرخماق جمع شده بودند (144) چون دو نفس مقدس از احباء که حقیقه جوهر حب و ساذج الفت بودند وارد مسجد شدند یکی حضرت آقا علی اصغر از اهل محله فهادان و یکی حضرت آقا علی از اهل محله گازرگاه تا چشم بعضی به آن وجودات مقدسه می افتد می روند نزد شیخ محمد تقی و شیخ محمد حسن سبزواری که از علماء معروف و در آن مسجد حاضر بودند و خبر به او می دهند که دو نفر بانی آمده اند در مسجد و شیخ مذکور می گوید بروید آنها را بزنید و از مسجد بیرون کنید. مهدی استاد باقر عطار و ملا تقی چیت ساز برخاسته با چند نفر دیگر از اشرار اطراف آن دو بزرگوار را گرفتند و زبان به بدگویی و هرزگی گشودند و بنای اذیت گذاشتند و با زنجیر خیلی آن دو وجود مقدس را زدند ایشان می فرمایند آخر چرا این قدر ما را اذیت می کنید جواب می گویند شما بهائی هستید می فرمایند ما بهائی نیستیم. مهدی ولد استاد باقر می گوید اگر نیستید تبری کنید سکوت فرمودند و جواب ندادند این دفعه بیش از پیش اذیت به آن دو وجود مبارک وارد آوردند و بعد از اذیت بسیار ایشان را برداشته نزد حاجی اسدالله ولد افرسیاب بیک شیرازی معروف به حاجی نایب و فراشباشی شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد بود بردند و در آن شب او هم در مسجد

حاجی نایب از شیخ سؤال کرد این دو نفر بهائی هستند و از دین اسلام خارج شده‌اند؟ جناب شیخ گفت بلی و اذیت کردن ایشان هم جایز است. حاجی نایب به ایشان می‌گوید بانی هستید می‌گویند خیر. امر به سبّ می‌نمایند سکوت می‌فرمایند و جواب نمی‌دهند لذا متغیّر شده فحش و هرزگی به آن دو وجود مبارک می‌نماید و توسری به آنها می‌زند و آنها را به قلعهٔ حکومتی می‌برد. حبس می‌نماید. صبح خودش می‌رود خدمت حاکم حضرت والا و تفضیل را عرض می‌نماید که دیشب در مسجد دو نفر بهائی را گرفته من آنها را بقلعه آوردم و در حبسند. حسب الامر آن دو وجود مبارک را حاضر می‌نمایند حضرت والا خطاب به آنها می‌کند که شماها بهائی هستید انکار می‌فرمایند می‌گویند اگر نیستید تبری کنید. از این امر سکوت می‌فرمایند باز حضرت والا تکرار می‌فرمایند که اگر نیستید تبری کنید تا شماها را مرخص کنم جوابی نمی‌دهند باز تکرار می‌فرمایند ایضاً جوابی نمی‌شنود امر به چوب می‌فرمایند چوب و فلک را حاضر می‌نمایند و چوب بسیار به آن دو وجود مقدّس می‌زند و زیر چوب امر به سبّ می‌نماید باز جوابی نمی‌دهند امر می‌فرمایند آب نمک حاضر نمایید و بر پای مجروح آنها بریزید باز چوب زیادی می‌زند ایضاً امر به لعن و سبّ می‌نماید ابداً جواب نمی‌دهند آخر الامر مأیوس می‌شوند امر به حبس می‌نماید تا شش (146) یوم محبوس بودند بعد احبای الهی در استخلاص آن دو وجود مقدّس مشورت نموده اتفاق آراء بر این گشت که یک مبلغی به عنوان تعارف و پیش کش به حضرت والا بدهند و ایشان را مرخص نمایند لهذا در بین احباب وجهی را تدارک نمودند و به واسطهٔ جناب آقا محمد حسین علاقه بند به حضور حضرت والا فرستادند و ایشان را مرخص فرمودند.

ظاهراً تلگراف به اصفهان نموده بودند و تفسیر را راپورت داده بودند در این شش روز جوابی نرسیده بود لهذا مرخص نمودند تا روز دوم شهر سؤال از اصفهان ظلّ السلطان تلگراف به جلال الدوله کردند که آن دو نفر بهائی در حبس باشند تا دستورالعمل داده شود لهذا فوراً حضرت والا حاجی نایب را طلبیده فرموده بودند که آن دو نفر بهائی را که مرخص کردیم از اصفهان تلگراف رسیده که باشند تا دستورالعمل داده شود لهذا آن دو نفر را حکماً از تو می‌خواهم حاجی نایب مهدی ولد استاد باقر عطار را می‌طلبد و تفضیل را به او می‌گوید و از قضایای الهیه همان روز چند نفر از احبای الهی در خانهٔ استاد عبدالرحیم مشکئی باف مجتمع و مشغول به تلاوت آیات و ذکر و ثنای الهی بودند و مهدی استاد باقر نیز از آن مجلس بویی برده به حاجی نایب گفته بود که چند نفر حضرات بهائی را یک جایی (147) سراغ دارم که امروز مجلس دارند و آن دو نفر هم به قاعده باید آنجا باشند شما چند نفر فراش و غلام بردارید و به همراه من بیاید ایشان را گرفته بشما تسلیم می‌نمایم. حاجی نایب بیست نفر فراش و غلام برداشته به همراه مهدی ولد استاد باقر به درب خانهٔ استاد عبدالرحیم می‌آیند و بی خبر داخل خانه می‌شوند. حضرت آقا علی اصغر و حضرت آقا علی را گرفته دست‌های ایشان را محکم به عقب بسته در این بین جمعی از احباب که در مجلس نشسته بودند برخاسته متفرّق می‌شوند مگر پنج نفس مبارک تمام از خانه بیرون می‌روند و احدی متعرض آنان نمی‌شود حاجی نایب به جناب استاد عبدالرحیم می‌گوید چرا این جمع متفرّق شدند ما کاری به کسی نداریم این دو نفر مقصّرند و حضرت والا ایشان را خواسته است ولی استاد مهدی عطار به حاجی نایب می‌گوید این دو نفر اعتنایی بشأنشان نیست این‌ها را بگیرید که از کاملین این طایفه هستند لذا حاجی نایب تأملی می‌کند و یک نگاهی به چهرهٔ یک یک می‌نماید و می‌گوید استاد مهدی بد نمی‌گوید این پنج نفر را هم بگیرید دست‌های آن پنج نفر را هم به عقب محکم بسته ایشان را به قلعه بردند آن پنج

نفس مبارک یکی حضرت شهید مجید آقا ملا علی سبزواری بودند که عظمت شأن آن بزرگوار عندالله و عندالحق معلوم است. گویا چنین شخصی فاضل کامل عاشق مشتعل منجذبی (148) در عالم نبود و مدتی بود در یزد تشریف داشتند و بکرات و مرات خبر شهادت خود را در جمیع مجالس و محافل می فرمودند حتی می فرمودند در یزد باید کشته شوم و در جمیع محافل و مجامع تمنای این مقام بلند اعلی را می فرمودند و بسیار وجود مقدس روحانی بودند و یکی حضرت محمدباقر از اهل محله چهارمنار که ایشان نیز در ثبوت و رسوخ مثل و مانند نداشتند و دو برادر مهرور یکی حضرت آقا علی اصغر و یکی حضرت آقا حسن که دو نور پاک بودند و در جمیع شئون ممتاز و در حقیقت و الفت و محبت و ادب کسی مثل ایشان نبود و در صباحت و ملاححت فی الحقیقه عدیل و نظیر نداشتند و ابناء مرحوم آقا حسین معروف به کاشی و جناب استاد مهدی بنا از اهل محله تلّ این هفت نفر را گرفته و دست های کلّ را پشت سر محکم بسته و در میان بازار با صد هزار اذیت و آزار وارد قلعه نمودند و به حضور شاهزاده جلال الدوله بردند فرمودند شماها بهایی هستید کلاً جواب فرمودند خیر ما بهایی نیستیم فرمودند اگر نیستید تبرّی کنید از هیچ یک جواب نشنیدند مکرّر جواباً شدند جواب دادند خیر ما بهائی نیستیم باز گفتند هر کدام نیستید لعن کنید و الاّ شما را میکشم هیچ یک جواب ندادند امر به چوب فرمودند و در زیر (149) چوب از هر یک جدا جدا مستفسر شدند که بهایی هستی فرمود خیر امر به لعن و سب نمودند ابدأً هیچ کدام جواب ندادند بعد از چوب بسیار حکم به حبس نمودند و مجدّد تلگراف به اصفهان نمودند که هفت نفر بهائی را گرفته ام در حبسند تکلیف چیست جواب نرسید روز سوم شیخ محمدتقی مجتهد ولد شیخ محمد حسن سبزواری حضور والا مشرف شد فرمودند جناب شیخ هفت نفر بانی گرفته ایم الان محبوسند تکلیف چه چیز است شیخ مذکور جواب داد که ما نمی دانستیم حضرت والا این قدر دشمن این طایفه بهائی هستید و الاّ تا حال سرکار والا پنجاه هزار تومان مداخل از این طایفه برده بودید پس از صحبت های مهیجانه قرار و مدار کار را داده از مجلس برخاست و رفت به خانه خودش و فرستاد نزد آخوند ملا محمدصادق و ملا محمدباقر مجتهد که من عصر می آیم منزل شما چون می رود منزل آنها پس از صرف چای و غلیان به حضرات می گوید غرض از زحمت دادن این است که حضرات بهائی زیاد شده اند و عنقریب بر ماها مسلط خواهند شد و بر هر یک از ما اهانت این طایفه واجب است و حضرت والا فی الحقیقه کمال همراهی با ما علماء دارند بلکه همت ایشان بیشتر از ماست ولی این کار ماهاست و ترویج دین وظیفه ما و حالا حضرت والا که حاکم عرف است هم تقویت دین اسلام می نماید و هفت نفر (150) بهائی را گرفته حبس کرده و تکلیف خواسته است حال شما چه می فرمایید. آن دو برادر می گویند جناب شیخ دست از ما بردارید ما دو برادر به احدی کار نداریم و خود را دخیل این امور نمی کنیم هر کس خودش می داند و در اذیت این طایفه حکمی نمی کنیم و همراهی نداریم. شیخ آن چه اصرار می نماید می بیند ثمری ندارد از منزل آنها حرکت می نماید و در خانه خود مجلسی ترتیب داده شیخ محمد حسن پدرش و شیخ محمدجعفر و شیخ محمدباقر دو برادرش را در خانه خود طلبیده با آنها مشورت نموده می فرستد عقب ملا حسین و ملا حسن مجتهد پسران مرحوم حاجی ملا باقر مجتهد اردکانی که از مؤمنین اول ظهور بوده اند و با این که از علماء بودند چون به این اسم مبارک بهائی معروف شدند ایشان را گرفتند و تحت الحفظ با غلّ و زنجیر به کرمان بردند زیرا حکومت یزد و کرمان آن وقت یکی بوده و خود سردار حاکم آن وقت در کرمان بوده و تمام علماء حکم قتل حاجی ملا باقر را داده بودند و چون به کرمان بردند سردار ظاهراً آدم خوش نفسی بوده حاجی را مرخص نموده به کمال عزّت روانه یزد کرد لذا حاجی ملا باقر بعد از این قضیه قدری به حکمت حرکت می نمودند کم کم به کلی معاشرت را

با اهل بها ترک نمودند اما پس از فوت مرحوم حاجی (151) پسرهایش در زمره مجتهدین در نهایت عداوت بودند.

باری ملاّ حسین و ملاّ حسن به خانه شیخ محمدتقی می‌آیند پس از صرف چای و غلیان مطلب را به آنها اظهار می‌دارند هر دو می‌گویند ما هر قسم میل شما هست در خصوص این هفت نفر و سایر طایفه بهائی با شما همراهی داریم خلاصه این چند نفر از علماء با یک‌دیگر متفق می‌شوند و بعد از ساعتی که مجلس بهم می‌خورد شیخ محمدتقی می‌رود شبانه به منزل حضرت والا و تفصیل حالات را مشروحاً بیان می‌کند حضرت والا به شیخ می‌فرماید احسنت احسنت احدی را مثل شما ندیدم که در این امور اقدام داشته باشد و بعد می‌فرماید بسیار خوب علماء مذکور را که در آن مجلس بودند حاضر می‌کنم و فردا صبح چند نفر پیش خدمت می‌فرستند خدمت علمای معهوده کلاً حاضر می‌شوند آقا میرزا سید علی مدرّس را هم ظاهراً شیخ محمدتقی در خارج دیده و با هم قرار و مدار این کار را داده بودند بهر جهت آقا میرزا سید علی هم حاضر می‌شود چون خبر می‌دهند به حضرت والا که حضرات علماء حاضرند بیرون می‌آیند و می‌فرماید حضرات بهائی را بیاورند تمام را با زنجیر به حضور می‌آورند. حضرت والا فرمودند حالا چه می‌گویید بانی هستید یا خیر جمیعاً می‌گویند خیر ماها بانی نیستیم می‌گویند اگر بانی نیستید تبری کنید شما را مرخص می‌کنم همه سکوت می‌نمایند و جواب (152) نمی‌دهند. جناب استاد مهدی بنا می‌گوید حضرت والا من بانی نیستم جناب آخوند ملاّ حسن من را می‌شناسند که بانی نیستم ملاّ حسن می‌گوید استاد مهدی بنا مدتی است در خانه من بنایی می‌نماید و این عمارت نوساز خانه ما را او ساخته است و من یقین دارم که استاد مهدی بانی نیست او را مرخص فرمایید بعد آقا میرزا سید علی مدرّس می‌گوید من همانم استاد مهدی را نشان میدهم که ثابت و محقق است که بهائی میباشد و حکم قتلش را هم از پیش من نوشته داده‌ام. حضرت والا فرمودند آن کیست و در کجاست؟ گفت آخوند ملاّ مهدی خویدکی که الآن در خویدک سه فرسخی شهر است و این شخص صاحب تقریر و بیان است و از اخبار و احادیث و آیات هم اطلاع کامل دارد و مردم را گمراه می‌نماید و به کلی انکار هم نمی‌کند صریحاً می‌گوید من بهائی هستم. حضرت والا فوراً صمدخان معروف به صاحب‌جمع را طلبیده مأمور گرفتند حضرت آخوند ملاّ مهدی می‌کند صمدخان هم فوراً چند سوار برداشته روانه خویدک می‌شود و به خانه حضرت شهید آخوند ملاّ مهدی وارد می‌گردد و از قضا آن وجود مقدّس در خانه تشریف داشتند فوراً جلو آنها برخاسته کمال پذیرایی و مهمان‌نوازی را نموده می‌فرماید بسم‌الله بفرمایید آنها پیش می‌آیند و دست‌های (153) ایشان را محکم به عقب سر بسته و زنجیر بر گردن مبارکشان نموده آن پیر مرد شصت ساله را برداشته و سر زنجیر را سواره در دست گرفته ایشان را پیاده به شهر می‌آورند هنگام ورود جمعیت بسیار از بیرون شهر تا دم درب قلعه محض تماشا و استهزا جمع شده بودند و با این هیئت آن حضرت را وارد قلعه حکومتی می‌نمایند و ایشان از خویدک تا شهر و در قلعه همه جا متصل تبسم می‌فرمودند و اظهار سرور می‌نمودند مانند کسی که گنج بی پایانی به دست آورده و بی اختیار مسرور است چنان بشاشتی و سروری در ایشان بوده است که تمام خلق حیران بودند گاهی نظر به خلق می‌فرمودند و تبسمی می‌فرمودند و گاهی با صمدخان و حضرات مأمورین مزاح می‌نمودند مانند عاشقی که به سوی معشوق می‌رود و تمام خلق از حالت ایشان متحیر و مبهوت که این شخص در این هنگامه چرا چنین می‌کند و این قدر خوشحال است مگر نمی‌داند که او را

باری آن حضرت را به حضور والا بردند طرف عصری بود حضرت والا به صحرا و گردش تشریف برده بودند

ولی چند نفر اجزاء در آن محکمه حکومتی حاضر بودند مثل حاجی وزیر و منشی باشی و میرزا محمد مستوفی یزدی و حاجی نایب و خان ناظر و چند نفر دیگر از اعیان بلد. چون حاجی وزیر این شخص پیرمرد را با ریش سفید و صورت نورانی و هیكل زیبا و در نهایت (154) بشاشت و لطافت و طراوت و تازگی مشاهده می نماید بسیار آن وجود مقدس را دوست می دارد و به کمال ادب و محبت به حضرت آقا ملا مهدی می گوید جناب آخوند شما بانی شده اید؟ ایشان بطور تبسم و آهسته می فرمایند بلی. اول به گمان این که ایشان مزاح می فرمایند می گوید جناب آخوند مزاح می کنید می فرمایند خیر من چهل سال است که حق را شناخته ام. میرزا محمد مستوفی فوراً به هرزگی و بدگویی زبان می گشاید بنای رذالت را می گذارد. ایشان نظری به طرف او فرموده تبسمی می فرمایند. او بیشتر متغیر و متحیر که این شخص چه جهت دارد که به این بی اعتنائی است و این حالت از این پیرمرد باعث خیلی تعجب و حیرت است. در این بین حضرت والا از صحرا مراجعت فرموده پس از چند دقیقه تشریف آورده فرمودند آخوند بانی هستی؟ جواب می فرمایند بلی. حضرت والا فرمودند آخوند بی جهت خود را به کشتن مده یک کله تبری کن و برو اگر تبری نکنی ترا می کشم. جواب می فرمایند من چهل سال است انتظار امروز را کشیدم که این ریش سفید خود را به خون خود فی سبیل الله رنگین نمایم. شاهزاده ایشان را حبس می فرماید تا روز هفتم شهر شوال جواب تلگراف از اصفهان رسید که حضرات بهائی که حبسند هرگاه شرعاً اثبات شده (155) است آن ها را به قتل رسانید. حضرت والا فوراً می فرستند عقب شیخ محمد تقی سبزواری که شما حکم قتل این ها را بنویسید و بفرستید می خواهم این ها را بکشم. شیخ مذکور آمد و عرض کرد که بهر قسم است باید اقرار از ایشان گرفت و آن وقت حکم قتل نوشت شاهزاده فرمود چطور باید اقرار از ایشان گرفت؟ شیخ تقی عرض کرد شما بفرستید این علمایی که در این خصوص حکم می دهند حاضر شوند و در وسط این اطاق پرده حایل کنید حضرات علماء پشت پرده بنشینند و حضرات بهائی را حاضر فرمایید و بکمال ملاحظت و مهربانی اقرار از ایشان بگیرید به قسمی که حضرات علماء از پس پرده استماع کنند آن وقت حکم می دهند. لهذا حضرت والا بهمین ترتیب که شیخ دستورالعمل داد حضرات مسجونین را احضار کرده و اذن جلوس داد و چای و شیرینی به آنها مرحمت نمودند و در نهایت ملائمت و ملاحظت و مهربانی فرمود حضرات من حقیقه پشیمان شدم که شماها را نزد این علماء بی دین حاضر نمودم و اذیت و صدمه به شماها وارد آوردم حال حقیقت این امر جدید را بر من حالی و ثابت نمایید شاید این امور اسباب هدایت من بوده باشد حال مجلس ما خالی از اغیار است قدری صحبت بدارید. حضرت آقا ملا علی سبزواری می فرمایند آن چه من فهمیده و دانسته ام شناختن حق و فهمیدن این امر از شما بعید است و (156) نمی توانید بفهمید. حضرت والا می فرماید شما چطور فهمیدید فرمودند ما منتظر ظهور قائم آل محمد بودیم و این وجود مقدس که دعوی قائمیت فرمود ما ابداً گمان حقیقت نمی کردیم که شاید این امر حق باشد و لکن خواستیم بفهمیم که حقیقت گفتگوی این طایفه بهائی چه چیز است شخصی را پیدا کردیم و از حقیقت این امر از او مستفسر شدیم آن شخص به احادیث و آیات قرآن و دلایل عقلی حقیقت این امر مبارک را بر ما ثابت کرد و آیات و کلمات جدید را زیارت کردیم و چنان اثر و نفوذ و قدرتی از آن مشاهده نمودیم که اگر هزار دفعه مرا قطعه قطعه نمایید از محبت او انشاء الله نخواهم گذشت. حضرت والا فرمودند از آیات بدیع قدری تلاوت کنید بشنوم آن حضرت در کمال حریت بی ستر و حجاب در نهایت انجذاب و اشتعال چند لوح مقدسی که در حفظ داشتند تلاوت فرمودند و بعد از تحسین فرمودند روزه را می دانم نوزده روز است نماز را نمی دانم چه قسم است. حضرت آقا

علی اصغر از اهل محله فهادان از جا برخاستند و فرمودند من الآن نماز می خوانم شما بشنوید وضو گرفتند و رو به شطر مقصود ایستادند و نماز خواندند. باری از هر یک اقرار گرفتند و آن وقت هر کدام را یک اشرفی انعام داده مرخص فرمودند (157) چون از حضور شاهزاده بیرون آمدند حاجی نایب گفت اشرفی ها را بدهید اشرفی ها را دادند و بعد تمام را به حبس برده پرده نشینان بیرون آمدند و حکم قتل آن مظلومان را نوشتند و تمام مهر کردند و حضور حضرت والا گذارده مرخص شدند و حضرت والا فرمودند فردا صبح همه تشریف بیاورید. علماء فردا صبح چون حاضر شدند فرستادند حضرت شهید آقا ملا مهدی خوید کی را که ابداً انکار نمی نمودند در آن مجلس حاضر کردند. حضرت والا فرمودند آخوند ملا مهدی یا امروز حقیقت این امر را در حضور این علماء بر من ثابت می کنی و مرخص می شوی یا ترا می کشم. حضرت آخوند ملا مهدی در حضور علماء و جمعی از اجزاء و اعیان فرمودند من از کشته شدن نمی ترسم بلکه چهل سال است انتظار چنین روزی را کشیدم که جان خود را در راه خدا بدهم و این ریش سفید خود را به خون خویش رنگین نمایم و لکن در اثبات امر مبارک حاضرم آیا مقصود سخریه و استهزا است یا مقصود فهمیدن و قبول کردن است شاهزاده فرمود خیر مقصود استهزا نیست مقصود فهمیدن و تصدیق است فرمودند طرف گفت و شنید شما هستید یا علماء؟ حضرت والا فرمودند طرف صحبت علماء هستند ولی من ملتف می شوم که غلبه با کیست. حضرت شهید خطاب به علماء فرمودند که آیا شما بعد از رسول خدا منتظر ظهوری هستید یا خیر؟ علماء (158) متفقاً گفتند منتظر ظهور قائم آل محمد (ص) هستیم. فرمودند اگر فی الحقیقه منتظر و معتقد به ظهور حجه الله بودید چرا آن طلعت موعود و جمال معبود که به موجب حدیث نبوی در سنه ستین با تمام آثار و صفات و علامات ظهور فرمود و قدرت و غلبه آن سلطان احدیه در جمیع آفاق و انفس ظاهر و آشکار گردید و قلوب صافیة منیره از انوار هدایتش مهتدی گشتند و به موجب آیه مبارکه (فتمنوا الموت ان کنتم صادقین) جان و مال و هستی خود را فی سبيله تعالی انفاق نمودند او را شهید کردید. میرزا سید علی می گوید ادعای او به خلاف ائمه دین ما هست ایشان فوراً تمام حدیث حضرت صادق آل محمد را که در آخر آن می فرماید (يقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدين) خواندند. باری احادیث بسیار و آیات بی شمار در آن مجلس مانند باران از لسان آن عاشق صادق جاری شد و علماء ملزم و مجاب گشتند. تمام گفتگوی طرفین عیناً از روی ترتیب درست معلوم نیست زیرا در آن روز به ترتیب ثبت برداشته نشد لهذا همین اندازه معلوم شده است که حضرت ملا آقامهدی خیلی این گونه صحبت داشته اند و آنها هم خیلی طرفیت کرده و مدت گفتگو خیلی طول کشیده بود زیرا که ایشان از علماء بودند (159) و به جمیع آیات و اخبار مطلع و بیان را به طور ملایمت و پختگی و به دلایل عقلی و نقلی به قسمی می فرمودند که احدی قوه مقاومت با آن وجود مقدس نداشت. باری حضرات علماء مات و حیران و از جواب عاجز و قاصر در نهایت مغلوبیت. آخر الامر مستعجلاً حکم قتل حضرت آقا ملا مهدی را نوشته و به سرعت مهر کردند و آنجا گذاشته از مجلس برخاستند. باز حضرت آقا ملا مهدی را به حبس بردند و این مقدمات طول کشید تا یوم نهم شوال سنه 48 صبح زود به حکم والا شیپورچی شیپور حاضر باش کشید تمام غلام و فراش و سرباز و اجزاء کلاً حاضر شدند. حضرت والا فرمودند حضرات بهائیان را بیاورند. چون آن مظلومان را به حضور آوردند اول خطاب به حضرت آقا علی اصغر یوز دارانی فرمودند علی اصغر تو جوانی یک کلمه تبری کن الآن ترا مرخص نمایم والا الآن تو را می کشم. (حضرت شهید مجید آقا علی اصغر فرمودند من جان خود را نثار محبوب خود نموده ام لذا هر کس می خواهد این جان را بگیرد حضرت والا امر به طناب می فرمایند افراسیاب میر غضب و فراش ها طناب را حاضر کردند خود

حضرت والا به دست خود طناب بر گردن حضرت آقا علی اصغر انداختند فوراً افراسیاب سر طناب را از دست حضرت والا گرفت و یک سر دیگر طناب را فراش‌ها و آن حضرت را انداخته شهید نمودند و سنّ (160) مبارکشان در یوم شهادت نوزده سال بود). بعد حکم والا شد که چند نفر یهودی ریسمان به پای آن حضرت بسته به تمام بازار بکشند و به میدان برسانند فوراً چند نفر یهودی را حاضر کردند و آن جسد مطهر را کشیدند از جلو و آن شش نفس مقدّس را با طبل و شیپور از قلعه بیرون آورده رو به جانب بازار نهادند و حضرت والا محض تماشا تشریف بردند بالای قصر حکومتی چون این هیئت پای قصر رسیدند حضرت آقا ملا مهدی سر زنجیر بودند همان جا امر به قتل ایشان شد لهذا این هیئت توقّف کرده زنجیر از گردن حضرت آخوند ملا مهدی برداشتند در حضور حضرت والا پای قصر میر غضب در حالت ایستادن سر آن حضرت را برید در حالی که شیپور و بالابان و طبل و میزغان میزنند و آن پنج نفس مقدّس را بالای سر حضرت شهید آقا ملا مهدی نگاه داشتند و این هیئت تمام توقّف کردند تا آن حضرت جان را به جانان رساندند و به درجه شهادت کبری فایز گشتند و سنّ مبارکشان شصت سال بود و هنوز حرکت در اعضاء مبارک بود که ریسمان به پای مبارکشان بسته از جلو کشیدند و آن پنج نفس مقدّس از عقب با طبل و شیپور و جمعیت از حدّ و حصر خارج تمام غلام و فراش و سرباز و صاحبان مناصب کلاً و اهالی شهر (161) وضعاً و شریفاً حاضر و تا رسیدند روی حسینیّه شاهزاده درب حصار حضرت آقا علی سر زنجیر بودند مقابل درب حصار آن حضرت را در حالت ایستادن سر بردند و آن وجود مقدّس را همان جا انداختند خلق آن جسد مطهر را سنگسار کردند به قدری سنگ بر آن جسد مبارک زده بودند که زیر سنگ‌ها مستور شد و حضرت والا از دور بالای قصر تماشا می کرد و سنّ مبارکشان سی سال بود و آن نفوس مبارکه دیگر را برداشته روانه شدند چون رسیدند درب مسجد میرزا عبدالکریم سر سه راه نزدیک خانه شیخ محمد حسن سبزواری زنجیر از گردن (حضرت آقا ملا علی سبزواری برداشتند که شهید نمایند مبارک خان به آن حضرت گفت من دلم در حقّ شما می سوزد زیرا شما غریب هستید یک کله تبرّی کنید من شما را نمی گذارم بکشند و خون شما را سیصد تومان از حضرت والا می خرم. در آن حال میر غضب کارد در دست گرفته و آماده ایستاده منتظر است که شاید یک کله تبرّی کنند و تمام خلق ساکت و صامت محو و مات ایستاده کلاً متوجه به آن حضرت و طبل و شیپور آرام و نفس از احدی بلند نمی شود آن حضرت به صوت بلند که تمام خلق استماع نمودند فرمودند در صحرای کربلا حضرت سیدالشهداء فرمودند (هل من ناصر ینصرنی) و من عرض می نمایم (هل من ناظر ینظرنی) به قسمی فرمودند که تمام خلق استماع کردند و (162) بعد افراسیاب میر غضب کارد کشید که سر آن حضرت را ببرد خود آن حضرت سر مبارک را بلند کردند ایستاده گوی مبارک را بریده انداختند و آن سه نفس مقدّس دیگر را با طبل و شیپور و بالابان برداشته روانه شدند تا بعد شخص دهقانی با بیل دست رسید آن جسد مقدّس را با نوک بیل بند بند جدا نمود و آن بدن پاره پاره را به آتش سوزانیدند و (سنّ مبارکشان تقریباً چهل و پنج سال بود). چون رسیدند زیر بازار صدری درب خانه صدر مبارک خان ایستاد و زنجیر از گردن حضرت آقا محمد باقر برداشته دیگر پرس و سئوالی از ایشان نکردند فوراً میر غضب سر آن حضرت را بریده انداخت و سنّ مبارکشان چهل و دو سال بود و آن دو نفس مقدّس و دو روح مجسم دیگر حضرت آقا علی اصغر و حضرت آقا حسن روحی لهما الفدا را در میان بازار می بردند و دو طرف سرباز و غلام و فراش و صدای طبل و شیپور در بازارها پیچیده و سر زنجیر آن دو مظلوم به دست افراسیاب میر غضب بود و می کشید و جمعیت خلق اناثاً و ذکوراً از حدّ خارج تا این که وارد میدان کردند و بالای میدان

سر حوض زنجیر از گردن مطهر حضرت آقا علی اصغر برداشتند و آن حضرت را ایستاده سر بریده انداختند و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و چهار (163) سال بود و آقا حسن را بردند پایین میدان لب حوض میدان مقابل دگان عطاری روبروی جسد مطهر برادر زنجیر از گردن لطیف نورانی آن روح پاک برداشتند چون حضرت والا به مبارک خان سفارش فرموده بودند تا ممکن باشد بهر قسم است کاری بکنید که آقا حسن تبری کند و او را نکشید که خیلی این جوان را دوست داشته‌ام و فی الحقیقه در قد و قامت و لطافت صورت و ظرافت و ملاحظت و صباحت مثل و مانند نداشتند این دو برادر به اندازه‌ی در صباحت و ملاحظت و لطافت کامل بودند که تا حال چنین هیاکل زیبایی دیده نشده علی‌الخصوص حضرت آقا حسن که گمان نداشتم که احدی بتواند ده دقیقه به صورت آن حضرت نظر کند و چشم حیا نکند چنانچه خود فانی در مجالس عمومی و خصوصی احباء الله مکرر خدمت ایشان می‌رسیدم به مجردی که نظر به صورتشان می‌کردم فوراً نجالت می‌کشیدم و نظر را منحرف می‌ساختم. باری مبارک خان به حضرت آقا حسن گفت دیدی همه را کشتند بیا یک کلمه لعن کن من شما را بر اسب خودم سوار می‌کنم و خودم جلو شما تا قلعه می‌دوم و به حضور حضرت والا می‌برم و از آنجا به کمال عزت شما را به خانه خودتان می‌برم حضرت والا خیلی میل دارند که شما کشته نشوید ایشان جواب فرمودند زود باشید که رفقا همه رفتند. چون خلق این کلمه از ایشان استماع نمودند تماماً مأیوس شدند شخص سربازی (164) سر نیزه بر بدن مبارک ایشان زد و فرآش‌ها و غلام‌ها و سربازها با کارد و خنجر و شمشیر و سر نیزه تفنگ بر آن هیکل والا آختند و همراهان هر یک ضربتی به آن وجود مقدس وارد آوردند و آن بزرگوار در نهایت سکون ایستاده که سربازی کارد گذاشت از سر سینه تا شکم مبارک را پاره کرد هنوز ایستاده بودند که دست فرو برد در شکم آن حضرت و امعای مبارکش را به دست پیچیده بیرون آورد که آن هیکل رحمانی به زمین افتاد افراسیاب میرغضب کارد کشید و سر مطهر را از بدن جدا نمود ولی آن حضرت جان را به جان‌آفرین سپرده بود گوشت بدن آن حضرت را هر کسی پاره‌ی بریده و برداشت و افراسیاب جگر مبارک را بیرون آورد به دست گرفت و سر مطهر را به دست دیگرش گرفته و روانه شدند و آمد بر سر جسد مطهر حضرت آقا علی اصغر پهلوی مبارک را شکافت و کبد مبارک ایشان را نیز بیرون آورده و این دو کبد مبارک را به دو دست گرفت و سر آن حضرت بر سر نیزه تفنگ کردند و تماماً به قلعه برگشتند افراسیاب محض انجام این خدمت از حضرت والا خلعتی گرفت و (شیخ محمدتقی سبزواری نیز به افراسیاب خلعتی داد و مبارک خان به واسطه این خدمت نمایان از حضرت والا خلعتی فاخر پوشید و منصب و لقب نسق‌چی‌باشی (165) یافت) و آن سر مبارک با دو کبد را بردند در قلعه جلو حضرت والا و از آنجا بیرون آوردند و به دست خلق افتاد سر حضرت آقا حسن را در کوچه آب تفت بردند و به درخت توت مقابل کوچه سنگ تراشی که قرب بیت شریفشان بود آویختند و تا عصر آن روز آن رأس مطهر به آن درخت توت آویخته بود و خلق می‌آمدند و سنگ به آن سر مطهر می‌زدند و حضرت آقا علی اکبر اخوی بزرگی آن دو برادر با وفا اسم این درخت توت که آن رأس مطهر را به آن آویختند درخت واویلا نهادند و الی الآن معروف به درخت واویلاست و آن روز جمیع دگاکین و بازارها بسته بودند و مردم به مبارکباد و عیش و عشرت پرداختند و حکم والا شد که شب بازارها را زینت ببندند و چراغان کنند طرف عصری تمام خلق مشغول بستن زینت و آیینه و ترتیب چراغان بودند همان روز عصری حکم حضرت والا شد که چند نفر یهودی بیایند و آن اجساد مبارک را برسمان پاهایشان بسته ببرند در چاهی بیندازند لهذا یهودی‌ها آمدند و این اجساد مطهره را هر کدام هر جا که افتاده بود برداشتند جسد مبارک حضرت آقا حسن

را برده درب خانه خودشان در کوچه سنگ تراشی قرب امام زاده جعفر انداخته بودند چون حکم شده بود که آن اجساد را جمع نمایند و از شهر بیرون ببرند لهذا قطعات آن اجساد مطهره را هرچه (166) هر جا بود جمع کردند و به آن اجساد ملحق نمودند ولی آنچه باقی مانده بود در شب احباب تمام را جمع کردند و اما جسد مطهر حضرت آقا حسن سر نداشت و احشا و امعا و کبد نیز نداشت و بعضی گوشتهای بدن را بریده بودند بکلی عربان بود و سر مطهر را با ریسمان بسته به قسمی وقیح به بدن ملحق نموده بودند که لسان قادر بر ذکر آن نیست و از آنجا کشیدند و ازدحام خلق از حدّ افزون بود و آن اجساد مبارکه را بردند بیرون شهر در صحرای سلسبیل معروف به تل کوشک جنب چاه قنوة محمودآباد در چاه بی‌آبی انداختند و در آن شب بعضی از احباب در مقتل هر یک از شهداء گردش می‌کردند و هرچه از قطعات آن اجساد مطهره شهدا در آن مواضع مانده بود جمع می‌کردند و به آن چاه می‌رساندند و به آن اجساد ملحق می‌ساختند. (باری سنّ مبارک حضرت آقا حسن در یوم شهادت بیست و یک سال بود و در یوم نهم شهر شوال سنه 48 بود که این هفت نفس مقدّس بدین تفصیل به درجه شهادت کبری رسیدند. این تفصیل مختصری بود از مفصل اگر این فانی دانی بخواهد به تفصیل آنچه واقع شد عرض نماید مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

باری در آن شب جمیع بازارها و کاروانسراهای تاجرنشین (167) آینه بستند و آنچه زینت در شهر موجود بود آن شب در بازارها قرار دادند و حضرت والا با تمام اجزاء به بازار تشریف آوردند و در بعضی کاروانسراها به حجره بعضی تجار تشریف بردند و اظهار مرحمت به بعضی می‌فرمودند و بعضی از احباب که اهل بازار بودند مجبوراً دکان‌ها را زینت بسته و بعضی از اهالی مخصوصاً می‌آمدند و دست می‌دادند و به احباب مبارک باد می‌گفتند و آنها خون از جگرشان می‌چکید و لب‌هاشان خندان و اگر اندک آثار حزنی در آن نفوس مشاهده می‌نمودند بنای رذالت و فحاشی می‌گذاشتند و لعن و طعن می‌نمودند حضرات افغان کلاً لابدّ و لاعلاج اطاق‌های تجارتی‌شان را در کاروانسرای خواجه چراغان کردند حضرت والا تشریف آوردند در حجره تجارتی حضرت افغان حاجی میرزا محمدتقی وکیل الدوله و چای میل فرمودند و اظهار سرور می‌نمودند و آن آقایان افغان هم مجبوراً خود را به حالت سرور می‌داشتند تا کنون چنین چراغانی در یزد واقع نشده بود زیرا تمام خلق به کمال میل و رغبت آن شب را چراغان کردند و علی‌رغم اهل بها به انواع زینت و اسباب لهو و لعب و عربده‌های جاهلانه و سخنان جگرسوز در حضور اولیای الهی می‌نمودند و نمک‌ها بر جراحات می‌ریختند سبحان‌الله که چه عیش و سروری میا شده بود از برای اعداء و چه اندوه و ماتی بود برای احباء. (168)

باری تصور آن شب را نتوانم نمود تا چه رسد به ذکر و تفصیل آن آخر ملاحظه فرمایید که همیشه رسم چراغان این ولایت تا سه ساعتی شب بود و نسوان به کلی ممنوع دیگر ساعت چهار احدی در کوچه و بازار نبود و این چراغان تا صباح اناثاً و ذکوراً اذن عام بود و ابداً نفوس آن شب را خواب نرفته و به عیش و سرور و لهو و لعب پرداختند و اما در خصوص جناب استاد مهدی بنّاء که ملا حسن مجتهد گفته بود من او را می‌شناسم بهائی نیست و حضرت والا فرمودند که اگر شما می‌دانید بهائی نیست ما او را مرخص می‌کنیم مرخص فرمودند اما مبلغ دوپست و پنجاه تومان از ایشان گرفته مرخص فرمودند.)

این بود شرح شهادت شهدای سبعة به قلم جناب مالمیری که به مناسبت تاریخ جناب آقا ملا علی سبزواری عیناً در این جزوه نگاشته شد و چنان که از متن نوشته ایشان دریافت شد این واقعه جانگداز در سنه 48 تاریخ بدیع واقع شده که مطابق سال 1308 قمری بوده و در همان تاریخ جناب ناشر نفعات‌الله آقای آقا میرزا طراز‌الله سمندری

که طفل بوده‌اند با والد محترم و بزرگوار خود حضرت شیخ کاظم سمندر مشرف بوده‌اند و جناب آقا میرزا طرازالله سمندری برای خاندان جناب آقا ملا علی شهید (169) نقل می‌فرموده‌اند که جمال اقدس اہبی رسمشان این بود که هر روزه از اندرون بیرون می‌آمدند و در اطاق پذیرایی که جنب اطاق اندرونی واقع بود به احباء الله اذن تشرّف می‌دادند ولی بغتۀ چند روز متوالی از اندرون بیرون تشریف فرما نشدند و احباء از این جهت مغموم و مکدر بودند تا آن که روزی قدم از اندرون بیرون نهادند و فرمودند واقعه‌ی در یزد رخ داده چند نفر از احباء الله را شهید کردند از جمله عارف ربّانی ملا علی سبزواری بود که در حین شهادت کلمه‌ی القا نمود که حجت را بر اهل ارض و سماوات بالغ کرد و آن کلمه این بود که گفت حضرت سیدالشہداء در ارض طفّ فرمود (هل من ناصر ینصرنی) و من می‌گویم هل من ناظر ینظرنی. و نیز حکایت می‌کنند که (جمال قدم عزّ اسمہ از آن تاریخ تا یک سال بعد که صعود واقع شد دیگر گوشت و هیچ مأكول دیگر از مواد حیوانی میل نفرمودند. باری در همان ایام از قلم اعلی زیارت‌نامه‌ی به نام شہدای سبعة نازل شد که جا داشت تیممۀ این تاریخ گردد لکن چون نسخه‌ی که در دست این بنده می‌باشد نه نسخه اصل است و نه نسخه مقابله شده چاپی و احتمال می‌رود که نویسنده در بعضی مواضع اشتباه کرده باشد از درج آن خودداری شد انشاء الله وقتی که نسخه صحیح به دست آمد به این جزوه ملحق خواهد گردید ولکن لوحی دیگر (170) که از قلم اعلی راجع به این موضوع عزّ نزول یافته و در جلد اول کتاب رحیق مختوم تألیف جناب آقای اشراق خاوری درج گردیده زینت این اوراق می‌گردد و آن لوح مبارک این است:

هوالمبین الصادق الامین

کما ماشياً فی البیت و سامعاً حدیث الارض اذا ارتفع النداء من الفردوس الاعلی یا ملاء الارض و السماء البشارة بما اقبل علیّ قبل اکبر الی السّجن فی سبیل الله مالک القدر ثم ارتفع النداء مرّة اخری من الجنّة العلیا یا اهل السفینة الحمراء افرحوا بما ورد الامین فی حصن متین و سجن متین فی سبیل الله رب العالمین. امروز روز نشاط و انبساط است لعمری در ملاء اعلی بساط فرحی گسترده شده که برچیده نشود چه که امروز عشاق مدینه و فاق به کمال اشتیاق جان را در سبیل آفاق انفاق نمودند و فدای مقصود یگنا کردند سطوت ظالم‌های خون‌خوار منعشان نمود و آتش غضب سبعی ایشان را از توجّه باز نداشت امروز در مدینه عشاق نغمه‌ها مرتفع و زمزمه‌های لطیف روحانی مسموع طوبی از برای آذانی که به اصغاء فایز گشت و از ندای احلی و صریر قلم اعلی محروم نماند از ارض طا و یا خبرهای تازه رسید حضرت پادشاه آیده الله جمعی را (171) اخذ نمودند از جمله دو نفس از اهل بهاء و اصحاب سفینة حمراء را مع آن که کلّ شاهد و گواهند که این حزب مقصودشان اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم بوده و هست و سبب علّت این اخذ از قرار مذکور آن که بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه‌ها و بازارها یافته‌اند که مشعر بر خلاف آرای دولت و ملت بوده و گمان نموده‌اند بعضی از آن از این حزب بوده قسم به آفتاب حقیقت که الیوم از افق سجن عکا مشرق و لائح این حزب لازال از اعمال نالایقه و افعال مردوده مقدّس و مبرّا بوده و هستند این امور و امثال آن از اراذل قوم است اهل بهاء من غیر ستر و حجاب آنچه را که سبب اتفاق و اتحاد عباد است و هم‌چنین علّت عمار بلاد امام وجوه امرا و علما ذکر نموده لذا به امید آن که اس فساد و نزاع را از ارض بردارند و سلاح عالم را به اصلاح تبدیل نمایند حق شاهد و نفس مبارک پادشاه آیده الله گواه است بر آنچه ذکر شد چهل سنه می‌شود که این حزب تحت سیاط ظالمین مبتلا به قسمی که اطفال را هم کشته‌اند چه مقدار از ابناء را که امام وجوه آباء سر بریدند خانه و اموال را نهب و غارت نمودند معذک احدی از این حزب

لم و بم نگفته و بر دفاع قیام نموده از جمله حکایت وارده واقعه عشق آباد و هم چنین در ارض صاد وارد شد آن چه که سبب حنین خاصه و عامه گشت امر منکری که سبب حزن اکبر شد شخص معروفی (172) از جانب بزرگی در عکا وارد و مطالبی اظهار نمود نعوذ بالله از آن مطالب ذکرش به هیچ وجه جایز نه چه که ظلمت ظلم نور عدل را مستور نموده بل محو کرده نفسی مشاهده نمی شود که نفسی لله برآورد و عرایض مظلوم های عالم را بشنود هل من ذی اذن لتسمع ما ورد علینا و هل من ذی عین لتری عبراتنا نسئل الله ان یزین الامراء بطراز العدل والعلماء بنور الانصاف و یؤیدهم علی الرجوع الیه انه هو الغفور التواب و چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد او و مرسل او بر عناد قیام نمودند سید بزرگواری را از اولاد رسول و ذریه بتول در ارض صاد شهید نمودند و بعد جسد انور اطهر را سوختند و قطعه قطعه کردند بذلک ناحت الاشیاء ولكن القوم فی غفلة و ضلال و از آن یوم الی حین امر به کمال ظلم و عناد ظاهر اموال این حزب مظلوم را هر یوم به اسمی اخذ نموده حال سندهای متعدده در دست موجود ولكن مستور الی آن یأتی الله بنور عدله از جمله نفوس مأخوذه در ارض طا سیاح افندی بوده مولای او چون این خبر منکر را شنید خوف ارکانش را اخذ نمود از بیم آن که اسرار مکنونه ظاهر شود و بغضای مخزونه باهر گردد سبحان الله مع آن که حضرت پادشاه در هر مقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و به قدر وسع در عمار (173) بلاد و راحت عباد ساعی و جاهد معذلک نفوسی که از عنایات ملوکانه به مقامات عالیه رسیدند صاحب خزینه شدند قصد ضرش نمودند و لکن آن حضرت از عدو خانگی بی خبر باری چون خبر اخذ سیاح را شنید در ارض یا نار ظلمی برافروخت که شبه و مثل نداشته باشد که شاید به این اعمال خود را طاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یا در شب بیست و سوم رمضان المبارک نواب والا حاکم آن ارض به امر آمر صاد قصد اولیای الهی نمودند و جنابان آقا علی و آقا اصغر علیهما بقاء الله و رحمته را در جامع شیخ حسن سبزواری اخذ نمودند و با گماشته والا حاجی نایب با خفت تمام آن دو مظلوم را به حضور می برند بعد از اشتعال نار ظلم و غضب به حبس می فرستند و در حبس از قرار مذکور زخارف فانیه اخذ نموده مرخص می نمایند و بعد مجدداً به امر والا این دو نفر را مع چند نفر مظلوم دیگر می گیرند و اسامی آن نفوس مقدسه در دفتر الهی از قلم عدل مذکور و مرقوم در آن محل که اخذ می نمایند آن مظلوم ها را با زنجیر می بندند و در عرض راه خلق ظالم با چوب و سنگ و زنجیر می زنند تا آن که به حضور والا می رسند بسیار خوشوقت می شوند و بعد علماء را حاضر می نمایند و تحریک می کنند لله الحمد آن نفوس مقدسه به استقامت کبری ظاهر سطوت ایشان را از صراط مستقیم منع نمود و غضب از نور یقین محروم نساخت آنچه سؤال (174) نمودند جواب های شافی کافی شنیدند و بعد امر به حبس شد و در حبس مبلغی اخذ نمودند و صبح دوشنبه سرکار والا جلال الدوله آقا شیخ حسن و پسرهایش شیخ باقر و شیخ جعفر و هم چنین آقا سید علی مدرس با دو پسرش و جمعی دیگر از علماء را احضار می نمایند و آقا اصغر مظلوم را در حضور طناب می اندازند و شش نفر دیگر را با آن جسد اطهر با شیپور و طبل و ساز می برند و پشت تلگراف خانه جناب حکیم الهی حضرت ملا مهدی را گردن می زنند و جان نداده شکمش را پاره می کنند و سنگسار می نمایند و بعد جسد مطهرش را می برند در محله دیگر آتش می زنند جناب آقا علی را هم درب خانه یکی از علماء سر می برند سر را بالای نیزه می کنند بدن مطهرش را نشانه حجرهای بغضا می نمایند و از قرار مذکور عارف ربانی ملا علی سبزواری را درب خانه شیخ حسن می آورند و لکن آن مست باده الست به خلق می فرماید از ارض طف سید الشهداء روح ماسواه فداه فرمودند هل من ناصر ینصرنی این عبد می گوید هل من ناظر ینظرنی سبحان الله از این کلمه علیا نیر انقطاع مشرق نشهد انه شرب رحیق البقاء من ایادی عطاء

ربه‌المشفق‌الکریم و رحیق محتوم به قسمی اخذش نمود که از خود و عالمیان گذشت و جان را که اعترّ اشیاء (175) عالم است در سبیل دوست فدا نمود او را هم سر بریدند و بدن مبارکش را سنگ‌باران کردند جذب و اشتیاق عشاق در آن یوم ملاء اعلی را متحیر نمود آیا در دنیا نفسی یافت می‌شود که لله و فی‌الله اغنام را از ذناب حفظ نماید آیا ملوک ارض جمیع امور را به حفظ انفس خود مخصوص نموده‌اند آیا در پیشگاه کرسی عدل الهی جواب می‌گویند.

چه

یائیس یا دارای گفتار و مطلع اخبار یک ساعت بر مظلوم‌های ایران بگذر و بین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب اعتساف مبتلا اطفال بی شیر مانده‌اند و عیال در دست اشقیا اسیر زمین از خون عشاق نگار بسته زفرا ت مقربین عالم وجود را مشتعل نموده یا معشرالملوک شما مظاهر قدرت و اقتدار و مشارق عزّت و عظمت و اختیار حقید نظری بر حال مظلومان نمایید یا مظاهر عدل بادهای تند ضغینه و بغضا مصایح بر و تقوی را خاموش کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوخته مطروحه مرور نمود و از هزیزش این کلمات عالیات مسموع وای وای بر شما ای اهل ایران خون دوستان خود را ریختید و شاعر نیستید اگر بر کردار خود آگاه شوید سر به صحرا گذارید و بر عمل و ظلم خود ناله و ندبه نمایید ای حزب گمراه اطفال را چه نگاه آیا در آن ایام بر عیال و اطفال آن مظلومان که رحم نموده از قرار مذکور از حزب حضرت (176) روح علیه سلام‌الله و رحمته در خفیه قوی فرستاده‌اند و محض شفقت مظلومان را یاری نموده‌اند از حق می‌طلبیم کلّ را تأیید فرماید بر آن‌چه رضای او در اوست یا اوراق و اخبار در مدن و دیار آیا حنین مظلومان را شنیدید و نوحه ایشان به سمع شما رسیده و یا مستور مانده امید آن که تجسس فرمایید و بر اعلاّی آن‌چه واقع شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل را آگاه نماید و به طراز عدل مزین دارد یا مهدی طوبی لک نشهد ان‌الله کان معک اذ نطقت بالحقّ نشهد انک شربت رحیق‌الشهاده فی سبیله و فدیت بنفسک لاعلاء کلمته یشهد لسانی قلبی بانک نصرت دین‌الله حقّ‌النصر و صبرت فیماورد علیک من عباده‌الغافلین و جناب آقا محمد باقر را هم درب خانه صدرالعلماء سر بریدند و سنگسار نمودند دو برادر را هم می‌برند میدان شاه آقا اصغر را سر می‌برند آقا حسن را می‌دوانند به ضرب چوب تا سر میدان یکی از ملازمان شاهزاده به او که از همه کوچکتر بوده می‌گوید بیا و بد بگو من ترا می‌خرم و پول می‌دهم آن نونهال بستان محبت الهی جواب می‌گوید چه بگویم تو آن‌چه مأموری مشغول شو و عمل نما در آن حین ظالمی شمشیر بر پهلو مبارکش می‌زند و چند نفر دیگر با قه آن جسد مقدّس را قطعه قطعه می‌کنند و ظالمی دیگر (177) نیزه بر سینه که مخزن حبّ ربّانی بود می‌زند بعه میرغضب می‌آید و سر را جدا می‌کند و بر سر نیزه می‌نماید و می‌برند خانه آقا شیخ حسن مجتهد و بعد عمل نموده‌اند آن‌چه را که هیچ نفسی از قبل و بعد عمل ننموده و چشم ابداع شهبش را ندیده از قرار مذکور شیخ به میرغضب انعام داده و بعد سر را در محل‌ها می‌گردانند و اجساد مطهر را بر خاک می‌کشند و خلق سنگ و چوب می‌زنند و در گودال‌ها می‌ریزند و نواب والا امر می‌کنند شهر را چراغان کنند و به عیش و عشرت مشغول گردند و مبارک باد گویند و آن شب مکرر درب خانه شهدای مظلومین جمع می‌شوند و ساز می‌زنند و اهل و عیال مظلومان از خوف و ترس در را بر روی خود می‌بندند دیگر حقّ آگاه است که چه گفتند و چه کردند و بر آن مظلومان چه وارد شده پسران جناب ملا مهدی دو نفر را مرخص می‌کنند بروند سیصد تومان بیاورند و آن‌چه تا حال واقع شده هفت نفر را شهید نمودند و چند نفر را هم در حبس دارند دیگر معلوم نیست به آن نفوس و سایر عباد چه عمل نمایند ان ربنا هوالعلیم‌الخبیر یک نفس هم از آن نفوس به کلمه‌ی نطق فرمود که بسیار مؤثر است حینی که نواب والا

جلال‌الدوله به یکی از نفوس مطمئنۀ موقنه فرمودند انکار کن و تبری نما تا خلاص شوی آن پیر مدینه بیان فرمود
 چهل سال است من منتظر این یوم (178) بودم که ریش سپیدم در سبیل الهی به خونم رنگین شود از این کلمه
 مقامات محبت و عشقش ظاهر و هویدا طوبی‌للعارفين و از قراری که نوشته‌اند این امور شنیعۀ واقعه از حضرت
 پادشاه ایران آید‌الله نبوده و از دولت حکمی صادر نه فی‌الحقیقه چند سنه می‌شود که حضرت پادشاه آید‌الله به
 رأفت و شفقت با مظلوم‌های عالم سلوک فرموده‌اند این حکم و امثال آن از نواب ظل‌السلطان صادر گشته و
 گفته‌اند چون خبر اخذ سیاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی توهمات را نماید العلم عندالله لیس لنا ان
 نذکر ما نعلم نسل‌الله تبارک و تعالی ان يعرف حضرة‌السلطان ما کان مستوراً عنه انه هو‌السامع‌المجیب چندی قبل
 هم اوراقی در بیوت و محلات یافته‌اند و به حضور ارفع اشرف پادشاه آید‌الله برده‌اند بعضی از اعدا نسبتش را به
 بابی داده‌اند آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب این حرکات دیده نشده این حرکت از شخصی است که به
 حضرت عبدالعظیم پناه برده و در آنجا ساکن و بعد حکم فرمودند او را اخذ نموده از سرحد ایران خارج نمایند و
 بعد از اخراج او مجدد در بعضی بیوت و اسواق هر یوم اوراقی به دست افتاده و در آن آن‌چه سبب علت و فتنه و
 فساد بوده مرقوم و مذکور بعد از مشاهده (179) ورقه حکم اخذ دو نفر از این حزب شده و این دو نفر قسم یاد
 نمودند و به کمال عجز عرض کردند که از فضل الهی اذیال این حزب مقدس و مبرّا است چه که این حزب
 دولت‌خواه و ملت‌خواهند و از امثال این امور نالایقۀ کاذبه فارغ و آزاد باری بعد به عدل الهی و همت حضرت
 پادشاهی و جدّ و جهت ملازمان دولت‌خواه صاحب ورقه اخذ شده اسمش احمد از اهل کرمان او را اخذ نمودند
 اقرار کرد بر عمل خود از سبب و علت پرسیدند عرض نمود عداوت با حزب بابی مرا واداشت بر تحریر این ورقه و
 مقصودش از این عمل مردوده آن که این حزب مظلوم را مجدد مبتلا نمایند و کلّ میدانند که این ظالم با این حزب
 کمال عداوت را داشته و دارد و به نار بغضا مشتعل است چه که او از حزب مخالف است و عنادش به مثابه
 آفتاب ظاهر و واضح یا سلطان اقسامک بعدل‌الله و سلطانه و بمظاهر فضله و مشارق آیاته این که تفحص فرمایید تا
 صدق این مظلومان و عدم فساد و خیرخواهی‌شان در پیشگاه حضور حضرت شهرباری واضح و معلوم گردد یا
 سلطان قسم به آفتاب حقیقت این حزب دولت‌خواهند چه که عاقلند آثارشان آداب پسندیده و شعارشان اخلاق
 مرضیه روحانیّه است امید آن که از پرتو انوار آفتاب عدل حضرت پادشاهی اهل عالم به طراز راحت و اطمینان
 مزین و منور گردند الامر و الحکمة فی قبضة قدره‌الله رب‌العرش (180) العظیم و الکرسی الرفیع. انتهی
 از جناب آقا ملا علی شهید سبزواری دو دختر و سه پسر باقی‌مانده که پسر کوچک او سه سال قبل از تحریر این
 جزوه به مرض تیفوس در گذشت و بقیه در قید حیات و دارنده اولاد و احفاد می‌باشند و نام خانوادگی پسران
 آن شهید مجید (خضرائی) است. (181)

جناب
 جناب قابل از اهالی ادریس‌آباد از محال آبادۀ فارس است. بنده شخصاً خدمت ایشان نرسیده‌ام لکن در
 ترکستان از اجبای یزد ذکر خیرشان را شنیده‌ام. جناب قابل قلمرو خدماتشان شهر یزد و آباده و توابع آن دو محل
 بوده یعنی هر ساله از وطن خود آباده به حدود یزد سفر می‌نموده و اجبای الهی را گرم و طالبان هدی را به راه
 خدا دلالت می‌کرده و چنان که از دوستان یزد شنیده شد جناب قابل در میدان تبلیغ پهلوانی صف‌شکم و مبارزی
 مردافکن بوده گذشته از این از خلال آثار منظوم و منثوری که به یادگار گذاشته عرف اخلاص و رایجۀ ایمان
 او استشمام می‌گردد. (182)

یکی از احبای یزد مقیم تاشکند عاصمه ترکستان نقل می نمود که بعد از ضوضای سنه 1321 هجری که منجر به شهادت هشتاد و سه تن مؤمنین مستقیم گردید یاران مدینه تا چندی افسرده و ملول بودند و برخی از ضعفا از بیم آشوب و غوغا در زاویهٔ نحول خزیده بودند در این میانه جناب قابل وارد یزد گردید و احباء را که از اعدا ترسان دید همت بر تشویق آنان گماشت و چون خود او نیز هنگام ضوضا به دست اشرار یزد مبتلا گشته و در چشیدن جام بلا با احبای آن جا بوده آنان را جمع کرد و صحبت های گرم به میان آورد و روح اشتعالی در آنها دمید که بلا یای واردهٔ سنه گذشته را فراموش کردند و از نو به جوش و خروش آمدند بالجمله جناب قابل مردی خدمت گذار بوده و در خدمت گذاری پشت کار داشته است.

(جناب قابل در شب چهاردهم محرم سنه هزار و دویست و هشتاد هجری قمری در ادریس آباد به دنیا آمده. نام پدرش کربلایی غلام علی است که چند فرزند داشته و از ممر زراعت گذران می نموده نام قابل عباس است که بعد از تصدیق و دخول به امر مبارک چون به حسب حساب ابجد لفظ قابل را با کلمهٔ عباس مطابق یافته آن را به عنوان تخلص اختیار کرده و در میان خلق هم (183) به این اسم مشهور گردیده است.

جناب قابل تحصیل آتش منحصر به سواد فارسی است که در ظرف دو سنه از هشت سالگی تا ده سالگی در مکتب ادریس آباد آموخته و بعد گاهی با پدر خویش برای کسب معیشت مسافرت می نموده و گاهی هم با برادر خویش زراعت می کرده معهدا چون صاحب ذوق و استعداد بوده و در اول جوانی به امر الله اقبال نموده و با آثار و الواح این امر عظیم آشنا شده انشاء و اشعارش شهادت می دهد که در ظل امر الله مراحل را از فضایل و کمالات پیچیده است. باری در نوزده سالگی با یکی از احبای مخلص مقیم آباده موسوم به علی اویس آشنا شد و در حالی که نمی دانست این دوست تازه به چه دینی متدین است از صحبت های شیرین او خوشش آمده و روز به روز رابطهٔ وداد را با او محکم تر ساخت و شب و روز به خدمتش می شتافت و از حضورش استفاده می کرد و در ضمن گاهی به محضر یکی از علماء که خود از کودکی به او ارادت داشت می رفت و در محضرش به کمال ادب می نشست و به سخنانش گوش می داد تا آن که شبی که به دیدن او رفت آن شخص عالم صحبت را از احادیث و روایات شروع کرده مطلب را به شهر جابلقا و جابلسا کشانید و در پایان اظهارات خود باب نصیحت را باز کرده گفت شایسته نبود که تو از معاشرت و مصاحبت چون منی بگاهی و با شخص گمراهی (184) محشور و مأنوس گردی این علی اویس که این قدر با او گرم گرفته بی مبایان است و مردمان عوام را می فریبد و بایی می کند در صورتی که بطلان دین بایبان از آفتاب آشکارتر است چه آنها می گویند قائم موعود سید باب است و حال آن که همهٔ مردم می دانند که سید باب در شیراز اخیراً از مادر متولد شده و قائم آل محمد هزار و چند سال پیش از بطن نرجس خاتون به دنیا آمده. چون نلختی از این سخنان گفت قابل حواسش پریشان و افکارش درهم گردید زیرا از طرفی نورانیت علی اویس او را به خود جذب می کرد و از طرف دیگر سخنان این مرد او را به شبهه می انداخت و چندی که در این حال بسر برد روزی پیش خود با خدا مناجات کرد و قلباً از بارگاه الهی مسئلت هدایت نمود. در اثنای آن راز و نیاز این آیه مبارکه قرآن به خاطرش رسید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق نبأ فتنبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نائمین. پس به مفاد آیه مبارکه خود را موظف به تحقیق دانست و در حالی که تا کنون جناب علی اویس از امر الله صحبتی به میان نیاورده بود جناب قابل مصمم شد که در این زمینه با او صحبت کند لذا در شب بیست و سوم ماه محرم سنه یک هزار و دویست و نود و نه هجری به منزل علی اویس (185) رفت پس از تعارفات رسمیّه به نهایت خضوع عرض کرد از قراری که شایع است شما از

طریقهٔ بایان اطلاع دارید خواهشمندم بفرمایید که مدّعی آنها چیست؟ جناب علی اویس با مهربانی تمام گفت
عزیز

نیست این ره راه هر صاحب هوس
نیست این شه هم‌نشین هر عسس
حافظ
شیرازی
می‌گوید

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
و بالجملة به او فهمانید که تحقیق در امر دین کار سرسری نیست بلکه طالب دین باید وجدانش پاک و قلبش
طاهر باشد والاّ به جایی نخواهد رسید و چیزی نخواهد فهمید. قابل او را مطمئن ساخت که هم درد دین دارد و
هم از انصاف نخواهد گذشت و از همان دم مذاکرات به میان آمد و بعد از جواب سئوالات و حلّ مشکلات و
تلاوت بعضی آیات مجلس منتهی به اذعان و ایمان جناب قابل گردید و او بعد از فوز به ایمان روز به روز بر
اشتعالش افزود و اشعار بسیار در نعت و محمّدت طلعت مقصود و سایر مواضع امریه سرود و در هر مجلسی که
وارد می‌شد بدون مراعات مقتضیات و ملاحظهٔ حکمت به کمال حرارت تبلیغ می‌کرد لذا اندک مدّتی به این اسم
شهرت (186) یافت. اقوام و خویشان که چنین دیدند در صدد چاره جویی برآمده آخوند ملاّ عبدالحسین یزدی
را که پیشوای اهل ادریس‌آباد بود وادار نمودند که قابل را نصیحت کند تا از پیروی دین جدید حذر نماید و به
احادیث معنعن اثبات کند که قائم آل محمد در چاه سامره و یا شهر جابلقا می‌باشد. ملاّی مذکور مدّت سه ماه
با قابل طرف صحبت بود و در حضور چند نفر از اهالی محلّ که حاشیه نشینان آن مجالس بودند با یک‌دیگر
مذاکره نمودند و مناظرات به شکست آخوند انجامید و در نتیجهٔ این مذاکرات سه تن به امرالله گرویدند. یکی آقا
محمد کریم همشیره‌زادهٔ قابل که سنّاً بزرگتر از قابل بود و دیگری مشهد صادق آخوی بزرگ قابل میرزا فتح‌الله
قاشق تراش که برای مجادله به مجالس مذبوره حاضر می‌گشت این سه نفر به طوری که ذکر شد در طیّ
مذاکرات آخوند با قابل منقلب و مؤمن گشتند) و در خلال این احوال قابل غزلی در وصف‌الحال سروده بود
که در آخرین شبی که آخوند به کلّی مجاب شد به او تسلیم کرد و صورت آن غزل این است :

طلعت ابهی چو زد اندر جهان خرگاه را طایف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را (187) صد هزاران دل به یک
ایما رود آن دل‌ریا فی‌المثل چون کهربایی کو رباید گاه را سدرهٔ طور عطایش می‌زند از مرحمت هر زمان انظر
ترانی صد کلیم‌الله را
للعجب زین واعظ لاعن شعور بی‌خبر کاز حیل خواهد زند ره عارف بالله را اندرین شب رهنزی‌های تو باشد
زاهدا فی‌المثل ابلیس و اسمعیل قربان گاه را زاهدا وعظم مکن ای بی‌خبر از علم حق کی توانی ره زنی این عارف
آگاه را غول غولان شو که سرگردان شدند از گم‌هی غول نتوانی شدن این سالکان راه را من ز اهل عالم ای دانی
نادان برو جانب ماهی مخوان این هم‌نشین ماه را علم خود منما که اندر نزد علم معرفت کوه علم تو ندارد قدر پرّ گاه
را نامسلمانا مخوان بر این مسلمانان مرا گر مسلمانان مشو منکر لقاءالله را زین سپس با قوهٔ برهان آیات مبین محو و
نابودت نمایم تا ببینی جاه را (188) تا شده قابل ز نحر حبّ ابهی جرعه نوش رهنما گردد هزاران هم‌چو تو گمراه
را آخوند مذکور پس از مطالعهٔ غزل مزبور چون دیگر جوابی نداشت ساکت شد و از مجلس بیرون رفت و کلانتر

ادریس آباد که نامش میرزا آقا بود ملاقات نموده با یک دیگر قرار گذاشتند که قابل را تعذیب و توهین نمایند و این بود تا ماه رمضان سال یکهزار و سیصد و یک رسید و آن دو نفر اشرار محل را به خصومت قابل برانگیختند و بالتیجه در روز بیست و یکم رمضان جمعی با چوب و زنجیر به سر وقت قابل آمده بر او هجوم کردند و کتک زنان با بدن مجروح و سر و پای برهنه به خانه کلانترش کشانیدند و به محض ورود او را در حوض آب انداختند و در این بین میرزا آقای کلانتر از اطاق بیرون آمده چوبی که در دست داشت بر سر قابل نواخته با تشدد تمام گفت ای عباس خدانشناس این چه وسوسه است که آغاز کرده‌ی و فلان و فلان را چرا گمراه کردی آخر از جان این مردم بیچاره چه می‌خواهی قابل که در حوض آب بود جواب داد که خداوند در قرآن فرموده است (من احیی نفساً فکأنما احیی الناس جمیعاً) تکلیف مؤمنین باللّه احیای اموات است. کدخدا از این جواب قابل آتش گرفت و به صوت خشن و بلند گفت واللّه حکم می‌کنم (189) تا ترا در همین جا ریز ریز کنند قابل گفت چه عیب دارد خداوند در قرآن فرموده است (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون) . کلانتر از شدت خشم حوصله‌اش تمام شد و بنای خفّاشی را گذارده گفت ای مسلمان‌ها بزنید این فلان فلان شده را که قتلش واجب است اشرار از نو چوب‌ها را بلند کردند و در میان حوض آب بر سر و پیکرش نواختند و در این بین ساقی نامی سنگی محکم بر شانه‌اش زده فریاد کرد که این بابی می‌خواهد با خواندن قرآن دین علی را پامال کند والاّ تو را چه به قرآن خواندن. از آن سوی برادران قابل وقتی که بر جریان کار مطلع شدند رگ حمیت و غیرتشان به حرکت آمده چند نفر از دوستان خود را جمع کرده با چوب و چماق بغتّه به منزل میرزا آقا ریخته نعره کشان چوب‌ها و چماق‌ها را بلند کرده بر بدن اشرار فرود آوردند به طوری که حضرات همه پای به گریز نهادند میرزا آقا هم که در صدد فرار بود دستگیر شد و کتک فراوانی خورد و بعد قابل را از حوض بیرون آورده به دوش کشیدند و به منزل برده بر جراحاتش مرهم گذاشتند و به معالجه‌اش اقدام نمودند تا آن که شفا یافت و بعد از آن چون دید در ادریس‌آباد برایش میسر نیست از آنجا قطع علاقه کرده به آباءه آمد و در آن محلّ متوطن گردید و چنانکه در صدر این فصل مذکور گردید هر سال (190) به نیت نشر نفعات الهی به یزد می‌رفت و اطراف و توابع آن شهر را با پای خلوص می‌پیود و بعد از چند ماه به وطن باز می‌گشت تا آن که در سنه 1313 هجری قمری در آباءه ضوضای عمومی بر پا گشت و سببش این بود که در همان سنه جناب میرزا محمود فروغی که انشاءالله شرح احوالش جداگانه خواهد آمد از ساحت اقدس از طریق شیراز وارد آباءه شد جناب قابل نیز در همان ایام به اتفاق جناب آقا میرزا نورالدین حسن افغان از طرف یزد به آباءه وارد شد و ورود این سه نفر شور و نشوری در احباء افکند که هر روز و هر شب مجالس ملاقاتی تشکیل می‌دادند و احباء در آن جمع می‌شدند و آیات و الواح تلاوت می‌کردند این وقایع سبب عناد و کینه اغیار شد و فتنه خوابیده را بیدار کرد و در صدد ایذاء و اضرار احباء برآمدند در این میانه خبر قتل ناصرالدین شاه نیز به آباءه رسید و شایع گشت که بایان شاه را کشته‌اند. شیوع این خبر بهانه به مفسدین داد لذا ملاّ محمد حسین امام جمعه با عسکرخان سورمقی و زالیخان تلگرافچی و حاجی ملاّ عبدالله واعظ شیرازی و حاجی خان جزمودقی و احدالعین و سایر ملاّها و متنفذین محلّ هم‌دست گشته عریضه‌ی به رکن الدوله والی فارس نوشتند که این روزها که در طهران بابی‌ها (191) اعلیحضرت ناصرالدین شاه را شهید کرده‌اند دو نفر از رؤسای بابیه وارد آباءه شده انجمنی تشکیل داده‌اند و از دهات آباءه اسلحه و آدم جمع‌آوری می‌کنند و عنقریب بهائیان آباءه خروج می‌نمایند و مسلمین را دستگیر و عیال و اولادشان را اسیر و اموالشان را غارت خواهند کرد و منشاء این فتنه و متصدی انجام این امر چهار نفرند اول دایی حسین دوّم حاجی علی خان سوّم میرزا حسین خان چهارم عبّاس خان و این‌ها کار را به جایی رساندند که مسلمین از خوف جماعت بهائی به خواب نمی‌روند لذا ما عموماً از مقام ایالت جلیله فارس استدعای تأمین

این عریضه را که فرستادند زالیخان تلگرافی هم هر روز اکاذیبی جعل و مخبره می نمود و مندرجات عریضه آنان را تأیید می کرد. در این اثنا میرزا سید یحیی خان میرپنج فوج منصور همدان که ملقب به حشمت نظام و از طهران عازم شیراز بود به آباءه وارد شده ورود خود را به وسیله تلگراف به رکن الدوله اطلاع داد. رکن الدوله به حشمت نظام تلگراف کرد که شما در آباءه بمایند و امور آنجا را منظم و امنیّتش را حفظ نماید و هرگاه دایمی حسین و حاجی علی خان و میرزا حسین خان و عباس خان شرارتی نمودند آنها را مأخوذ و محبوس کنید و اطلاع دهید تا حکم ثانوی به شما برسد. حشمت نظام تلگراف والی را (192) به امام جمعه نشان داده کسب تکلیف نمود امام جمعه گفت موضوع اخذ حضرات را از تلگراف برداری و سایر مطالب را اعلان کنید تا فکر صحیحی برای جماعت بهائیه بکنیم و تهیه و تدارکات کاملی ببینیم. امام جمعه بعد از وقوع این واقعه رفقای خود را طلبیده گفت آقایان بدانید که دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد باید وقت را غنیمت شمرد و بهائیان را به خوبی سرکوبی کرد لذا عسکرخان سورمقی جماعت تفنگچی را حاضر کرده آماده کار شد و از آن طرف امام جمعه به حشمت نظام گفت بهترین طریق برای اخذ بهائیان این است که آن چهار نفر را به دیوانخانه احضار کنید و بعد از آن که حاضر شدند گرفتارشان سازید تا کار دیگران سهل باشد حشمت نظام دستور امام جمعه را بکار بسته چهار نفر مذکور را روز اول ذی الحجه 1313 به دیوانخانه طلبید و خود برای انجام کاری به تلگرافخانه رفت اتفاقاً سه تن از چهار تن احبابی که احضار کرده بود نیز در تلگرافخانه بودند و چون حشمت نظام مخبرات تلگرافی را انجام داد به اتفاق آن سه نفر که عبارت بودند از دایمی حسین و حاجی علی خان و عباس خان برخاستند که به دیوانخانه بروند عباس خان در بین راه از قزوین دریافت که حشمت نظام در باره آنها خیال (193) سویی دارد لکن نتوانست به دو نفر رفیق خود مطلب را بفهماند لذا به طوری که حشمت نظام ملتفت نشود خود را عقب کشید و از راه دیگری خود را به منزل میرزا حسین خان رسانده گفت شما به دیوانخانه نروید تا ببینم کار آن دو نفر به کجا می رسد و هر دو فرار کرده به درغوک رفتند. از آن سوی حشمت نظام چون به دیوانخانه رسید و عباس خان را غایب دید فوراً چند فرآش فرستاد تا عباس خان و میرزا حسین خان را به دیوانخانه بیاورند فرآش ها هر چه جستجو کردند دو نفر مذکور را نیافتند باری حشمت نظام به فرآشان امر نمود تا دایمی حسین و حاجی علی خان را گرفتند و در کند و زنجیر کردند و بعد جمع کثیری از احباب را دستگیر نمودند و به دستور حشمت نظام و امام جمعه عسکرخان سورمقی با نفرات تفنگچی به منزل حاجی علی خان ریخته جناب فروغی و حاجی عباس نوکرش را که در آنجا بودند مأخوذ داشته کف زنان و هلله کبان به دیوانخانه آوردند لکن چون جناب فروغی از رکن الدوله سفارش خطی در دست داشت که حکام فارس در همه جا توقیرش کنند او را علی الظاهر محترمانه از آباءه به وسیله مأمور حرکت دادند ولی دستوری سری به اذیت آن جناب صادر کردند که شرحش در تاریخ خود جناب فروغی خواهد آمد. بعد از رفتن فروغی تصمیم گرفتند که بقیه احباب را دستگیر سازند لذا معاریف احباء مخفی (194) شدند لکن در این گیر و دار جناب قابل گرفتار شد و کیفیتش این است که امام جمعه حاجی خان واحدالعین جزمودقی را طلبیده به نوید خلعت مأمور کرد تا قابل را مأخوذ دارد حاجی خان جمعی را با خود همراه کرده با های و هوی وارد منزل قابل شده و هر چه جستجو کردند او را نیافتند لذا ابتداء خانه را تالان کردند و اثاث البیت را به غارت گرفتند و بعد درها و پنجره ها را شکسته و بالاخره درخت های حیاط را از ریشه کنده بیرون رفتند. در این بین شخص سربازی به نام احمد علی از اهل همدان در کوچه به غارت گران برخورده بعضی از اثاثیه قابل را از آنها گرفته گفت این هم حق سربازان باشد و بعد از رفتن اشرار اثاثیه باز یافتی را به حاجی کریم پدرزن قابل تسلیم کرد که به صاحبش برساند و خود از پی کار خویش رفت.

مختصر حاجی خان و اعوانش که قابل را در خانه اش نیافتند در تفتحص افتادند تا او را به دست آرند در این میانه حاجی محمد صادق شیرازی که یکی از تجار آباده بود به آنها برخورد کرده گفت من نیم ساعت پیش قابل را دیدم که به خانه پدر زنش حاجی کریم رفت و باید هنوز آنجا باشد اشرار فوراً به طرف منزل حاجی کریم روانه شده بر در خانه عربده کشیدند و با لگد در را کوبیدند تا اهل منزل در را (195) برویشان گشودند حضرات داخل شده به تجسس افتادند و بالاخره قابل را در یکی از اطاق‌های طبقه فوقانی یافتند. در میان اشرار شخصی بود از اهل جرمودق به نام حسن کور این شخص یک ضربت با قه بر سر قابل نواخت که شکافته شد بعد او را از اطاق بالا به زیر انداختند سپس با چوب و چماق و زنجیر و سنگ و قنطاق تفنگ هجوم آورده بنای زدن را گذاردند و تا توانستند نخاشی و هرزگی کردند مادر زن قابل که داماد خود را در خاک و خون غلطان دید پیش آمده گفت ای مردم بی رحم از جان ما فقرا چه می خواهید آخر چه گگاهی از ما سر زده که مستحق این زجر و عذاب شده ایم حاجی خان فریاد کرد که ضعیفه چه گگاهی از این بزرگتر که رفته اید بهائی شده اید آن خانم گفت همین صحبت های امروز شما را دشمنان حضرت سیدالشهدا در صحرای کربلا می نمودند از این حرف آن خانم حاجی خان بر تشددش افزود و با کعب تفنگ ضربتی بر بازو و ضربتی دیگر بر پهلو او وارد آورد و بالاخره قابل را با اندام مضروب و سر مجروح در حالی که خون از سر و صورتش می ریخت برداشته با هممه به دیوان خانه بردند. در وسط بازار عیال قابل با اطفال خرد سالش به جماعت برخورد و ضیاء الله پسر چهارده ساله قابل که پدر را به آن حال دید فریادی کرده خود را بر زمین انداخت مادرش او را (196) در بغل گرفته از معرکه بیرون برد تا کسی او را نشناسد و بالجمله جماعت وقتی که نزدیک به دیوان خانه رسیدند یکی از بستگان امام جمعه رسید و چوبی بر سر قابل زد و آب دهان بر رویش انداخته گفت حالا خوب قابل شده پی و از اینجا حاجی مرتضی نامی از میان اشرار خارج شده به سرعت خود را به دیوان خانه رسانیده مرده داد که قابل دستگیر شد و الساعه وارد می شود خلعت حاجی خان را آماده کنید. باری با ترتیب مذکور قابل را وارد دیوان خانه کرده به حضور حشمت نظام و امام جمعه بردند. امام جمعه گفت ای قابل غافل خوب سزای خود را دیدی اکنون یا باید باب و بهاء را لعن کنی یا منتظر باشی که آنها ببینند تو را نجات دهند زیرا اگر به هر دو لعن نکنی کشته خواهی شد قابل گفت ناصح امینی فرموده است که لسان مخصوص خیر است او را به گفتار زشت میالایید و از لعن و طعن و مایتگدر به الانسان اجتناب نمایند. حشمت نظام و امام جمعه از این جواب برآشفتند و زبان را به نخاشی و هرزگی باز کرده امر کردند که قابل را چوبکاری نمایند فراش ها چوب و فلک حاضر ساخته هر دو پای او را در فلک نهاده آنقدر زدند تا چوب ها تمام شد لذا یک دسته دیگر تر که آوردند این دفعه آقا حسن برادر زن امام جمعه پیش آمد (197) و پاچه شلوار قابل را تا زانو بالا زد و بند فلک را محکم پیچید و بعد لگدی بر سینۀ قابل زده گفت آقای امام می فرمایند هر کس که یک ضربه چوب قریه الی الله بر این بابی گمراه بزند گاهان او را می آمرزد این را که گفت یک چوب محکم بر پای قابل زد و بعد آب دهان بر رویش انداخته در کجاری ایستاد. اشرار و تماشاچیان که این را شنیدند یک یک آمدند و خود را در ثواب شریک کردند یعنی هر کس یک چوب زد و یک آب دهان بر رویش انداخت. قابل در این میانه از هوش رفته بود وقتی چشم باز کرد دید که پایش در کند و سرش بر دامان جناب حاجی حسین است که میگرید و با دستمال خون از چهره او پاک می کند و اینجا زندان بود. خلاصه بر اثر وقوع این وقایع احبای آباده هر که دستگیر نشده بود و هم چنین بهائیان درغوک و همت آباد جمیعاً به کوه های اطراف گریخته از شر الواط و اشرار محفوظ ماندند زیرا کسی جرئت نکرد که برای دستگیری آنها به طرف کوه برود و چند بار از طرف آقا حیدر علی همت آبادی عباس خان درغوکی به محبس پیغام آمد که اگر جناب حاجی علی خان و جناب دایی حسین اجازه

می دهند از کوه فرود آییم و محبس را بشکنیم و آنها را نجات دهیم حضرات اجازه ندادند (198) تا آن که روز هفتم ذی الحجه انتشار یافت که محبوسین را به شیراز می فرستند این خبر که شایع شد سه تن از خانم های محترم بهائی قریب پانصد نفر از اماء الرحمن آباده و توابعش را طلبیده آنها را برداشته به دیوان خانه رفتند تا محبس را شکسته محبوسین را بیرون برند از این کار حشمت نظام و عسکرخان تفنگچی مضطرب شدند زیرا مقاومت در برابر نسوان مشکل بود لذا هر دو به محبس آمده نزد حاجی علی خان و دایی حسین بنای چاپلوسی گذاشته گفتند شما خانم ها را بهر زبانی که میدانید بر گردانید ما قول می دهیم بزودی اسباب خلاصی شما را فراهم نمایم آن دو بزرگوار به آن سه خانم که در این عمل پیشوای اماء الرحمن بودند نوشتند که شما در این امور مداخله ننمایید فقط قضیه را به مقام صدارت عظمی در طهران مخبره و دادخواهی کنید. اماء الرحمن بعد از ملاحظه آن دستخط از همان جا بالاجماع به تلگراف خانه رفته شرح احوال را مفصلاً نوشته به زالیخان برای مخبره تسلیم کردند زالیخان تلگراف چی که از دسته مفسدین بود پول و صورت تلگراف را گرفت و به جای عرض حال اماء الله راپرت های دروغ به طهران مخبره نمود و احباً را مقصر بقلم داد. دو روز که از این واقعه گذشت شاهزاده (199) حسام السلطنه سابق که از طهران مأمور بوشهر بود به آباده رسیده بنا به سابقه آشنایی در باغ کلاه فرنگی میرزا حسین خان فرود آمد. میرزا حسین خان که با سایر احبء به کوه پناه برده بود به اتفاق گاشته خود جناب علی اویس (مبلغ قابل) از کوه به زیر آمده وارد آباده شد و کمر خدمت و پذیرایی شاهزاده را بر میان بست شاهزاده از چگونگی انقلاب پرسید میرزا حسین خان وقایع را از اول تا آخر بدون کم و زیاد نقل کرد. همان روز در شهر شهرت یافته بود که امروز حکم علماء را در باره قابل اجرا می کنند و او را به دار می کشند یا سرش را می برند و از آن طرف شاهزاده حسام السلطنه که بر جریان امور واقف شد فرآشی به محبس فرستاد و قابل را حاضر کرد مردم آباده یقین نمودند که شاهزاده او را معدوم خواهد کرد لذا دسته دسته برای تماشای اعدام قابل به در باغ آمدند و ایستادند تا ببینند به چه نحو کشته خواهد شد. بهر حال قابل که به حضور حسام السلطنه آمد شاهزاده از روی نصیحت گفت آقای قابل آدم عاقل چرا باید کاری بکنند که فساد بر پا شود و این گونه مبتلا به زحمت و عذاب گردد. قابل عرض کرد قربان شاید به سمع حضرت والا رسیده باشد که بهائیان هرگز پیرامون فساد نمی گردند بلکه از مفسدین احتراز دارند و جان و مال خود را (200) فدای اصلاح عالم و آسایش بنی آدم می نمایند همیشه در باره دولت دعا می کنند و در خیرخواهی رعیت می کوشند آنچه را در باره فساد بنده به حضرت والا عرض کرده اند ناشی از غرض و دشمنی است. حسام السلطنه تبسمی کرده گفت آری راست می گویی و بعد رو به میرزا حسین خان کرده اظهار داشت که واقعاً حضرات بهائی اهل شر و مفسده نیستند بلکه همیشه فکرشان اصلاح احوال عموم است و این مطلب بر اولیای امور به وضوح پیوسته. سپس حشمت نظام را که در آنجا حاضر بود مخاطب قرار داده گفت این ایام که اعلیحضرت شاه به شهادت رسیده کار گزاران دولت باید در هر نقطه سبب امنیت و استراحت رعیت باشند و تو بدون جهت نظم آباده را برهم زدی و به بهانه گرفتن بهائی رعایای مظلوم را فرار دادی خیلی این کار از تو بعید بود این ها چه کرده اند که چوبشان زده بی و حبس شان کرده بی حشمت نظام تلگراف رکن الدوله را بیرون آورده به شاهزاده ارائه داشت او بعد از مطالعه گفت خوب بگو ببینم این چهار نفر چه شرارتی کرده اند میرزای قابل که اصلاً اسمش در این تلگراف نیست چه کرده است بعد رو به میرزا حسین خان کرده گفت تو چه شرارتی کرده بی میرزا حسین خان عرض کرد از خودشان پرسید (201) مختصر شاهزاده فوراً قلم و کاغذ طلبیده عین وقایع را نگاشته برای مخبره به تلگراف خانه فرستاد و قابل را هم مرخص کرد. قابل شاد و خرم از باغ بیرون آمد و مردم که انتظار کشته شدن او را داشتند چون چشمشان بر او افتاد از تماشا و تفریح مایوس گشتند و متفرق شدند و او که به خانه آمد دید منزل به صورت ویرانه در آمده لذا به منزل

پدر زن خود رفته لباس را عوض کرده یکسر به محبس رفت و کیفیت را به دایی حسین و حاجی علی خان نقل نمود و فردای آن روز آن دو محبوس سیصد تومان توسط عسکرخان به حشمت نظام داده مرخص شدند و حسام السلطنه هم روز بعد حرکت کرده روانه شد.

یک روز که از این وقایع گذشت دو فوج سرباز از همدان وارد آباءه شد حشمت نظام از آمدن آنها مسرور و از مرخص کردن محبوسین پشیمان گردید و در فکر تجدید فتنه افتاد. قابل در چند روز حبس در محبس با میرزا غلام حسین نامی که پیش خدمت حشمت نظام بود آشنا شده و قدری با او صحبت کرده بود این موقع پیش خدمت مذکور به منزل حاجی کریم پدر زن قابل آمده و قابل را طلبیده گفت امروز امام جمعه و حشمت نظام قرار گذاشتند که فردا صبح شما را بگیرند و به مجرد گرفتن حکم قتل بنویسند و شما را بکشند مطلع باشید و از آباءه خارج شوید. قابل دیگر صلاح در اقامت نداشت و دو ساعت از شب (202) گذشته بی خبر از همه کس با پای پیاده از بیراهه رو به یزد نهاد و بعد از چهار روز با بدن کوفته و پای پر آبله به شهر یزد رسیده به منزل حضرت افغان حاجی وکیل الدوله وارد شده سرگذشت احبای آباءه را مشروحاً به ایشان بیان کرد. حضرت افغان فوراً قضایا را از زبان رعایای آباءه به صدراعظم تلگراف کرد و فردای آن روز هفدهم ذی الحجّه بود تلگرافی به این عبارت به امضای صدراعظم رسید: (جواب رعایای آباءه حضرت والا رکن الدوله میرزا یحیی خان میرنجه فوج منصور همدان به تحریک امام جمعه مفسد آباءه به دستگیری زالیخان تلگراف چی حرامزاده چرا باید چنین آثمی را در آباءه روشن نماید و به اسم بهائی رعیت بیچاره را متفرق و پراکنده کند و مبالغی مال و اموال آنها را غارت نمایند و نفوسی را مغلول و مضروب سازند و مبالغی کثیره جریمه بگیرند البته فوراً میرزا سید یحیی خان از آباءه حرکت نماید و مال و اموال منبوه را و جرایم کثیره را به صاحبانش مسترد بدارند و رعیت را آسوده نماید) انتهی

این تلگراف اثر خود را بخشید و حشمت نظام ناچار دست از حرکات جایزانه کشید و به حکم رکن الدوله از آباءه به شیراز رفت و احبای الهی از شرش راحت شدند (203) جناب قابل بعد از دو سه هفته به آباءه مراجعت نموده خدمات امریه را با فراغ بال از سر گرفت و گاهی در یزد و توابع و گاهی در آباءه و اطرافش سفر می نمود و کلمه الله را به نفوس مستعدّه ابلاغ می فرمود تا آن که در سنّه 1318 هجری قمری بنا به دعوت احبای وزیرآباد که قریه بی است در نیم فرسنگی آباءه در نوزدهم ماه رمضان به اتفاق دو نفر از احبای دیگر به آن جا رفت و در مدت سه روز چند مجلس تشکیل شد و قابل زبان به ترتیل آیات و تبیین مشکلات گشوده و موفق به هدایت چند نفر از جوانان آن قریه گردید اهل ده از ملاحظه این احوال خشمناک شده در روز بیست و یکم ماه رمضان دسته بی از زن و مرد شکایت به امام جمعه آباءه بردند و هنگامی وارد آباءه شدند که ظهر بود و امام جمعه قصد صلوة داشت. حضرات بنای داد و فریاد را گذاشتند گفتند آقا نماز مخوان که اسلام از دست رفت اگر فی الحقیقه تو حامی دین اسلام هستی شرّ قابل را دفع کن والاّ او همه خلق وزیرآباد را گمراه میکند زیرا سه روز است که با نصرالله و مشهدی حسن علی همت آبادی به وزیرآباد آمده و شب و روز بهائیان مجلس دارند و در روز ماه مبارک وسط ظهر آشکارا سی نفر را بر سر سفره می نشاندند و عنقریب است که از مسلمانان در آن ده اثری نماند امام جمعه نماز را ترک کرد تا امر واجب تری را انجام دهد (204) و فوراً با جماعت به منزل میرزا فرج الله خان میرنجه شتافت و جریان تبلیغات قابل را شرح داده درخواست کرد تا قابل و همراهانش را تنبیه کند حاکم هم برای دلجویی امام جمعه مامورهای فرستاد تا هر سه نفر را از وزیرآباد به دارالحکومه آباءه آوردند و در زندان انداختند و در صدد شکنجه بودند که خبر به جناب دایی حسین رسید و او فوراً به دیوان خانه رفته از حاکم پرسید که قابل و رفقایش چرا در حبس افتاده اند و او به کمال تشدّد گفت چه گاهی بزرگتر از این که

حضرات سبب گمراهی جمعی شده‌اند و در ماه مبارک رمضان بر سر سفره می‌نشینند و ناهار می‌خورند و نماز و روزه اسلام را پایمال می‌کنند و خلق و امام جمعه را به هیجان می‌آوردند. دای حسین گفت سرکار میرپنج نماز و روزه اسلام را خداوند از بین برده و شریعت تازه برای مردم آورده امر بدیع که ظاهر گشت بساط قدیم برچیده شد (کما طوی بساط الاولین) این عمل ربطی به قابل ندارد امام جمعه اگر شکایتی دارد بهتر آن است از خدا بازخواست کند که چرا چنین ظهوری پدید آورده و دگان او را برهم زده است. حاکم متغیّرانه گفت جناب دای این چه حرفی است که می‌زنی من قابل را چوب می‌زنم و با مهار در کوچه و بازار می‌گردانم و بعد اخراج می‌کنم تا مردم آسوده شوند. (205) دای حسین با لبخند گفت به خدا اگر بتوانی یک تار مو از سر قابل کم کنی بلکه مجبوری که با او همراهی و محبت نمایی حاکم بر تشدد افزوده گفت دای حسین مگر من آمده‌ام به آباده تا دین بها را ترویج کنم؟ دای حسین از مجلس برخاسته گفت دین بها مروج بزرگی دارد به تو محتاج نیست تو برو مسلک سید جمال‌الدین افغان را رواج بده. باری دای حسین که از دیوان‌خانه بیرون آمد حاکم هم با حال منقلب به اندرون رفت و نایب فرّاش‌خانه به محبس رفته به قابل و دو رفیقش گفت دای حسین کار شما را مشکل کرد زیرا به میرپنج چنین و چنان گفت. قابل اظهار داشت که آسوده باش (کار بر کار گذاران خدا در هیچ موردی سخت نخواهد شد). اما حاکم که قبلاً در فکر تعذیب قابل بود تا امام جمعه را از خود خشنود سازد از گفتار دای حسین که با آن شہامت ادا کرده بود به فکر فرو رفت و از آزار قابل منصرف شده پیش خود اندیشید که شاید دای حسین بهائیان را بشوراند و سبب رسوایی شوند لذا فردا صبح سحر به دیوان‌خانه آمده قابل را احضار و بعد از قدری تعارف فصلی از آراء و معتقدات مادیون صحبت کرده در آخر کار گفت مطالب همین است که گفته شد دین خدا و انبیاء یعنی چه و نماز و روزه (206) کدام است همه این‌ها جز اوهام چیزی نیست حال چه می‌گویی؟ قابل گفت اگر نطق آزاد است و حکایت حاکمی و محکومی در بین نیست من هم عرض خود را بکنم. حاکم گفت اینجا خلوت و آزاد است هر چه می‌خواهی بگو. قابل از خدا مدد طلبیده شروع به صحبت کرد و با قوت قلب برهان بر وجود قوه ماوراءالطبیعه و لزوم مرئی اقامه نمود و هر ایرادی که پیش آمد حلّ کرد. حاکم که دیگر جوابی نداشت گفت آفرین حقاً که قابلی و کاملی و من می‌خواستم اندازه معلومات تو را بدانم حال یک خواهش دارم و آن این است که در همه جا پرده‌ری نکنی و ملاحظه اوقات و اشخاص را بنمایی. قابل گفت به چشم اطاعت خواهم کرد بعد حاکم او را مرخص نمود.

شده است کینه بزرگی از حاکم در دل گرفته بعد از چند روز با شیخ‌الاسلام محلّ حرکت به شیراز کرد تا او را به هواداری بهائیان متهم ساخته سبب عزلش شود. حاکم هم مطلب را فهمید و فوراً ده سوار فرستاد تا از بین راه هر دو را برگردانند و ضمناً حسام‌السادات را که با امام جمعه و شیخ‌الاسلام میانه نداشت طلبیده شصت تومان به او تسلیم کرد تا در بین سادات تقسیم کند و دستور داد وقتی که (207) امام جمعه و شیخ‌الاسلام بر می‌گردند پیشواز بروند و هر دو را توهین نمایند. لذا موقعی که سواران امام جمعه و شیخ‌الاسلام را به آباده وارد کردند قریب پانصد نفر از اشرار و اطفال دنبال آنها افتاده کف می‌زدند و تمسخر می‌کردند و به امام جمعه فحش می‌دادند به قسمی که امام جمعه وقتی که از الاغ پیاده شد از شدت خوف و نجلت پالان آن حیوان را تر و آلوده کرده بود. باری خبر این اهانت که به قرای آباده رسید هر کس که از امام جمعه و شیخ‌الاسلام رنجشی داشت به دادخواهی آمد و کم‌کم عدّه شایکان که از اطراف آباده آمده بودند زیاد شد و تلگرافاتی هم از تعدیات و تجاوزات آن دو عالم به والی کردند بالاخره از طرف حاکم امر شد که خانه امام جمعه را خراب و ویران سازند و جماعت مسلمین از دهات اطراف با بیل و کلنگ (کلند) رو به شهر آورده به دور منزل امام جمعه جمع شدند تا عمارتش را بکوبند و چون در میان این

دسته‌ها هیچ‌یک از احبّاء وجود نداشتند حتی اطفال خود را از تماشای این منظره منع کرده بودند و معلوم شد که بهائیان در این کار دخالتی نداشته‌اند لذا امام جمعه ملتجی به رؤسای احباب گشت که از این خانه خرابی جلوگیری کنند بناء علی هذا جناب سراج‌الحکماء و حاجی علی خان و دایی حسین و برخی از بزرگان احباب نزد حاکم واسطه شدند و شفاعت نمودند تا (208) به همین اندازه اکتفا کند و عوام الناس را هم با ملامت از دور منزل امام دور کردند به قسمی که امام جمعه از احبّاء نهایت ممنونیت را حاصل کرد. جناب قابل بعد از رفع این غایله شرح مذاکرات خود را با میرپنج در خصوص مسایل طبیعیّون به ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری معروض داشت و در جواب به نزول لوح مبارکی سرافراز شد که در کتاب (مکاتیب) مطبوع و منتشر است و عبارات اوایل لوح مبارک این است قوله الاحلی (ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید مضمون بسیار عجیب زیرا این شبها تازه اشتهار نیافته قرون و اعصار متوالیه است که در اروپا این زمزمه بلند است و هم‌چنین در قرون اولی در آسیا انتشار داشت ولی در هر عهد قوه نافذ کلمه‌الله این شبها را برانداخت و نور مبین مانند آفتاب اشراق نمود. ۰۰) انتہی.

جناب قابل در حدود سنوات 1316 هجری قمری اجازه تشرّف حاصل کرد و به اتفاق آقا نصرالله روشن که چندی بعد داماد ایشان گردید از آباده به طهران آمد آن ایام مصادف با اوقاتی بود که حضرت عبدالبهاء مشغول بنای مقام اعلی بودند و ناقضین به دربار عثمانی نوشته بودند که ایشان مشغول ساختن برج و بارو می‌باشند (209) و عنقریب بهائیان را به عکامی طلبند و خروج می‌کنند نظر به این وقایع حضرت عبدالبهاء به محفل روحانی طهران تلگراف کردند که مسافرین ارض مقصود در هر جکا هستند توقف نمایند تا خبر ثانوی به آنها برسد محفل روحانی به جناب قابل امر فرمود که تا وصول خبر از ساحت اقدس در اطراف به تبلیغ مشغول شوند لذا ایشان به اتفاق جناب نصرالله روشن مدت هفت ماه در صفحات قم و عراق و ملایر و همدان و کرمانشاه به نشر نفعات پرداخته به آباده مراجعت کردند و بعد لوحی از حضرت عبدالبهاء به همین مناسبت عرّ نزول یافت که صورتش این است: هوالله آباده به واسطه جناب قابل آقا نصرالله علیه بهاءالله الابهی (هوالله)

ای نصرالله ای اسم با مسمی با جناب قابل چون سیل سایل روان در کهسار و دشت هایل گشتی در بادیه بادیه‌پیمایی نمودی و در بیابان و کوهستان سیاحت کردی و به خدمات مشغول شدی و زحمت زیاد کشیدی و عاقبت اطاعت نمودی و مراجعت کردی این عبودیت چون به مقتضای حکمت بود فی‌الحقیقه حکم زیارت داشت و وکالت این عبد سبب قبول زیارت و اجابت دعوت انشاءالله می‌گردد مطمئن باش و تو از خدا بخواه که موفق به خدمات احبّاءالله از جمیع جهات گردی (210) والبهاء علیک ع ع

بهر حال از آن به بعد باز جناب قابل پیوسته به امرالله خدمت می‌کرد و به اطراف سفر می‌نمود تا آن که در سنه 1321 که ضوضای یزد برپا شد و هشتاد و سه تن از احبّاء به رتبه علیای شهادت رسیدند قابل در یزد گرفتار گشت بدین ترتیب که در روز بیست و هشتم ربیع الاول فرآشان حکومتی به منزلش ریخته کشان کشان او را به دارالحکومه بردند و توقیف کردند. جلال‌الدوله حاکم یزد همان شب به وسیله یکی از نوکرهای محرم خود نزد قابل پیغام فرستاد که شما مرخصید بروید به منزلتان و به زودی از یزد حرکت کنید که شهر منقلب است لذا قابل در ظهر یوم جمعه بیست و نهم ربیع‌الاول در ببحوجه طغیان اشرار از یزد حرکت کرده عازم آباده گردید وقتی که به دو فرسخی قریه ندوشین رسید سید مهدی برادرزاده کلاتر ندوشین با دسته‌ی از شبانان در آنجا بود و قابل را که دید شناخت و دستور داد تا شبانان قابل

را دریابد و برای نیل به پاداش اخروی تعذیبش نماید. شبانان بلا تأمل بر سر او تاختند و با چوب و سنگ بر سر و پیکرش نواختند چنان که در حمله اول چهار دندانش شکست و به قدری او را زدند که اندامش سیاه و مجروح گردیده از هوش رفت شبانان (211) گمان کردند که هلاک شده پس بدنش را عریان کردند و لباس و اسباب سفر و پول نقد و مال سواریش را تصاحب کرده از پی کار خود رفتند دو ساعت بعد قابل بهوش آمد و از هول جان و بیم دشمن از طریق بیابان به راه افتاد و بعد از دو شبانه روز گرسنه و تشنه و برهنه هنگام طلوع صبح به آباده رسیده به منزل خود وارد گشت و تحت معالجه و پرستاری قرار گرفته صحت یافت.

جناب قابل در سنه 1337 هجری در ماه جمادی الثانی به معیت هیجده نفر از احباء و اماء الرحمن آباده اذن حضور یافت و با آن نفوس که مجموعاً نوزده نفر می شدند عازم ساحت اقدس شدند و در روز معهود بار سفر بستند و به هیئت اجتماع از آباده حرکت کرده در مزرعه عباس آباد که یک فرسنگ با شهر فاصله دارد فرود آمدند و از طرفی احبای قرای آباده دسته دسته با دلهای شاد و لبهای خندان برای ملاقات مسافین به عباس آباد می آمدند. این قضایا آتش بغض را در قلوب مسلمین روشن کرد لکن به ملاحظه وفور جمعیت یاران چیزی نگفتند و ایجاد فتنه و ابراز عداوت را به وقت دیگر موکول نمودند تا آن که حضرات از عباس آباد براه افتادند و احبای آباده و توابع به امکان خود باز گشتند این هنگام مسلمین آباده تلگرافی تقریباً به این مضمون به علمای شیراز (212) مخابره نمودند که ای بزرگان دین و حامیان شریعت سید المرسلین قوت و شوکت شما چه شد و تعصب و همیت شما کجا رفت که بیست نفر از رجال و نساء بهائی علناً به سفر عکاء رفتند و کسی نتوانست از آنها ممانعت کند و اکنون در راهند و همین دو سه روزه به شیراز میرسند لذا از پیشوایان اسلام خواهشمندیم که از آنها جلوگیری کنند و به خواری و خفت به آباده برگردانند تا این عمل موجب عبرت دیگران شود.

باری بعد از مخابره این تلگراف در آباده دست تعدی دراز کردند و احباء را به زحمت انداختند که شرح طولانی دارد. از آن سوی تلگراف مسلمین که به شیراز رسید آقا سید جعفر مجتهد آن را در بالای منبر مسجد نو در حضور دو هزار نفر خوانده از حضار خواست تعیین تکلیف کرد. آقا شیخ مرتضای مجتهد گفت باید هیئت علمیه بنشینند و در این خصوص مشورت نمایند تا تکلیف معین گردد لذا دسته‌ی از علماء جمع شدند و در این باره مشاوره نموده قرار گذاشتند که آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی عین تلگراف را به والی ارائه و قلع و قمع بهائیان را درخواست نمایند. از آن طرف احبای آباده هم تلگرافی مشعر بر (213) تجاوزات اهالی آباده به مقام ایالت مخابره و تمنای دفع ظلم و تعدی اشرار را نمودند.

باری دو مجتهد مذکور یعنی آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی وقتی که به دارالایاله حاضر شده تلگراف مسلمین آباده را نشان والی دادند والی گفت من اهالی آباده را بهتر از شما می شناسم اینها دو طایفه اند یکی کرجه‌یی و دیگری هرنندی که از قدیم الایام با هم خصومت و نزاع دارند و حال طایفه کرجه‌یی می خواهند به بهانه دین و اسم بهائی اغراض شخصیه خود را جاری سازند بنا بر این تکلیف شما نیست که در این امور دخالت کنید و در باره این مسافین هم تحقیق کرده‌ام همه قصد زیارت عتبات عالیات دارند. آن دو عالم که این بیانات را از والی شنیدند سکوت کردند و سایر آخوندها و مسلمین شیراز هم از جوش و خروش افتادند. والی بعد از این قضایا تلگرافی شدیداللهجه به حکومت آباده نموده مفسدین را تهدید کرد که البته دست از شرارت بردارند و گرنه به سزای خود خواهند رسید. آن ایام مصادف با عید سعید رضوان بود در شیراز مجالس هزار نفری تشکیل می شد و احبای آباده چند روز در آنجا توقف کردند و قابل در آن مجالس که دسته دسته از یار و اغیار می آمدند صحبت‌ها کرد و موفقیت‌ها حاصل نمود که (214) به همین واسطه در لوح آقا

محمد حسن بلور فروش که وقایع را به محضر مبارک عرض کرده بود او را تجید فرموده‌اند باری قابل به معیت رفقا از شیراز حرکت کرد به ساحت اقدس رسید و به فوز لقاء فایز گردید و مظهر عنایات لانهایات گردید و گاهی در حضور مبارک اشعاری که سروده بود می‌خواند و هر بار در حقیقت عنایت می‌فرمودند حتی دفعه‌ی غزلی در موضوع عبودیت حضرت عبدالبهاء خواند که مضمون آن اشعار پسندیده حضرت عبدالبهاء واقع گشت به طوری که آن غزل را به دست مبارک گرفته و بوسیدند و شرح این رفتار عنایت آمیز را جناب قابل در ذیل همان غزل که در دیوانش ثبت است مرقوم داشته.

بهر حال پس از چندی قابل و رفقایش مرخص شدند و در روز اول جمادی الاول سنه 1338 مجموعاً به آباده وارد گشتند و از آن به بعد نیز جناب قابل همواره در سفر و حضر به نشر نفعات الله می‌پرداخت و به کمال اشتغال مشغول خدمات امریه بود به قسمی که در دوره حضرت ولی‌امرالله ارواحفاده نیز منظور نظر عنایت شد و از یراعه الطاف مذکور گردید تا آن که در آذر ماه سنه 1315 هجری شمسی به ملکوت انوار صعود فرمود و دو پسر و سه دختر از خود باقی گذاشت.

آثاری که از جناب قابل باقی مانده عبارت از سه کتاب است به خط خود ایشان.

۱. مجموعه‌ی است منظوم که به طرازالعرفان موسوم گشته و مشتمل است برغزلیات

و ترجیعات و محمّسات و ساقی‌نامه و رباعیات و قصاید و مثنویاتی در شرح تصدیق خود و تاریخ شهادی سبعة یزد و برخی از حوادث تاریخیه امریه که مجموع آن کتاب قریب دوازده هزار بیت می‌باشد.

۲. سفرنامه ارض مقصود دارای 277 صفحه به قطع ربعی که شرح روزانه مسافرت خود را در آن ثبت کرده و این کتاب اکنون نزد جناب ثانی مقتبس داماد ایشان است که در قریه درغوک سکونت دارد.

۳. کتابی است منشور در تاریخ مختصر امر و وقایع آباده و توابع آن و هم‌چنین شرح

احوال چند تن از مبلغین و بعضی از وقایع قرای یزد که این هم متجاوز از ده هزار بیت می‌باشد و همین کتاب را بنده از جناب دکتر امانت‌الله روشن حفید سعید جناب قابل به امانت گرفته این شرح را که تلخیص سرگذشت جناب قابل است از آن استخراج نمودم و اکنون صفحاتی چند از آن کتاب که متضمن شرح شهادت چند تن از احبای اسفندآباد ابرقو می‌باشد و چگونگی انشای جناب قابل را نیز به دست می‌دهد انتخاب و ذیلاً درج می‌گردد و این (216) عین نوشته‌ایشان: واقعه (10)

در شرح شهادت شهدای سبیل رحمان جنابان آقا سید جعفر و استاد زمان فدیت بذاتی لدمائهمالمسفو که فی سبیل الله در قصبه ابرقو که دوازده فرسنگی آباده واقع است مختصراً مرقوم می‌گردد.

در سنه (57) ظهوری جناب مبلغ روحانی آقا میرزا محمود زرقانی از صفحات اصفهان تشریف فرمای آباة شدند و بعد از چندی توقف و ملاقات دوستان عازم قریه اسفندآباد که در نیم فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند که در آنجا با یاران رحمانی ملاقاتی بنمایند و از آنجا عازم یزد گردند و در یوم ورود به اسفندآباد در منزل جناب آقا سید جعفر علیه بهاءالله الانوار وارد گردیدند و روحی جدید در کالبد احبای اسفندآباد دمیدند. دوستان محفل ذکری آراستند و انجن تبلیغی پیراستند و نفوسی از مسلمانان را خواستند که شاید از نسایم ربیع الهی بیدار شوند و طراوت و حضارت بی منتهی یابند و از سکر غفلت و هوی هوشیار شده به هدی راجع گردند من جمله حاجی اسماعیل کلانتر قریه مزبوره بود که در حسب (217) ظاهر اظهار همراهی و امتنان می نمود و در باطن در صدد افساد و افتتان بود و صورت محافل را راپرت به ابرقو به میرزا عبدالغنی مجتهد می داد لذا میرزا عبدالغنی را آتش حقد و عناد شعله ور گشت و میرزا احمد خان سالار نظام را که حاکم ابرقو بود مجبور به گرفتن جناب آقا میرزا محمود زرقانی نمود لذا حکومت چند نفر مأمور شدید روانه اسفندآباد گردانید و حکم سختی به اخذ زرقانی داد لهذا مأمورین در یوم (16) شهرعلاء سنه (57) وارد اسفندآباد شدند وقتی که رسیدند جناب آقا میرزا محمود حرکت به سمت یزد فرموده بود لذا جنابان آقا سید جعفر و استاد زمان صباغ را گرفتند و بعد از شکنجه و عذاب و اخذ خدمتانه هر دو را برداشته به ابرقو آمدند و به محبس خانه فرستاده اسیر غل و زنجیر کردند و هر یومی زجر و لومی مجری داشتند تا در یوم بها از شهر بهای سنه (58) جمعی از علماء و حکومت در منزل میرزا عبدالغنی مجتهد به مبارکباد عید نوروز آمدند و مذاکراتی از محبوسین نمودند و بعد از مذاکره و مشاوره هر دو را احضار کردند.

میرزا عبدالغنی از جناب آقا سید جعفر سؤال نمود که سید می گویند تو بابی شده ای راست می گویند یا نه جناب آقا سید جعفر مذکور داشت که خیر من بابی نیستم میرزا عبدالغنی گفت پس این شخص که چند یوم قبل در خانه تو بود و مردم را (218) گمراه می نمود که بود آقا سید جعفر مذکور داشت که آن شخص محترم از مبلغین بهائی بود و من هم بهائی می باشم و آن شخص هم مردم را هدایت می نمود نه گمراه میرزا عبدالغنی گفت مگر بابی و بهائی فرق دارد گفت بلی بسیار فرق بلکه فرق از زمین تا آسمان میرزا عبدالغنی گفت (مگر دین اسلام چه نقصی داشت که گذاشتی و رفتی بهائی شدی آقا سید جعفر فرمود مگر دین حضرت مسیح چه نقصی داشت که شما گذاردید و رفتید مسلمان شدید) بلکه یقیناً کمال دین مسیح در این بود که شما مسلمان شدید و کسانی که در دین حضرت مسیح توقف نمودند و به شرف اسلام فایز نگشتند در نقص و جهل ماندند و کذلک کمال دین اسلام در این بود که من بهائی شده ام میرزا عبدالغنی متغیر شد و لسان سب و لعن گشود و امر به ضرب نمود و حضار چند سیلی و لگد بر سر و صورت و پشت آن حضرت زدند و در اطای حبس نمودند بعد از جناب آقا زمان پرسید که صباغ تو چه می گویی تو هم بهائی هستی یا نه جناب استاد زمان فرمود اگر بهائی نباشم چه باشم از جمال اقدس ابهی راجی و سائلم که مرا در زمره عباد خود محسوب فرماید میرزا عبدالغنی بعد از فحاشی زیاد گفت هر دو را ببرید حبس شدید بنمایید و از شکنجه (219) و عذاب در حق ایشان کوتاهی نکنید آن دو برگزیده پروردگار کریم را به محبس بردند و هر یومی ظللی و هر شبی سستی روا داشتند تا آن که میرزا عبدالغنی فتوای قتل آن دو بزرگوار را نگاشت و در نزد سالار نظام حکمران ارسال داشت و حکومت هم امر نمود که در یوم سیزده نوروز که یوم جشن و فیروزی مسلمانان است ایشان را به دست بلوای عام دهند تا کل در قتل

ایشان شریک باشند لذا در یوم قدرت از شهر بهاء سنه (58) آن دو سرور ابرار را به دست الواط و اشرار دادند تا به منتهای آزار شهید نمایند آن جماعت اشرار آن دو معدن انوار را مهار نموده و واژگونه بر بقرمغوار سوار کرده و در کوچه و بازار در غایت اذیت و آزار با دهل و طنبور و دف و شیپور گردانیدند ظالمی رسید و میخی آهنین در پیشانی آقا زمان کوید و هر دو گوش او را برید و با ریسمانی بسته و بر آن میخ آویخت به قسمی که اذین مطهرین مطابق فم اطهر آقا زمان بود و با اذیت و آزار آن حضرت را مجبور به اکل آذان نمودند و فریاد و فغان مردان و هلهله زنان به عنان آسمان میرسید جوقه‌پی چنگ و دف میزدند و دسته‌پی کف به کف می‌نواختند و حضرت آقا زمان هم در نهایت سرور تاسی (220) به آن قوم شرور می‌نمود و کفی بر کف می‌زد و می‌سرود تا آن که نیم ساعت قبل از زوال ظهر روح مطهرش به ملکوت عزّ باقی حضرت ذوالجلال صعود نمود آن ظالمان غدار جسد آن بزرگوار را آتش زدند و سر تا پا سوختند و خاکسترش محو و نابود نمودند و جناب آقا سید جعفر را به ضرب کارد و شمشیر و چوب و زنجیر شهید کردند و یک دست مبارکش را قطع نمودند و در پیابان جسد مطهر او را در زیر سنگ و کلوخ پنهان کردند و اهالی ابرقو آن روز را عیش و عشرت بسیاری نمودند و تهنیت و مبارکباد به یک‌دیگر گفتند که الحمدلله آقای میرزا عبدالغنی ترویج شریعت‌الله نمود و حفظ بیضه اسلام کرد و خدمت بزرگی به شریعت غزای احمدی و دین و آیین محمدی فرمود و بساط بهائیان را طومار کرد و بنیان دین بهائی را مطمور و دمار گردانید و دیگر ندانستند که شهادت آن دو بزرگوار سبب شد که بحر اعظم الهی امواجش عظیم تر گشت و بنیان میثاق نیر آفاق رصین تر و رزین تر گردید سدره امر مبارک جمال قدم شاخه و فروعش به عنان آسمان رسید و طیر ریاض توحید عالم انسانی به اوج عزّت پرید و میرزا عبدالغنی به نکبت و ذلت شرک و کفر ابدیه دچار گردید و ضربت علیه‌الدّله و المسکنه در حقش تحقق یافت و منه خرجت الفتنة و الیه (221) تعود در باره‌اش به صورت شتافت باری امة‌الله‌المقرّبه‌الصّابریه‌الشاکره (والده ماجده حضرت آقا سید جعفر دو نفر از اماء‌الرحمن را برداشت و شبانه به قتلگاه شتافت و هرچه تفحص و تجسس نمود جسد مطهر فرزند عزیز را نیافت مأیوسانه مراجعت نمود و در شب ثانی نیز با دونفر از اماء ثابت به قتلگاه رفتند و بعد از تفحص زیاد جسد حضرت آقا سید جعفر شهید را در زیر سنگ و کلوخ یافتند آن جسم اطهر را به دوش کشیده در خانه یک نفر از منتسبین خویش برده و در اطایق دفن نمودند و لکن ید مقطوعه آقا سید جعفر را نیافتند اما از جسد مطهر جناب آقا زمان چیزی به دست نیامد الا چند پارچه استخوان متلاشی شده نیم سوز که جمع نمودند و مدفون کردند در همان یوم قدرت از شهر بها که یوم شهادت آن دو نفر شمع بزم هدی بود جناب حاجی آقا محمد علاقه‌بند یزدی به اتفاق میرزای قابل از آباءه عازم به یزد بودند و قبل از زوال ظهر وارد طاحونه مخزن که در یک فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند و در سایه درختی منزل نمودند که ناهاری صرف نمایند و بعد حرکت نموده وارد ابرقو شوند لذا غذایی صرف نمودند جناب حاجی آقا محمد استراحت فرمود و میرزای قابل به طبخ چایی مشغول شد در این اثنا شخصی از طرف ابرقو رسید و در سایه درخت توقف نمود و بنای حکایت را از برای (222) شخص دیگر گذارد و مذکور داشت که امروز در ابرقو نبودی خیلی تماشا داشت و جشن عظیمی بود به حکم آقای میرزا عبدالغنی سید جعفر و استاد زمان بابی را با بلوای عام قطعه قطعه نمودند و آتش زدند و به ذلت و خفتی کشتند که چشم روزگار ندیده بود آن شخص این حکایت را نمود و فوراً حرکت کرد و رفت میرزای قابل به بالین حاجی آقا محمد آمد و او را بیدار نمود و کیفیت را حکایت کرد جناب حاجی آقا محمد فرمود پس حال تکلیف چیست قابل مذکور داشت که تکلیف این است که در ابرقو وارد نشویم و از راه میسم می‌رویم در فیض آباد که یک فرسنگ از ابرقو دور است و شب عازم ده‌شیر می‌گردیم خلاصه چایی صرف نموده و حرکت نمودند و سه ساعت قبل از غروب وارد فیض آباد گردیدند و توقف نموده استراحتی کردند و یک ساعت و نیم قبل از غروب حرکت نموده

عازم ده شیر شدند که تا ابرقو چهارده فرسنگ راه است از قراری که مسموع شد در یوم حرکت میرزای قابل و حاجی آقا محمد از آباده شخصی از معاندین آباده که از منتسبین امام جمعه بود مکتوبی به ابرقو به طرف خود می نگارد که حاجی محمد یزدی و میرزا قابل آباده‌یی که هردو بهائیند امروز حرکت به سمت یزد نمودند و وجوهات نقدیه بسیار همراه دارند و روز سیزده نوروز (223) وارد ابرقو می شوند وقت است که همتی بنمایید و بالواط بسپارید که یا خفياً یا چهاراً هردو را بکشند و اموال آنها را ببرند هم ربح دنیا است و هم سود و ثواب آخرت و این پاکت سه ساعت قبل از غروب یوم سیزده بعد از شهادت آن دو شهید بزرگوار به دست الواط و اشرار می رسد در ابرقو در تفحص و تجسس حال قابل و حاجی آقا محمد بر می آید هر چه گردش می نمایند نمی یابند تا آن که شخص رعیتی می گوید که این دو نفر را که شما نشانی می دهید قریب دو ساعت قبل دیدم که از راه میسم رو به شمس آباد می رفتند فوراً دسته‌یی از اشرار از ابرقو حرکت نموده عازم شمس آباد می گردند و لدی الورد بنای تفحص و احوالپرسی را می گذارند اهالی شمس آباد می گویند که این دو نفر را که شما می گویند امروز در این جا نیامدند فوراً در نهایت تعجیل رو به فیض آباد می دوند وقت مغرب وارد فیض آباد می شوند و جویای مسافری می گردند اهل فیض آباد می گویند این دو نفر را که می گویند دو ساعت قبل از غروب حرکت نمودند خلاصه تا دو فرسنگ راه عقب مسافران می آید تا آن که به قافله‌یی می رسند و احوالپرسی از مسافران می نمایند اهل قافله می گویند شما دیگر به آنها نخواهید رسید مگر آنکه فردا بروید ده شیر لهذا اشرار مأیوسانه مراجعت به ابرقو نمودند و ابرار محفوظاً به ده شیر رسیدند باری بعد از شهادت نورین نیرین شهیدین (224) سبیل ربّ المشرقین استاد زمان و آقا سید جعفر حاجی اسمعیل اسفندآبادی که باعث این فتنه و انقلاب گردید در نهایت وحشت و اضطراب افتاد و خوف و هراس در قلب او جای گیر شد که مبادا جناب آقا رضا که در شجاعت و فتوت در آن بلد بی نظیر و عدیل بود دست انتقام گشاید و حاجی اسماعیل را کیفر و جزای سزا بخشاید لذا از خوف جان در صدد قتل آقا رضا برآمد و از سالار نظام ابرقویی که الدانخصام بود اجازه قتل او را گرفت و شبانه با دو نفر شریر دیگر در پشت بام در بالین آقا رضا آمدند در حینی که آقا رضا در خواب بود بر او شلیک کردند و او را هدف سه گلوله نمودند و فرار کردند جناب آقا رضا جان را به جان آفرین تسلیم نمود و به ملکوت باقیه رحمانی صعود فرمود و با ملاء عالین همراه شد و به وصال محبوب بی‌انبار دمساز گشت احبای الهی از این واقعه با خبر شدند به بالین او شتافتند جناب آقا رضا را در بستر غرق خون یافتند جنازه مبارکه او را برداشته به قبرستان برده مدفون نمودند احبای آباده از این ظلم و عدوان به فریاد و فغان آمدند و به اطراف و انکاف ایران بکار گزاران دولت تظلماً تلگراف کردند حتی حضرت بائی راساً به پاریس به حضور اعلیحضرت شهبازی مظفرالدین شاه تلگراف کرد و (225) امضاء حسن بهائی نمود و کیفر و دادرسی طلب نمود عاقبت دادرس یافت نشد و فریادرس پیدا نگشت لذا به خدا وا گذاشتند زیرا که خداوند رحمان هر چند صبور است ولی غیور است چنان تیشه به ریشه این ستم کاران زد که بنیادشان بکلی برافتاد چندی نگذشته بود که ید غیبیه الهیه مدد فرمود و شبانه در اسفندآباد حاجی اسماعیل شریر را هدف هفت گلوله و تیر نمودند و جسد منحوس او را با نفظ و محلوج بسیار در خانه اش آتش زدند و به اسفل درکات روانه نمودند و میرزا عبدالغنی مجتهد به مرض وبای حاطمه مبتلا شد و سه شبانه روز در تکافات خود غوطه‌ور بود تا بمقر اصلی خود شتافت باری بعد از قتل حاجی اسماعیل شریر در قریه اسفندآباد ملا باقر اخوی حاجی اسماعیل در صدد اذیت احبای الهی برآمد و یک نفر از احبای را در صحرا هدف گلوله نمود و بنای تالان و تاراج اموال احبای را گذارد دوستان الهی تاب مقاومت ننمودند کل آواره بلاد و دیار اخری شدند هرج و مرج شدید شد و انقلاب و اضطراب پدید گشت اتهام قتل حاجی اسماعیل را به جناب آقا علی محمد اخوی آقا رضا بستند و علمای ابرقو شاهد و قاضی شدند تلگرافاً به واسطه ابن الذئب به ظل السلطان عارض شدند و مأموری مخصوص از طرف ظل

زایل در این خصوص به ابرقو آمد و جناب آقا علی محمد و آقا قاسم اخوان حضرت آقا رضای شهید را (226) گرفته و مغولاً به اصفهان بردند و در زندانخانه اسیر غل و زنجیر نمودند و مدت شش ماه گرفتار ظلم و جفا بودند تا آن که حضرت آقا میرزا اسدالله خان وزیر به هزار تدبیر مبالغی داد و محبوسین را مرخص فرمود و روانه ابرقو نمود چندی نگذشته بود که مجدداً ملا باقر بنای فساد را نهاد و تقی نامی را که گاشته جناب آقا علی محمد بود نوید مال و انعام داد و او را به قتل آقا علی محمد تشویق و تحریص تام کرد تا آن که تقی خبیث در شبی فرصت یافت و جناب آقا علی محمد را هدف گلوله نمود و او را مقتول گردانید و رفت در خانه ملا باقر پناهنده شد و ملا باقر به محافظت و محارست او اقدام وافر نمود و احبای اسفندآباد بی سر و سالار متصلاً دچار بلائی وارد و مصیبات عظیمه و صدمات شدید بودند و دادرسی از برای مظلومان نبود خلاصه چندی بعد از وقایع جانگداز شهدای اسفندآباد این الواح مبارکه و زیارات مقدسه از سماء اراده مبارکه حضرت مولی‌الورای عبدالبهاء جلت عبودیت‌العظمی نازل گردید که فی الحقیقه غبطه ملاء عالین و نهایت آمال و آرزوی مقربین و مخلصین است. انتی

این بود شرح شهادت شهدای اسفندآباد به قلم جناب قابل اکنون الواح و زیارت‌نامه‌های شهدای (227) مذکوره که در نوشته جناب قابل به آن اشاره شده است زینت بخش این اوراق می گردد. و هی هده:

هو الله

به واسطه جناب قابل - مهدی آبادی - جناب آقا حسین ابن احمد علیه بهاء الله ابهی

هو الله

ای جدوه نار محبة الله وقت شعله است و دم فریاد و ناله البته شنیده‌اید که حضرت جعفر در ابرقوی یزد چگونه جانفشانی نمود و به میدان قربانی شتافت و هم‌چنین بنده رحمان جناب محمد زمان در سبیل یزدان چه قسم جان فدا کرد و کأس شهادت را از ید عنایت نوشید روحی لهما الفداء لیت کنت معهما و اترج من تلك الصهباء و اتجرع من ذلك القدح الذي فاض بمدام موهبة الله في محفل الفداء تالله بكت الارض على مظلومية ذلكا الشهيدین الذين شربا كأس الشهادة الكبرى به مسرة و فرح لا تقدرولا تحصى روحی لهما الفداء و نفسی لهما الفداء و ذاتی لهما الفداء تالله الحق ان ملائكة فردوس التقديس استقبلتهما بوجوه نورا و التحية و الثناء من ملكوت الابهی عليهما و عليك التحية و الثناء ع ع

هو الله

هو الله

ای یاران با وفای جمال ابهی از ظلم و عدوانی که بر آن دو مظلوم آفاق واقع ناله و فغان نمودید و فریاد و انین بلند کردید حقّ با شماست آن دو آهوی بر وحدت در دست کلاب و ذئاب گرفتار شدند و آن دو بلبل گلشن توحید در پنجه غرابهای پلید افتادند البتّه قلوب یاران از این ظلم و عدوان مانند شمع سوزان و با چشمی گریان انین و حنین آغاز نمایند اگر به بصر حدید ملاحظه نمایید والله الذی لا اله الا هو شجر و حجر و مدر از این ظلم و عدوان گریان گشت و از این آتش جهان سوز بریان و سوزان شد آن مظلومان خاطر پشه‌پی نیاززدند و به مور ضعیفی دست تعدی نگشودند از هر گاهی معصوم بودند و پناهی جز درگاه حیّ قیوم نجستند بلکه گاهی جز انتباه نداشتند و تقصیری جز اسیری آن زلف مشکبار نمودند ذنب عظیمشان جلوۀ طاوس علین بود که شهر تقدیس گشودند و مانند هزار هزارستان بنواختند این بود قصورشان خطایی جز وفا نداشتند و دردی جز صفا نخواستند با وجود این محبت و ولا گرگان ظلمانی فی الحقیقه آن یوسفان نورانی را هر دو سینه به جای پیرهن دریدند و از شدت بغض و کینه فی الحقیقه دم مطهر هر دو ریختند فسوف (229) یجزیهم الله جزاء اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و یجزیهم خری الاولى و الاخری و الله منتقم عظیم اما آن دو نفس مبارک مانند حمامۀ قدس به ملاء اعلی پرواز نمایند و در حدایق ملکوت ابهی آغاز نغمه و آواز کنند آهنگ تقدیسشان را گوش هوش شنود شهناز بدیعشان دم به دم به سمع اهل وفا رسد چه موهبتی اعظم از این و چه عنایتی اکبر از این که این چند قطره خون در سبیل حضرت بی چون ریخته گردد و چه فوزی اعظم از این فیض که به سرّ فدا در محبت جمال ابهی قیام نمودند روحی لهما الفداء نفسی لهما الفداء قلبی لهما الفداء انّ هذا هو الفیض الاعلی و الفوز الابهی و علیکم التّحیة و الثناء ع

هو الله

ابرقو - زیارت شهید جلیل جناب آقا سید جعفر علیه بهاء الله الابهی

هو الله

أيها الشهيد الوحيد الفريد المجيد اني اجيئ ترايبك الطاهر و مرقدك المقدس المبارك العاطر بنفحات قدس تمر عليك من الملاء الاعلى و انوار تسقط عليك من ملكوت الابهي و صيب يطيب رحبتك الفيحاء و اقول البهاء عليك والصلوة عليك ايها السراج المتوقد بنار محبة الله المتشعشع بشعاع موهبة الله الملتهب في زجاجة معرفة الله انت الذي شربت (230) كأس الفدا و انفقت روحك في سبيل الله و سفك ثارك على التراب جباً بجمال الله بما لم يعرفوا قدرك و انكروا شأنك و احتجوا عن مشاهدة موهبة ربك و ضنوا بانهم محسنون كلاً العقاب لمن ظلمك و الحميم لمن خذلك و السعير لمن افتي بقتلك و لخطمة لمن غدرك و الهاوية لمن هدر ثارك و الجنة لمن احببك و الفردوس لمن خدمك و الخلد لمن زارك عليك البهاء و عليك التحية و الثناء ايها المستشهد في سبيل الله و الفادي في محبة الله و المستغرق في طمطم رحمة الله طوبى لمشام يتعطر برائحة بقعتك المنورة الارجاء و طوبى لعين تتور بشعاع ساطع عليك من فيض ملكوت الابهي اسئل الله بان يجعل مضجعك معدن الرحمة و مخزن الموهبة و محاطاً بأثار باهرة انه كريم الوهاب و انه لطيف ذو فضل عظيم علي الشهداء و هو المعطي الكريم ع ع

هو الله

ابرقو- زيارت مستشهد في سبيل الله حضرت آقا زمان عليه بهاء الله الابهي

هو الله

اول نور اشرق من افق البقاء و اول شعاع سطع من صبح الهدى و اول رحمة نزلت من ملكوت السماء عليك (231) ايها النور المبين و الحبل المتين و محبوب اهل العليين المستشهد في سبيل رب العالمين المستغرق في بحر اللطاف من فضل ربك الرحمن الرحيم عليك البهاء و عليك الثناء تالله الحق يصلي عليك ملائكة الرحمة في ملكوت الابهي و يستعطر مشام المقربين برائحة طيبة تفوح على مرقدك من رياض الملاء الاعلى فالقلوب نضطربة و الدموع منسجمة و الآفة منصرمة في مصيبتك الدهماء و شهادتك الكبرى التي احترقت بها كل الاحشاء اشهد انك شهيد الوفاء و فريد الاحباء و وحيد الاصفياء و سعيد الاتقياء طوبى لك بما سمروا جبهتك الباهرة و علقوا عليها زينتك الظاهرة و عدبوك بالمهار و ركبوك على البقر المغوار و داروا بك في الديار و قطعوا اذنك بفراربتار و اطعموك بقوة و اجبار و عدبوك عذاب الاشرار و نعموا منك نقمة الذئاب الكاسرة في الاودية و القفار و حرقوا جسدك المطهر بعذاب النار طوبى لدمك الطاهر المسفوك على تراب عاطر المسفوح في سبيل ربك الغافر طوبى لجسدك المحروق بيد كل فاجر طوبى لخنجرك المقطوع بخنجر كل غادر طوبى لصدرك المشوق بسهم قاهر طوبى لقلبك المجروح بسيف باثر طوبى لك بما اظهرت كل سرور و حبور حين تشهيرك في معابر اهل الغرور و يصفقون اهل الشرور و يعدبوك بالضرب و الطعن و الجرح الموفور و انت تصفق معهم يا

مظهر النور و تترنم بانغام يهتز منها اهل (232) ملكوت الابهي و ينشرح به الصدور تالله الحق ان عبدالبهاء يشم رائحة الوفاء من تلك العدو القصى التي احمرت ارضها بدمك الطاهر و يشاهد انوار العطاء متتابع على مرقدك الزاهر و غيوث الفضل هامة على مضجعك المبارك الطيب النوراني الكريم طوبى لنفس عفرت وجهها بغبار رمسك الكريم و طوبى لشخص مرغ جبينه على جدتك العظيم و البهاء عليك و العطاء هليك ايها الشهيد الكريم المنقطع عن كل الاشياء فى سبيل مولاك القديم الفادى روحه و دمه و جسده فى سبيل محبوه الجميل و عليك الفضل من ربك العلى العظيم ع ع هو الله

اسفندآباد - زيارت شهيد جليل جناب آقا رضا عليه بهاء الله الابهي

هو الله

البهاء و الثناء و الصلوة و السلام عليك يا نار محبة الله و نور ملكوت الله و شعاع موهبة الله اللؤلؤ الفريد فى بحر رحمة الله و الاسد الشديد فى غياض هداية الله اشهد انك آمنت بالله و ايقنت بايات الله و اطمئنت بظهور ملكوت الله و ثبتت على ميثاق الله و خدمت امر الله و سعيت فى اعلاء كلمة الله و توجهت الى الله و استشهدت (233) فى سبيل الله روح النفوس لك الفداء طوبى لارض احمرت بثارك طوبى لقلب احترق بنار مصابك طوبى لعين بكت فى مصيبتك طوبى لقلوب احترقت فى رزيتك طوبى لجيوب انشقت فى بليتك لك الثناء و لك العلاء و لك الوفاء يا آية الهدى و راية الشهادة الكبرى ليت الرصاص الذى اصابك يرمى به صدر عبدالبهاء و ليت الرمى الذى نفذ فيك اصاب قلب عبدالبهاء فو عزة ربى احب الى عبدالبهاء البلاء من شهد البقاء لان هذا كأس طافحة بموهبة الله طوبى لنفس فازت بزيارة رمسك و طوبى لجبهة وضعت على قبرك و طوبى لرجل خدم جدتك و طوبى لامرء اوقد السراج فى مضجعك اسئل الله بان ينزل طبقات النور على مرقدك و يفيض غمام الرحمة بغيوث المغفرة على بقيعك و ضريحك انه هو الواقى الكريم الوهاب ع ع

ابن الواح و زيارتنامه ها از روى كتاب جناب قابل كه با خط خود ايشان است استنساخ گشته و با همان كتاب مقابله گرديده است مع هذا هر وقت ممكن باشد بايد با اصل الواح مقابله شود تا بعض اغتشاشات كه در عبارات مبارك كه در نتيجة استنساخ پيدا شده است بر طرف گردد. (234)

جناب ابو الفضائل گلپايگانى

حضرت ابوالفضایل از اعظم رجال این امر مبارک و مشهورترین دانشمندان و معروف‌ترین نویسندگان عالم بهائیت است. این شخص شخیص در امر الهی خدماتی عظیم انجام داد و جهان معارف امری را رهین تألیفات ذی‌قیمت خویش کرد و در مقام روحانیت و خلوص نیت و مراتب خضوع و ایمان خاطراتی در اذهان به یادگار گذاشت که تذکار هر یک از آن احوال درسی در تهذیب اخلاق و شایسته پیروی و اقتداء می‌باشند. این بزرگوار همه نفوسی که خدمتش رسیده‌اند اقرار دارند که در نهایت درجه فروتنی بوده و هرگز در محاورات خویش کله‌یی که دال بر خودبینی (235) باشد از لسانش صادر نشده و حضرت مولی‌الوری نیز به این مطلب شهادت داده‌اند. جناب ابوالفضایل در میان علمای اسلام نیز کمال شهرت را دارد و کسی از آنان نیست که از بهائیت مطلع باشد و نام جناب آقا میرزا ابوالفضل را نشنیده یا تألیفات ایشان را ندیده باشد و شگفتی این که احدی از علمای اسلام هم نبوده که منکر فضل و کمالش شده باشد زیرا آثار قلبیه او نه چندان محکم و متین و فصیح و بلیغ است که نفسی بتواند بر آن وهنی وارد سازد مثلاً این واقعه از مسلیات است که چون کتاب فرائد ایشان طبع و نشر گردید و به واسطه احباء به دست علمای ایران و قفقاز رسید اخوندهای خطه فقاریه مرحوم شیخ عبدالسلام تفلیسی را که فرائد در جواب اعتراضات او مرقوم گشته مورد ملامت قرار دادند که چرا ردیه بر بهائیت نوشتی تا چنین کجایی که به سبب آن کمر اسلام شکسته شد و علمای اعلام مفتضح گشتند در جوابت نوشته شود آن مرحوم برآشفت و در جواب گفت کار بدی نکردم مثل من مثل کسی است که سنگی بر درختی زند که میوه‌اش فراوان و رسیده باشد و به واسطه آن سنگ اثمارش بر زمین ریزد حال من هم ردی بر امر بهائی نوشتم که در نتیجه‌اش کجایی به این نفاست تألیف گشت که اهل عالم از آن منتفع می‌شوند. (236) باری متجاوز از بیست سنه قبل شیخ جوانان مدینه عشق‌آباد مجلس مسامره‌ی بیاد حضرت ابوالفضایل بر پا کردند و در آن مجلس جناب آقا سید مهدی گلپایگانی اعلی‌الله مقامه تاریخچه حیات آن دانشمند یگانه را بیان نمودند ولی به مرور زمان اکثر بیانات ایشان از نظر محو شده و برای نگارش تاریخ کافی نبود لذا برای تکمیل ترجمه احوال ایشان اولاً به بعضی تألیفاتشان که در خلال آن به مناسبتی ذکری از سرگذشت خویش فرموده‌اند مراجعه و مطالب لازمه استخراج و یادداشت شد و در ثانی به بعضی مجلات نجم باختر و کتاب (عبدالهاء و البهائیه) رجوع گردید و مطالبی هم از برخی احباء که خدمت ایشان رسیده بودند و در ضمن این جزوه معرفی خواهند شد مسموع و در نظر گرفته شد با وجود همه این‌ها کیفیت تصدیق ایشان کماهو حقه روشن نبود تا آن که اخیراً جناب روح‌الله مهربان‌خانی که (237) چندین سنه است به خدمات امریه موفق می‌باشند مجموعه‌ی به طهران ارسال نمودند که در آن مختصری از شرح احوال حضرت ابوالفضایل را باستناد اظهارات اقارب ایشان مندرج داشته بودند این بنده شرح تصدیق ابوالفضایل را از جزوه ایشان بعین عبارات خودشان استخراج نمودم که در جای خود درج خواهم نمود. این بود منابع تاریخ حضرت ابوالفضایل . و اما ترجمه حیات ایشان بشرح ذیل است.

جناب آقا میرزا ابوالفضل در ماه جمادی‌الثانی سنه 1260 هجری قمری در قصبه گلپایگان که از توابع سلطان‌آباد عراق است در خاندان علم متولد گشته نام پدرش میرزا محمدرضاست که یکی از علمای نامی گلپایگان بوده . جناب ابوالفضایل سواد فارس و مقدمات عربی را در مسقط‌الرأس خود به سرعتی عجیب فرا گرفت سپس به نیت تحصیل فقه و اصول به اصفهان رفت و نزد علمای آن شهر تلمذ نمود و با استعداد وافق و شوق مفرط به تحصیل فقه و اصول و کلام و حساب و جبر و هندسه و طب و هیئت قدیم اشتغال ورزید و در جمیع این رشته‌ها بارع شد و در فنون ادب و سخن‌پردازی ماهر و

کامل گردید چنان که در بین طلاب به وفور فضل و کمال و حسن انشاء و ترسیل امتیاری واضح داشت. از تاریخچه آقای مهربانانی و هم چنین از مندرجات کتاب (عبدالبهاء و البهائیه) بر می آید (238) که حضرت ابوالفضایل برای تکمیل علوم شرعیّه به عراق عرب هم رفته اند لکن در آثار قلبیه خود آقا میرزا ابوالفضل آنچه به نظر بنده رسیده این مطلب تأیید نشده حتی به خوبی در نظر دارم که جناب آقا سید مهدی می فرمودند که ایشان فقه و اصول را در اصفهان تکمیل کرده اند. بهر حال ایشان تا بیست و هشت سالگی مشغول تحصیل علم و تکمیل معارف خود بوده اند.

در سنه 1288 هجری قمری پدرش وفات کرد. ابوالفضایل برای تقسیم ارث و دریافت سهم خود به گلپایگان مراجعت نمود و چون دو برادرش به حقیقت تجاوز کردند بنا به فرمایش آقا سید مهدی به قصد دادخواهی به طهران مسافرت نمود و چند ماه برای احقاق حق خویش به محاضر شرعیّه و محاکم عرفیه مراجعه کرد و بالاخره نتیجه پی نگرست سپس در مدرسه (حکیم هاشم) که گویا اکنون به مدرسه (مادرشاه) معروف است منزل گرفت و نزد ابوالحسن جلوه که در مدرسه دارالشفا مدرس بود به تحصیل حکمت الهی پرداخت و ضمناً به مطالعه علوم جدید مشغول شد و پس از چندی ریاست و مدرسی مدرسه حکیم هاشم به او محول گردید و صیت فضل و معارفش در میان علماء و طلاب طهران پیچید. (239) اما کیفیت تصدیق و اقبال حضرت ابوالفضایل به امر مبارک چنان که در کتابچه آقای مهربانانی نوشته شده به عین عبارت این است :

(در همان زمان اقامت طهران یکی از شاگردانش به نام شیخ هادی که با آقا عبدالکریم ماهوت فروش سروکار داشت با احباب وارد مذاکرات دینیه شد و آنچه می شنید به عنوان نقل قول نزد ابوالفضایل حکایت نموده از او جواب می گرفت و در مقابل دلایل احباب اظهار می نمود و میرزا ابوالفضایل خود نیز با آقا عبدالکریم مذکور آشنایی یافته بدون آن که از ایمان وی به امر اقدس اطلاع حاصل کند گاه گاهی به دکان او می رفت تا در این اوقات حادثه پی موجب تغییر حالت وی گردید و حکایت ذیل را که مهبج احساساتش در تحقیق امر بدیع شد یکی از ثقات مورخین احباب که از شخص ابوالفضایل شنیده بود برای نگارنده نقل نمود که در آن اوقات علمای طهران را رسم چنان بود که اغلب روزهای جمعه سوار بر الاغ شده به زیارت شاه عبدالعظیم می رفتند روزی بنا بر عادت معمول میرزا با چند تن از علماء به عزم امامزاده مذکور حرکت نمودند ولی در بین راه برای نعل زدن یکی از مالها مجبور بر توقف شدند و نعلبند در حالتی که به کار خود مشغول و جماعت آخوندها دور او ایستاده بودند رو به میرزا ابوالفضایل که نزدیک ایستاده بود (240) نموده با لهجه عامیانه گفت (جناب آقا از ریش و عمامه ات پیداست که خیلی ملا هستی!!) ابوالفضایل از این سخن سرد و بی ادبانه متغیر شد ولی مقاوله و مجادله با نعلبندی را شأن خود ندیده به عنوان اثبات سری تکان داد نعلبند گفت مرا مشکلی در یکی از احادیث مرویه خاندان طهارت است و آن این است که همراه هر قطره باران که از آسمان می بارد ملکی همراه است که آن را به زمین رسانده بر می گردد آیا این حدیث صحیح است؟ ابوالفضایل گفته او را تأیید نمود نعلبند چون در وثوق وی بر صحت حدیث متیقن شد گفت باز در حدیث شنیده ام که در هر خانه که سگ باشد ملک بدانجا راه نیابد ابوالفضایل ثانیاً آن را تصدیق و تأیید کرد نعلبند گفت پس بنا بر این هر خانه که سگ در آن است باید باران نبارد چه که موکل باران ملک است و ملائکه از سگ گریزانند ابوالفضایل چنان خود را زبون یافت که غرق در

عرق شرمساری شد و سخن دیگر نگفت و چون کار تمام شده به راه افتادند همراهان به او اظهار کردند که این نعلبند بابی بود ۰۰۰ پس از حدوث این واقعه که چون پتک آهنین اوهام سابقه وی را متلاشی ساخت نعلبند مذکور حکایت پیش آقا عبدالکریم برد و او که در پی (241) فرصت می گشت به نزد میرزا رفته با رعایت احتیاط و حکمت اظهار نمود که در اصفهان همسایه‌ای داشتم که به نام عقیده بابی کشته شد من بسیار از این واقعه متأثر شدم تا برادرش را در طهران ملاقات نموده از علت قتل برادر دیگر پرسیدم اظهار نمود که حضرت حجت موعود ظاهر شده و عده‌ی از اهل ایمان و عرفان و معاریف دانشمندان تحقیق نموده مؤمن شدند و برادر من نیز به این نعمت کبری فایز شد و مقام شهادت یافت و سپس به من ثابت نمود که مظاهر الهیه همیشه در معرض تعصب و معارضت ارباب عمایم بوده‌اند من از آن موقع اعتمادی به روحانیون شریعت و ارباب ریاست دینی ندارم چون شما را شخصی منصف می‌دانم رجا دارم مرا از این قلق و اضطراب حال و این دو دلی و عدم فراغت بال بیرون آورید و به مقام مناظره این مرد درآید ابوالفضایل با دردی که از حادثه بامداد آن روز بر دل داشت این مسألت را اجابت نمود به شرط آن که ظرف غذای وی را با شخص مذکور به نحوی که وی ملتفت نشود جدا سازد در آن شب بعضی مباحثات به میان آمد و میرزا را نبذه‌ی اطلاعات جدیده حاصل گشت سپس از آقا عبدالکریم خواش نمود که او را با یکی از فضلاء احباب روبرو نماید لذا وی شب دیگر شخص دیگر را حاضر نمود ولی این شخص را نیز مقامی از دانش نبود اما لسانی گویا و نطقی (242) جذاب داشت و میرزا از هر در که وارد مناظره و مباحثه گشت با جواب‌های ساده دندان‌شکن روبرو شد از جمله از حدیث (حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیامة) سائل گشت مناظر مزبور به کمال مهارت و به نحوی ساده قیامت مذکور را به یوم قیام قائم و قیامت صغری تعبیر و تفسیر نمود و آیات قرآنی را از قبیل یوم‌الله و یوم‌الرب اعلیٰ منطبق داشت.

ابوالفضایل از اطلاق ربّ که از اسماء الله است بر وی اعتراض نمود که شما چرا آن حضرت را ربّ می‌خوانید و این کفر است مناظر جواب داد مگر نه از اسماء الله ربّ‌الاریاب است میرزا گفت چرا گفت مگر نه معنی ربّ‌الاریاب (ربّ ربّها) است گفت چرا گفت از قرار معلوم ربّ‌های دیگری هم موجود است که خدا را ربّ این ربّها می‌خوانیم و حضرت اعلیٰ از همان ربّهاست و حتّیٰ میرزا را از مباحثه در چنین مسایل خفیه و سئوالات سبک و ساده ملامت نمود این مباحثه که سه شب به طول انجامید ابوالفضایل را از آن مقام تجرّب و کبریا فرود آورد و فی‌الحقیقه خود را در مقابل شخص عامی زبون یافت و دانست که دلایل باهره و حجج عالیّه امر اقدس ابهی مزیل اوهام و ایرادات اوست و گرنه غلبه شخصی عامی بر عالمی نامی بیرون از حد امکان (243) و تصوّر است. بعد از مباحثات مذکوره میرزا با میرزا ایوب پسر نور محمد حکیم طبیب شاهی نیز که از بنی اسرائیل و جوانی بود صاحب کمال و جمال و حسن تقریر و بیان و لطف تبیان و مطلع بر حقایق کتب مقدسه مباحثه نمود و از هر یک از بوستان‌های امر الهی گلی خرم و خوشبو بچید و بر بصارت و معلومات خویش بیفزود تا آن که شبی در منزل یکی از بهائیان با فاضل قاینی جناب شیخ محمد نبیل اکبر به مقام مباحثه آمد و آن شب تا سحر از هر دری سخن رفت و آقا شیخ هادی نجم‌آبادی نیز در آنجا حضور داشت هنگام صبح دم که محفل خاتمه یافت و هر کس به منزل خود شتافت میرزا هم از آنجا بیرون آمده با حال تحیر گفت شه‌الله احدی را قدرت مقابله و مباحثه با این عالم جلیل نتواند بود سپس با حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی و آقا میرزا حیدرعلی اردستانی و غیرهم من‌المعاریف‌البایه مباحثات طولیه نمود تا روزی در منزل ذبیح سخن از الواح بدیعه به میان آمد و او لوح رئیس عربی را که خطاب به سلطان عبدالعزیز پادشاه عثمانی نازل شده و از ذبیح در آن لوح بنام انیس

تعبیر رفته و به بیان (دعد کرالرئیس ثم اذ کرالائیس الذی استأنس بحب الله) مخاطب گشته به نزد میرزا گذاشت و هم چنین لوح فؤاد را که (244) به جمله (ک. ظ. نادیناک عن وراء قلزم الکبریاء) شروع و به نام شیخ کاظم سمندر قزوینی نازل شده بر او خواند در این دو لوح میرزا ابوالفضل جملات ذیل را که نبوتی کامله بود مشاهده نمود. (یا رئیس . . . هل ظنت انک تقدران تطفی النار الّتی او قدها الله فی الافاق لا و نفسه الحقّ لو کنت من العارفين بل بما فعلت زاد لهیبا و اشتعالها سوف یحیط الارض و من علیها كذلك قضی الامر و لا یقوم معه حکم من فی السموات و الارضین سوف تبدل ارض السّر و ما دونها و تخرج من یدالملک و یظهرالزلزال و یرتفعالعویل و یظهرالفساد فی الاقطار و تختلف الامور بما ورد علی هولاء الاسراء من جنود الظالمین. . .) و در لوح فؤاد پس از شرح خسران فؤادپاشا خواند (سوف نعل الذی کان مثله (علی پاشا) و نأخذ امیرهم (سلطان عبدالعزیز) الذی یحکم علی البلاد و اناالعزیز الجبار) ابوالفضایل که مدتی بود در پی حجت قاطعه‌یی می گشت از دیدن این عبارات فریادی از سرور کشید که حجت کامل شد و دلیل قاطع به دست آمد من در انتظار وقوع این نبوت خواهم نشست اگر آن چه در این بیانات نازل شده از عزل صدراعظم و اخذ سلطان واقع گشت (245) دیگر مرا سخنی نخواهد ماند و به همین بیان مجلس خاتمه یافت.

مدتی از این میان گذشت و این قضیه تا اندازه‌یی از خاطرها فراموش گشت تا روزی هنگام ظهر ابوالفضایل از مسجدشاه می گذشت نظرش به حاجی میرزا افغان و حاجی میرزا حیدرعلی افتاد که ایستاده صحبت می نمودند میرزا ابوالفضایل به واسطه آن که هرگاه به احدی از این طایفه بر می خورد از استدلالات و تبلیغاتشان نمی آسود عبا بر سر کشید که آنها او را ندیده بگذرد ولی آنها وی را شناخته بنام صدایش زدند و او مجبوراً برگشته مصافحه و مکالمه نمود و آن دو یک کلام گفتند که حال دیگر حجت بر شما بالغ و برهان کامل شده و در دنبال کلام خود مدرک عزل سلطان عبدالعزیز و واقعات ادرنه (ارض سر) را که در جنگ با روس حاصل شد و تفصیلاتش در کتب تاریخیّه موجود است بدو نمودند. این خبر که غایت الزام میرزا را حاکی بود در مغز وی مانند توپ منفجر گشت و به قدری مضطرب شد که آنها را گذاشته به سوی منزل روان گشت ولی طولی نکشید که آقا عبدالکریم با دو نفر دیگر وارد حجره وی شدند و مایه را ثانیاً بیان کردند ولی میرزا به قدری از اضطراب خود و اصرار آنان عصبانی بود که به بهانه‌یی بیرون رفته دیگر باز نگشت و این‌ها پس از قدری تأمل برخاستند و پی کار خود (246) رفتند و باز چند روز دیگر به نزد وی آمده با ملایمت سخن به میان آوردند و او را به عواقب این انکار و عدم اقرار و اقبال انداز نمودند ولی او هنوز اطمینان قلب حاصل نموده بود و از آن به بعد ره مجاهدت را جدّاً پیش گرفت به حدی که در میان مردم به بانی شهرت یافت تا شبی به عجز و لابه و دعا و مناجات به درگاه الهی پرداخته و از حضرت نامتناهی رهنمایی خواست و بعضی الواح کریمه را که آقا عبدالکریم به او داده بود گشوده تلاوت نمود تا بالاخره نور ایمان در زوایای قلبش درخشیدن گرفت و به مقامی از تأثر رسید که هنگام فجر به سوی بیت آقا عبدالکریم شتافت و دقّ الباب نمود و چون در باز شد برو افتاده آستانه را بیوسید و با خضوعی عجیب اظهار ایمان بدان هادی سبیل جانان نمود. این سال سنه اول ولادت روحانی آن شخص بی‌همال بود سنه 1293 هجری مطابق 1876 میلادی بود ابوالفضایل چون بدین مقام از یقین رسید قلم برگرفت و این آیه را که مفسر همه احساسات عاشقانه وی بود بر صفحه قرطاس رقم زد و به حضور مولی العالم جمال قدم جل اسمّه الاعظم فرستاد (ربنا اننا سمعنا منادياً ینادی للایمان ان آمنوا ربکم فآمنوا ربنا فاعفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار) (247)

چون ابوالفضایل به شعلهٔ ایمان مصطلی و به جذوهٔ نار عرفان حضرت رحمان مشتعل شد دامن اصطبار از کف بداد و در میان لیل مظلم اعتقادات واهیة اغیار نور ایمانش را پنهان نتوانست.

کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن لذا شب و روز به تبلیغ پرداخت و اراده نمود که جمعی دیگر را چون خود به دور این مائدهٔ سماویة جمع نماید و دوستان و طلاب علم را که نزدش تحصیل می نمودند پروانهٔ این شمع سازد کم کم نور باهرش خاطر ابصار اهل انکار گشت و صیت ایمانش مشتهر شد و آن نور پاک که مظهر عشق و فدا بود به کفر و شقا سمر گشت و در همان سال که گرفتاری شدیدی جهت چند نفر از احباب پیش آمد مباشر املاکش که محمد رحیم نام داشت برای تصاحب اموال و املاکش به کامران میرزای نایب السلطنه فرزند ناصرالدین شاه که حکومت طهران و گیلان و مازندران داشت خبر داد که میرزا ابوالفضل بابی است لذا او را نیز با بعضی دیگر گرفته در بند آهنین کشیدند و اموال و املاکش را به تاراج بردند ۰۰۰ پس از پنج ماه به وساطت و مساعی حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر جنگ از آن تنگا رهایی یافت ولی دیگر به مدرسه اش قبول نمودند لذا بیرون آمده (248) در منزلی سکنی گرفت و در نزد مانکچی صاحب که از طرف انجمن پارسیان هندوستان برای سرپرستی زردشتیان ایران به طهران آمده بود و در بغداد ایمان آورده بود و ابوالفضایل به اخلاق وی به تفصیل در رسالهٔ اسکندریه اشاره نموده منشی و محرر گشت و به همین حال در سال 1297 هجری بزیست تا در سال مذکور ثانیاً در تحت استنطاق در آمده جواب های کافی و مفید داد و اعدای امر را ملزم و مجاب نمود لذا رها یافت بیش از این در طهران اقامت نتوانست و برای مسافرت های تبلیغی به اطراف ایران قیام فرمود و هم چنان می بود تا سال 1300 هجری رخ نمود. ۰۰۰) اتمی

این بود عین عبارات آقای مهربانی در چگونگی تصدیق جناب ابوالفضایل و اما آنچه که نوشته ایشان را تأیید و تکمیل می کند دو فقره از عبارات خود حضرت ابوالفضایل است که ذیلاً درج می شود:

1- در کشف الغطاء می فرماید (در سال هزار و دوست و نود و سه هجریه در اوانی که مرا با احباء در امر اعظم بحث و گفتگو در میان بود و ریاست مدرسهٔ حکیم هاشم در طهران تعلق به من داشت یکی از طلبهٔ آن مدرسه که نامش ملا عبدالله بود و خود را از تلامذهٔ من محسوب (249) می نمود و در این امر اظهار تصدیق می کرد اظهار داشت که استاد او در علم تجوید قرآن حاجی ملا اسمعیل طهرانی نظر به محبتی که با او دارد هر روزه او را بعد از نماز ظهر به مجلس میرزا محمد رضای همدانی می برد تا این فاضل او را به قوت دلایل از متابعت این امر منصرف دارد و خواهش نمود که من نیز یک روز با آنها مرافقت نمایم و کیفیت این مناظره را استماع کنم گفتم اگرچه من هنوز در مقام حفص و بحم در این مسایل و هنوز بر ترجیح طرفی از رد و تصدیق ثابت نشده ام ولی گمان نمی کنم که میرزا محمد رضای همدانی با آن که

مدعی علم و فضل است مطلع تر از من در این امر باشد و نظرش ثاقب تر از من تا استماع از او مرا مقید شود و موجب حصول یقین در امر دین گردد معذک ملاّ عبدالله و استاد او حاجی ملاّ اسمعیل هر دو اصرار نمودند که بخاطر ما یک روز بیا تا این که روزی بعد از ظهر این دو حاضر شدند و به مسجد ملک التجار که میرزا محمد رضا در آن مسجد بر منبر مردم را وعظ می نمود رفتیم و پس از فراغ او از وعظ به موافقت او و دو سه نفس از مریدانش وارد بیت او گشتیم و در حجره کوچکی نشستیم چون استقرار حاصل شد میرزا محمد رضا شروع به تکلم نمود و فرمود اعظم برهان بر بطلان طایفه بایه این است که اینها مؤسس این امر را به لقب ربّ اعلیٰ تخصیص داده اند و حال آن که (250) ربّ از اسماء ذات الهیه است که هرگز بر بشر اطلاق نشده و لذا ربّ دانستن بشری شرک واضح است و کفر ظاهر گفتم مولانا ربّ اسم ذات نیست و کثیراً اطلاق بر بزرگان شده و در مصحف کریم در سوره یوسف نازل شده که چون یوسف علیه السّلام رفیق زندان را وداع می فرمود و به خطاب اذکرنی عند ربّک مخاطب داشت یعنی از ملک مصر برّ تعبیر فرمود و مفسّرین از ائمه هدی علیهم السّلام در تفسیر کلمه ربّ احادیثی روایت فرموده اند مشعر بر این که مقصود از ربّ امام زمان است در هر عصری او انکار نمود ملاّ عبدالله کتاب تفسیر صافی با خود آورده بود موقع آنرا یافتیم و به او نمودم میرزا محمد رضا گمان کرد که من بابی یا بهائی هستم لذا روی از ملاّ عبدالله به طرف من کرد و به وجوهی و شبهاتی دیگر استدلال بر ابطال امر نمود و من چون به عین همان اعتراض را بر احباء نموده و جواب شنیده بودم اعتراضات او را جواب گفتم تا آن که قریب یک ساعت و نیم این مناظره امتداد یافت و عرصه بر او تنگ شد و گمان کرد که من بابی یا بهائی هستم و برای اثبات حقیّت خود به جدّ مناظره می کنم پرسید نام تو چیست حاجی ملاّ اسمعیل معرفی کرد و گفت نام او میرزا ابوالفضایل است پس با صوتی (251) خشن و مهیب گفت میرزا ابوالفضایل چون قرّة العین به همدان آمد و با مرحوم پدرم مناظره نمود پدرم فرمود قرّة العین یا معجزه بیاور بر اثبات حقیّت خود یا من معجزه می آورم بر بطلان تو اکنون میرزا ابوالفضل یا معجزه بیاور بر اثبات حقیّت خود و یا من معجزه می آورم بر بطلان تو گفتم آقای من نیکو فرمودی و به غایت مرا از خود شاکر و ممنون نمودید اگر شما مرا نمی شناسید این حاجی ملاّ اسمعیل که معروف خدمت شماست مرا می شناسد من بابی و بهائی نیستم تا برای اثبات حقیّت این امور حادثه اظهار معجزه نمایم من مسلم هستم و قضیّه انتظار ظهور قائم از قضایای مسئله اسلام است اکنون این طایفه می گویند قائم موعود ظاهر شده است و من در حال نظر و اجتهاد در این مسئله ام من بابی نیستم تا معجزه برای شما در اثبات حقیّت آن ظاهر کنم پس چه نیکوست تا شما اعجازی در بطلان ادّعای این طایفه ظاهر فرمایید و مرا از این مجاهده مستخلص کنید و الی آخر العمر ممنون خود فرمایید. ملاّ عبدالله گفت من هم شاگرد شما می شوم و از این عقیده رجوع می نمایم. چون میرزا محمد رضا دید که از تهویل و تشدید او ثمره بی حاصل نشد بل قضیه منعکس گردید خواست برخیزد دامن او را گرفتم و گفتم آقای من بجا می روید بنا بود معجزه بی ظاهر فرمایید گفت من (252) خود را نگفتم دیگری در این شهر هست که معجزه اظهار می فرماید این بگفت و دامن خود را از دست من بکشید و به اندرون که حریم زنان و مأمن آخوندان است متواری شد) انتی.

2- ایضاً در کشف الغطاء مرقوم فرموده که:

(و من در سنه 1293 هجریه قبل از ملاقات اکبر اهل بهاء در طهران تقریباً اواخر خریف یا اوایل زمستان سنه مذکوره بود که به خدمت ایشان (حاجی محمد اسمعیل ذبیح) مشرف شدم و به استماع لوح رئیس از خود ایشان و رؤیت اصل لوح که خط خادم بود مشرف گشتم و با آن که تقریباً هفت یا هشت ماه قبل از خلع سلطان عبدالعزیز عثمانی بود وقوع آن را به صراحت در کمال بسط و تفصیل از ایشان شنیدم) انتهى.

باری جناب ابوالفضایل در سنه 1300 هجری قمری به شرحی که در تواریخ عمومیّه اهل بها مسطور است با جمعی از احبای الهی دستگیر و در حبس نایب السلطنه کامران میرزا افتاد و چنان که خود در فرائد مرقوم فرموده چهار نفر از محبوسین اهل علم و فضل و بقیّه از صنف کسبه و تجّار بودند و نایب السلطنه در اوایل کار از آن چهار نفر فاضل محبوس بهائی شبها استنطاق های (253) به صورت مصاحبه و تحقیقات دینیّه به عمل می آورد و آن مذاکرات اکثر اوقات انفرادی بود بدین معنی که هریک را جداگانه احضار و باب مکمله را باز می نمود و گاهی هم مباحثات با حضور همه انجام می گرفت و حضرت ابوالفضایل شرح بک مجلس از مکالمات خود را با نایب السلطنه در رساله یی که در آمریکا تألیف نموده و در پیلاق (گرین عکا) به صورت خطابه در محضر فضلالی غرب خوانده است مرقوم داشته که صورتش این است: (سنه 1300 هجری مقارن سنه 1882 میلادیّه که بدون هیچ گونه سبب امت بهائیه در طهران و سایر بلاد ایران مورد اخذ و حبس شدند و مطمع سلب و نهب علماء و ولایه گشتند شبی از لیالی شهر ربیع الثانی سنه مذکوره امیرزاده والا نایب السلطنه کامران میرزا که آن وقت حکومت طهران و مازندران و سپهسالاری جنود ایران موکول به گماشتگان او بود نگارنده را به حضور خود احضار فرمود و قریب دو ساعت یا اکثر در این مسئله بهائیه مکملت امتداد یافت و از هر در سخن به میان آمد. از جمله فرمود که اگر دولت ایران گاهی متعرض بایه شود محق است و ملوم نیست زیرا که پادشاه و رجال دولت حوادث سابقه این طایفه را فراموش نکرده اند و حروب ایشان را در مازندران و زنجان و نیریز از خاطر محو نداشته اند. معروض داشتم که اگر چه صدور بعض افعال (254) مغایره در آغاز امر از طایفه بایه جای هیچ گونه انکار و شایسته هیچ نوع از اعتذار نیست لکن اهل بها را به نگاه بایه مؤاخذ داشتن الحقّ اعجب و اغرب انواع حکومت و جموح در استبداد و غوایت است و مؤاخذه بری به جای مجرم خارج از هر گونه انصاف و عدالت. این مسکینان که اکنون به قهر و سخط حضرت امیر کبیر گرفتار گشته اند اگر بر دیگران مجهول است بر آن حضرت روشن و واضح است که نه با بایه که به حزب ازل معروفند هم آیین و هم مذهبند و نه با یک دیگر هم عقیده و هم مشرب بلکه این فقرا هیچ یک از آنان را که با دولت حرب کرده به چشم خود ندیده اند و رابطه و انتسابی به یک دیگر ندارند شما که والی این ملکید و مکرراً متعرض اخذ و حبس این دو طایفه شده اید و بر مقدار بعد عقاید فریفتن آگاه هستید و شدت عداوت و کراهت و بغض ازلیّه را نسبت به اهل بهاء می دانید از مثل شما والی مطلع و آگاهی شایسته است که ملتفت شوید و در بایه که سبب این همه بعد و مجانبت و جفا و کراهیت اختلاف در آراء و مسلک و روش و عقیدت است اگر اهل بها مسلک بایه را می پسندیدند و به همان روش سلوک می کردند ابداً مورد جفا و عداوت و بغضا و منافرت بایه واقع (255) نمی شدند. شما همین الواح و کتب جمال اقدس اِبهی را که به غارت و اغتصاب از اهل بها گرفته اید و از تاراج بدست آورده اید به دقت بخوانید و ببینید که حضرت اِبهی در جمیع الواح حزب خود را امر به اطاعت دولت فرموده و به احترام ملوک و امراء و توقیر ارباب فضل و علماء مأمور داشته حتی ایشان را از تهریب بضائع از گمرک نهی فرموده است و از مخالفت قوانین دول ممنوع داشته است آیا هیچ این اوامر را در میان حزب بایه و کتب ایشان دیده اید یا از

فردی از افراد ایشان شنیده‌اید و هم شما می‌دانید که اهل بها اوامر آن وجود اقدس را اوامر الهیه می‌دانند و غایت احترام را در اجرای اوامر مبرمه‌اش بیش از سایر ملل در اطاعت پیغمبرانشان مرعی می‌دارند در این صورت بر شما لازم است که قدر این مراتب را بدانید و مطمئن‌الخطا باشید که از اهل بها امری مخالف رأی و مصلحت پادشاه و دولت ایران واقع نخواهد شد و تا وقت باقی است می‌توانید کاری بکنید که اعقاب شما از این ممر فرائد غالیه برند و به مطاعیت ابدیه نایل گردند و نام شما در تاریخ به ذکر خیر مخلّد باقی ماند و به سوء تدبیر و اعوجاج سیاست موسوم نشود. پس برای این که به این نکته خوب ملتفت شود معروض داشتم که مولای الامیر (256) شما چند سال است حاکم مطلق طهران و توابع آن هستید. فرمودند زیاده از ده دوازده سال گفتم در این مدّت مدیده با این که اهل بها در طهران بیش از سایر بلدان ایرانند آیا شده است که از فردی از افراد این طایفه جز به اسم دین و مذهب نزد حکومت شکایت نموده باشند به این معنی که هر وقت از دست این طایفه شاکی شده‌اند آیا واقع شده است که گفته باشند فلان شخص بهائی فی‌المثل نمر خورده و بد مستی کرده و یا کسی را زخم زده و یا بسرقت متهم گشته و یا به زنا و یا به قمار یا بابای از ادای خراج و یا به تهریب بضائع از گمرک و یا به قتل نفس و یا به مشاورت سوء بر ضدّ نفسی؟ فرمود نه. معروض داشتم پس چه گونه شما رعیتی مطیع تر از اهل بها می‌طلبید و چون است که قدر این مواهب را نمی‌دانید اگر مثل این رعیت در سایر ملل بودند هر آینه دول عادلّه غیر متعصبه به خوبی قدر ایشان را می‌دانستند و حفظ و رفاهیت ایشان را اهمّ و الزم مشاغل و مساعی خود مقرر می‌داشتند و اگر رؤسای دولت ایران در این مطالب چنان که باید تأمل فرمایند بر فضل و عنایت جمال اقدس اهبی اعتراف کنند و به شکر حضرتش لسان گشایند و حال آن که این رؤسا و مدبرین ملک و ملت که اکنون بایه و (257) اهل بها را در یک طایفه می‌شمارند و بری را به جرم مجرم مأخوذ می‌فرمایند اگر به نظر ثاقب نظر کنند روشن و واضح می‌بینند که همان بابی‌های دور اول نیز که به اعتقاد امیر کبیر مرتکب چنان جرم خطیر گشتند از سوء سیاست بزرگان ملک و ملت بود که آن امور ناگوار وقوع یافت و موجب تجرّی رعیت بر پادشاه و تعرّض و تعدی راعی بر رعیت گشت چه اگر بزرگان دولت به حکم فقههای جاهل بایه را از ملاقات باب منع ننموده بودند و آن همه تشدید را در تبعید مراد از مرید اظهار نمی‌فرمودند و حرّیت عقاید را به این حدّ از طالب مجاهد مسلوب نمی‌داشتند البتّه بایه به احکام باب جاهل نمی‌ماندند و از مکارم اخلاق باب که مانند اشراق آفتاب ممکن‌الستر نیست بی بهره و بی اطلاع نمی‌شدند و به حکم دین سابقشان در صدد مدافعت و مقاومت بر نمی‌آمدند بسیار خوب حال هم به این قانون غریب و حکم عجیب که بابی و بهائی را با کمال بعد و جدایی یک طایفه می‌شمارند ملاحظه فرمایند که آیا همین بایه نبودند که در مازندران معدود قلیلی که به سیصد و پنجاه تن بالغ نمی‌شدند قریب یازده ماه با زیاده از بیست هزار عسکر حربی دولت مدافعت و مقاومت نمودند و چندین بار آن اردوی منظم مکمل به توپخانه و مهمات حربیه را پراکنده و منهزم کردند و در مواقع قتل و جان باختن هیچ گونه بیم و خوف در دل راه نمی‌دادند (258) تا آن که آخر الامر به حلف و یمین و تأمین به ختم کتاب مبین و به وعود بزرگان صداقت آیین اعتقاد نمودند و تسلیم شدند و اخیراً آن جمع معدود را در حین شروع به تغدی به قساوت قلبی غیر معهود مقتول و منعدم ساختند همین بابی‌ها با این که اکنون اعدادشان به اضعاف اضعاف سابق بالغ شده است و تعرض به ایشان نیز اشدّ از سابق گشته چون است که دفاعی و مقاومتی و یا استتکاری و مخالفتی حتّی ادنی استکراهی و شکایت از ایشان به ظهور نمی‌رسد چندان که سکون و اضطبارشان موجب استعجاب اجانب شده و حسن اخلاقشان مسلم سایر ملل گشته است آیا سبب جز این است که جمال اقدس اهبی که اهل بها اطاعت اوامرش را عین اطاعت اوامر حقّ جلّ و علاء و مخالفتش را اشدّ از مخالفت سایر انبیاء میدانند ایشان را به اطاعت دولت امر فرموده و به محبّت خلق مأمور داشته و از نزاع و جدال و محاربت و قتال و جمیع مایتکدر به‌الانسان

نهی کرده است. ملاحظه فرمایید که جمیع این سکون و سکوت بایه معهود نبود و جمیع این تهذیب اعمال و تحسین اخلاق بهائیه بعد از قیام جمال اقدس ابدی ظاهر شد که پس از ورود به دارالسلام بغداد الی حال (259) بدون انقطاع به قوت بیانات روح بخشش مراسم مکارم اخلاق را در قلوب اهل بها مرسوم و راسخ می‌دارد و به صریح خامه جهانگیرش مراتب انسانیت را به مسامح دوستانش بالغ می‌فرماید تا آن که به جای خار خصومت و منافرت ازهار لطف و محبت از اراضی قلوب اهل بها دمید و پس از هیجان عواصف دفاع و مقاومت هبوب اطاعت و مسامت مشهود گردید چندان که موجب قلت و انحطاط اعداد بایه و کثرت و ازدیاد جماعت بهائیه شد و سکون و قرار و متانت و وقار اهل بها مسموع اهالی جمیع اقطار و امصار گشت و وجوب اطاعت دول و محبت و اخوت با جمیع ملل از عقاید ضروریه دینیّه اهل بها شد و خلاصه القول در این موضوع مطالبی در غایت راستی و صداقت عرض شد که اگر مستمع از تسویلات و نمایم اهل عمایم به غرض و عصبیت دینیّه متصف و متمس نبودی هر آینه برای خود و دولت ایران نتایج گران بها و فواید غالیه اخذ فرمودی و عایله ملوکانه را مطاع ابدی اهل بها نمودی ولکن وا أسفا چندان قلوب رؤسا به سبب دسائس فقها و تسویلات علماء و عصبیت جاهلیت مغشوش و مغمور بود و تصورات محال در صحیفه خیال اکابر ملک مرثسم و مسطور که ید بیضای موسوی و نفس روح بخش عیسوی و معجزات نبوی مصطفوی موجب زوال آن نمی‌شد تا چه رسد به مقال امثال ابوالفضل که آن امیر کبیر (260) وی را فی الحین در دست خود اسیری مغلول میدید و روزی دو من بعد به سیف انتقامش حقیری مقتول می‌پنداشت ولکن بر نگارنده بشواهد کثیره محقق است که اگرچه آن وقت اغراض مانع شد که مستمع بر صدق عرایض این حقیر ملتفت شود لکن حال تحریر که قریب بیست سال بیشتر از آن حوادث نگذشته است ضمیر آن امیر کبیر اکنون بر صدق و راستی و کمال دولت خواهی این فقیر واثق است و لولا خوف العلماء و العامه و العصبیه الجاهلیه لسانش بر تصدیق جمیع آنچه عرض شد معترف و ناطق) انتهى

باری جناب ابوالفضایل مدّت بیست و دو ماه در انبار محبوس بود بعد از آن که مستخلص گردید هفت ماه در حوالی طهران یعنی در قلهک که دهی از شمیرانات است بسر برد سپس بنای سیر و سفر تبلیغی را گذاشت. از جناب حاجی ابوالحسن امین علیه رحمة الله شنیده شد که آن ایام یکی از احبای متمکن به حضرت ابوالفضایل پیشنهاد کرد که ماهی پانزده تومان بگیرد و به وکالت از جانب او به امر تبلیغ قیام نماید ولی ایشان فرمودند من به نیت اجرای امر جمال قدم شخصاً به نشر بفعات الله می‌پردازم زیرا خود نیز مکلف به این خدمت می‌باشم و از طهران حرکت کرد و آنچه مسلم می‌باشد این است که (261) به قم و کاشان و اصفهان و همدان و کرمانشاه و تبریز مسافرت فرموده و شواهد آنها در ذیل مرقوم می‌گردد: از جمله خود در کشف الغطاء مرقوم داشته که: ((در سنه 1303 هجریه که این عبد در کاشان بود نتیجه در این مدّت که نزدیکی یک ماه و نیم امتداد داشت برای من حاصل شد اکتساب دو فایده بود اول آن که نه روز به قرای قصر مسافرت نمودم و قرای آن کوهستان را که به کثرت گل سرخ و تجارت گلاب شهرت دارد زیارت کردم . . . دوم آن که در یک ماه باقی در کاشان با کسانی که شرف لقای نقطه اولی جلّ ذکره را در یافته و از حوادث مطلع بودند ملاقات کردم و مطالب نفیسه که در طی کتاب عرض خواهد شد مسموع داشتم. . .) انتهى

و هم چنین جناب حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی در صفحه 264 بهجت الصدور فرموده که: (حضرت محبوی ابوالفضایل روحی لرشحات قلبه الفدا هم اصفهان را به مقدم شریفشان مزین و چون گلپایگان از توابع اصفهان و در اصفهان هم تحصیل فرموده‌اند طلاب بزرگ مشهور و علما ایشان را خوب می‌شناختند و ملاقات نمودند و دیدند این (262) شخص شخص قبل نیست در فضل و فصاحت و بلاغت مشهور و در درجه اولی مذکور آن وقت قطره بوده حال دریای متلاطم زخار است آن زمان ذره بوده و حال آفتاب درخشنده نوار یکی از مشاهیر مسلمة متبحرین در علوم و فنون و نطق و بیان در باره ایشان بعد از ملاقات ذکر نموده بود که این شخص را این قدر مسلط در تقریر و بیان و مقتدر در اظهار حجت و برهان دیدم که اگر صد هزار مثل من بلکه (یک میدان شاه مملو از علمای بزرگ شهر باشد چون خروس علمای بزرگ را چون ارزن بر می‌چیند و بلع می‌نماید نفسی قوه مقابلی ایشان را ندارد این حکایت محض تین و تبرک ذکر شد) انتهی

و اما ورد ایشان به همدان در سنه 1305 قمری بوده است و شرح ورود و خدمات ایشان در همدان به طوری که جناب حاج یوحنا حافظی که خود در آنجا بوده و دیده و نقل نمود این است که حضرت ابوالفضایل لدی‌الورود در مدرسه بزرگ همدان که پهلوی مقبره استرومرخای واقع شده منزل گرفت و قصدش این بود که با طلاب آن مدرسه طرح الفت بریزد و عندالاقضاء کلمه‌الله را به هر کدام که مستعد استماع ندای الهی باشند القاء نماید لکن پس از چند روز احبای آن نقطه از ورودش آگاه شدند و بدین (263) تفصیل که یکی از احبای کلیمی به نام میرزا سلیمان ترمه فروش که سابقاً در طهران خدمت ابوالفضایل رسیده و منزلش هم در نزدیکی همان مدرسه‌یی بود که ایشان در آن منزل نموده بودند روزی در دکان نانوائی ابوالفضایل را ملاقات و سلام و احوالپرسی کرده عرض نمود که چرا خود را به احبای معرفتی نفرمودید ایشان فرمودند مخصوصاً در مدرسه منزل نمودم که شاید در میان طلاب صاحب قلب پاک و گوش شنوائی پیدا کنم و تبلیغش نمایم و لاجل حکمت نخواستم خود را به احبای بشناسانم. میرزا سلیمان فوراً به احباب قضیه را خبر داد و آقا مراد سقط فروش ایشان را طرف عصر به منزل خود دعوت و عده‌یی از احبای معروف را نیز مطلع کرد و در ساعت مقرر مجلس در منزل آقا مراد مذکور به وجود ابوالفضایل آراسته شد و حضار از ملاقات و بیانات آن مهمان عزیز محظوظ و مستفیض گشتند و چون منزل آقا یوحنا حافظی محل امنی بود از حضرت ابوالفضایل استدعا نمودند که به آن منزل بروند تا احبای از فیض حضور و برکت افاضات ایشان محروم نمانند و ضمناً بتوانند مبتدیانی را که دارند به محضرشان حاضر نمایند ابوالفضایل ناچار تسلیم گشتند و در منزل حافظی مسکن نمودند و احبای اطاق بزرگی از اطاق‌های منزل آقا روبین علاقبند را که از مؤمنین صدر امر بود برای انعقاد مجالس ملاقاتی که هفته‌یی دو بار (264) تشکیل می‌شد اختصاص دادند. ابوالفضایل در آن مجالس با تبیین و تشریح مسایل الهیه و سعه اطلاع از کتب عهد عتیق و جدید و قرآن و اخبار و احادیث یار و اغیار را به حیرت انداخت و چنان شد که روز به روز بر اشتعال و انجذاب احبای الله می‌افزود به طوری که برای آوردن مبتدی بر یک دیگر سبقت می‌گرفتند و نفوس بسیاری به امرالله اقبال نمودند که از جمله آنها جمعی از اطباء کلیمی از قبیل حکیم عزیز و حاجی حکیم هارون و حاجی حکیم موسی و حکیم یوسف و غیرهم بودند و نیز از جمله تبلیغ شدگان ایشان والده حافظه‌الصحه بود که از پشت پرده گوش به فرمایشات ابوالفضایل می‌داد و بعد از دوسه مجلس اظهار داشت که این مرد هر چه می‌فرماید درست و صحیح است. قبل از ورود ابوالفضایل به همدان احبای آن نقطه برای مراعات حکمت نزد حضرات مسیحی اظهار مسیحیت می‌نمودند و در این موقع جناب ابوالفضایل را با شمعون نامی که کشیش و واعظ فرقه پرتستانیّه بود ملاقات دادند و آن کشیش دامادی داشت به نام

سعید کردی که به واسطه عدول از اسلام و دخول به مسیحیت کشیش مذکور دختر خود را به او داده بود بهر حال این شخص نیز به اتفاق کشیش به محضر ابوالفضایل حاضر گشت و ایشان به هر دو نفر (265) مذکور با دلایل محکم و متین اولاً مدلل فرمودند که حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوات و اطیب التّحیات رسول بر حقّ بوده و تکابش هم از آسمان نازل گشته و ثانیاً مبرهن نمودند که حضرت بهاءالله جلت عظمته موعود کلّ کتب سماوی هستند و چنان شد که در آخر کار هر دو نفر آنها در قبال بیانات ابوالفضایل نتوانستند دم برآرند و ضمناً ملتفت شدند که کلیمیانی که اظهار مسیحیت می نمودند علتش این است که چون بهائی شده اند به حقیقت حضرت عیسی نیز معترف گشته اند باری از آن به بعد مابین احبّاء و کلیمیان فصل واقع شد. و نیز از جمله تبلیغ شدگان شاهزاده محمد میرزای مؤیدالسلطنه برادر بهمن میرزا است که از اهل علم و در مسلک شیخیّه سالک بود و در اوایل که هنوز به حکومت نرسیده بود عمامه بر سر می گذاشت و پسر ارشدش محمد حسین میرزا هم که بعداً به لقب مؤیدالدوله ملقب گشت و به مناصب عالیّه رسید جوانی فاضل و در فارسی و عربی کامل و مانند پدرش در عداد شیخیّه معدود بود او نیز به دست حضرت ابوالفضایل مؤمن گشت و شرحش این است که میرزا سلیمان مذکور از احبّاء خیلی شوخ و مزّاح بود به طوری که هر موقع که به طهران برای سرکشی به حجره سمساری خود سفر می نمود اجزای دیوان غالباً او را به منزل دعوت می کردند تا گوش به صحبت های (266) شیرین مزاح آمیزش بدهند این مرد آن موقع در سرای دالان دراز همدان که متعلق به شاهزاده محمد میرزای مذکور بود حجره داشت و مستأجر شاهزاده به شمار می آمد و به جای مال الاجاره قند و چای و دواجات به منزل موجر خود یعنی شاهزاده می برد و چون خوش حالت و خوش صحبت بود همیشه شاهزاده او را به حرف می گرفت. یک روز شاهزاده به او گفت آقا میرزا سلیمان شما با این اخلاق خوب و احوال خوش چرا در حجاب مانده اید بیاید مسلمان بشوید میرزا سلیمان عرض کرد والا شما حالا خودتان مدعی دارید خوب است اول جواب آنها را بدهید بعد مرا به اسلام دعوت کنید شاهزاده پرسید که مدعی ما کیست جواب داد این حزب جدید که به بهائی معروف می باشند شاهزاده گفت این ها مشتی عوامند که از نافهمی و بی دانشی سیدی را امام خود قرار داده اند شما هر که را از این طایفه می شناسید نزد من حاضر کنید تا بطلان آنها را بر خودشان ثابت کنم میرزا سلیمان گفت حضرت والا بهائی ها از شما می ترسند که شاید حکم کفرشان را بدهید و اسباب زحمتشان را فراهم کنید شاهزاده گفت نه من ابداً از ملاقات و مذاکره با آنها تخاصی ندارم و حاضر کم که به نهایت رغبت پذیرایی نمایم و (267) به کمال انصاف و ملایمت مکالمه کنم و قسم یاد کرد که به هیچ وجه در مقابل بهائی ها از حدّ ادب و انسانیت خارج نشود میرزا سلیمان عرض کرد بسیار خوب من با مبلغ بهائیان مطلب را عنوان می کنم هر گاه راضی شد به اتفاق خدمت می رسم. باری میرزا سلیمان جریان مذاکره را به عرض معارف احبّاء همدان رسانید و آنها بعد از شور و مصلحت اختیار رد و قبول این کار را به خود ابوالفضایل که در آن محضر حاضر بود واگذار کردند ایشان فرمودند البته می رویم ما ترسی از کسی نداریم از انبار شاهی نترسیدیم از ایشان هم نمی ترسیم ولو به شهادت برسیم. پس میرزا سلیمان با شاهزاده ملاقات کرده باهم قرار گذاشتند که در محلی موسوم به قلعه کهنه با هم ملاقات نمایند و این قلعه دارای عمارت عالیّه و چمن و باغ با صفا و استخر بزرگ بود. بهر حال حسب الوعد بعد از ظهر روز مقرر ابوالفضایل با میرزا سلیمان به آن نقطه وارد شدند شاهزاده و پسرش نیز قبلاً به آن جا رفته بودند پدر و پسر ابتدا که به هیئت ابوالفضایل نگاه کردند او را مردی حقیر شمردند و اعتنائی نکردند زیرا لباس ایشان عبارت از یک قبای قدک و یک عبای ساده مستعمل بود و در آن روز معمّم هم نبودند لذا هر دو شاهزاده بدون رعایت ادب نشسته و پاهای خود را هم دراز کرده بودند تا آن که سؤال و جواب شروع شد (268) و آهسته آهسته بیانات ابوالفضایل اوج گرفت پدر و پسر ملتفت شدند که گول لباس را خورده اند لذا اول پاهای جمع

کردند و بعد مؤدب نشستند و هوش و گوش به بیانات ایشان دادند و از هر چه سؤال کردند جوابی کافی و شافی شنیدند و بعد از سه ساعت که مباحثه ختم شد هر دو شاهزاده حیرت زده به یکدیگر نگریستند و محمد میرزا رو به میرزا سلیمان کرده گفت من از حرفی که آن روز به شما گفتم معذرت می‌طلبم زیرا تصور نمی‌کردم که در میان این طایفه نفوسی چنین مطلع و بصیر و فضیلابی تا این درجه نخریر پیدا شوند باری جلسه آن روز با روحانیت ختم شد و دو شاهزاده به نهایت خضوع از ابوالفضایل استدعا کردند و قول گرفتند که دو روز دیگر باز به همین مکان تشریف بیاورند و اطلاعات آن‌ها را تکمیل فرمایند از آن طرف احباء در کمال بی‌صبری منتظر رجوع ابوالفضایل بودند زیرا از مال کار و عاقبت این ملاقات خائف بودند ناگهان دیدند که ابوالفضایل و میرزا سلیمان وارد شدند و چون به کیفیت ملاقات و مذاکرات واقف گشتند آن شب را با مسرت تمام به تلاوت آیات گذرانیدند و دو روز بعد مجدداً حضرت ابوالفضایل با رفیق خود میرزا سلیمان به قلعه کهنه تشریف فرما و به عزت و احترام پذیرفته شدند و این مجلس منتهی (269) به اذعان و ایمان پدر و پسر گردید و هر دو از حضرت ابوالفضایل خواهش نمودند که فعلاً احباً را از اقبال آن‌ها مطلع نکنند و بر حسب خواهش آن‌ها احبائی که بر جریان کار وقوف داشتند مطلب را از دیگران پوشیدند لکن رایحه ایمان خود به خود از آن دو شاهزاده به مرور متضوع شد زیرا اولاً رفتارشان بالنسبه به سابق با جمیع خلق تغییر کرد و ملایم گشت و نسبت به احبای الهی نیز خیلی مهربان شدند و در همه احوال حمایت کردند ثانیاً دو سال که گذشت مؤیدالسلطنه را شوق زیارت محبوب بی‌تاب ساخت و به اسم مسافرت عکا از همدان حرکت کرد و به ساحت اقدس وارد گردید و در محضر جمال‌قدم تعالی شأنه بشرف مثول فلز گشت و پس از مراجعت در بین راه به رحمت حضرت احدیت پیوست و در کربلا مدفون گردید. اما پسرش محمد حسین میرزا نیز که در ایمان و ایقان تالی پدر بود پس از چندی به لقب مؤیدالدوله ملقب و به ریاست تلگراف‌خانه اصفهان منصوب شد و در مدت پنج سالی که در آن شهر مأموریت داشت همواره با جناب میرزا اسدالله خان وزیر و سایر احبای آن شهر محشور و به کمال شوق و شغف به خدمت امرالله مشغول بود تا آن که در نهضت مشروطیت به طهران منتقل و در سلک درباریان محمد علی شاه منسلک گردید و چون محمد علی شاه از سلطنت خلع شد او (270) به حکومت خوزستان منصوب گشت و در موقع عزیمت به صوب مأموریت برای ملاقات احباء به همدان رفت و چون محترمین احباب به دیدنش رفتند به کمال اشتعال پذیرایی کرد و شرحی از تشرّف خود به حضور حضرت عبدالهء و معروفیت خود در بین درباریان به بهائیت و مخالفت آنان با او در باره امر و مأموریتش به خوزستان بیان کرد و در خوزستان نیز همواره مشتعل و منجذب بود تا این که در همان جا وفات کرد و در راه اهواز به خاک سپرده شد.

باری ابوالفضایل رفته رفته در همدان مشهور گردید و از بزرگان احباب خواهش منزلی جداگانه کرد تا به فراغ خاطر مشغول تألیف و تحریر گردد و برحسب میل و انتخاب او یک اطاق در کاروانسرای زوار اجاره کردند که ایشان روزها در آن منزل بسر می‌برند و شب‌ها در منزل حافظی بیتوته می‌نمودند بالاخره آخوندها به های و هوی برخاستند و شکایت به حاکم وقت عضدالدوله عموی ناصرالدین شاه بردند حاکم به طمع دخل گراف و نیت اخاذی (محمد حسن سلطان) امزاجردی را با ده نفر فرّاش مأمور توقیف ایشان نمود فرّاشان به تصور این که مرد عظیم‌الشأن لابد مانند علمای اسلام صاحب ثروت و مکنّت است در بین راه به خود وعده‌ها می‌دادند اما وقتی که بدان (271) کاروانسرا رفتند و سراغ اطاقشان را گرفته وارد شدند دیدند که اشیاء ایشان منحصر است به یک تخته نمذ و یک عبا و یک قبا و مقداری کتب و نوشتجات لذا ایشان را با کلّ اثاثیه موجود بدارالحکومه بردند. حاکم حضرت ابوالفضایل را به محمد رضای فرّاش‌باشی سپرد تا محبوسشان نماید اتفاقاً این شخص با میرزا یعقوب پسر حافظ‌الصحه و آقا یهودای علاقبند رفاقت و خصوصیت داشت لذا احباً آقا یهودا را نزدش فرستاده خواهش کردند که ابوالفضایل آزاری

نرساند و مبلغی هم وجه برای مخارج نزد ابوالفضایل فرستادند و ایشان در همین موقع به احباب پیغام دادند که برای استخلاص ایشان تعارفی نه به حاکم بدهند و نه به مأمورین زیرا این عمل برخلاف ارادةالله و سبب وهن امرالله است احباء هم اطاعت کردند. باری فرّاش‌باشی ابوالفضایل را نظر به سفارش احباء در بالاخانه خود منزل داد و محمد حسن سلطان را به مواظبت ایشان گماشت. محمد حسن سلطان که در خدمت ابوالفضایل بود ایشان با او بنای صحبت را گذاردند که گاهی خود فرّاش‌باشی هم از بیرون در دزدیده به فرمایشات گوش می‌داد و نتیجه این شد که در ظرف ده دوازده روز فرّاش‌باشی محب امرالله و دوست احباء گشت و محمد حسن سلطان به مقام ایمان و ایقان رسید و او اول کسی است از اهل امزاجرد که تارکش به تاج (272) ایمان متوج شد و بعد سبب تبلیغ اهل امزاجرد و پیش‌رفت امر در آن قریه بزرگ گردید به هر صورت چون ده پانزده روز گذشت و فرّاش‌باشی به احوال و اطوار ابوالفضایل پی برد در موقع مقتضی به حاکم فهمانید که این مرد شخصی است بسیار فاضل و به کلی بی‌آزار و از مال دنیا هم دیناری ندارد که بتوان از او جریمه گرفت بهتر این است که از او التزام بگیریید تا در همدان نماند و مرخصش فرمایید حاکم هم قبول کرد و پس از اخذ التزام‌نامه ایشان را مرخص نمود.

جناب ابوالفضایل بعد از رهایی به فاصله دو روز با احباء وداع کرده به جانب کرمانشاه حرکت کرد و چون آن ایام میرزا ابراهیم برادر حافظ‌الصحه در کرمانشاه محکمه طبابت داشت احبای همدان به او سفارش کردند که مادامی که حضرت ابوالفضایل در آنجا تشریف دارند ایشان را پذیرایی و مساعدت نمایند. ابوالفضایل در کرمانشاه بر احباء وارد شد و با ایشان معاشر گشت و به کمک آنان گروهی را به امرالله هدایت نمود لکن اعدای امر در آنجا هم به معاندت قیام کردند و به زین‌العابدین خان امیر انخم که حاکم وقت بود از دست او شکایت نمودند زین‌العابدین خان که با حافظ‌الصحه روابط دوستانه داشت و با میرزا ابراهیم میزبان ابوالفضایل نیز سر (273) لطف بود او را احضار نموده اظهار داشت که من مایل نیستم به این مرد گزندی برسانم بهتر این است که خودتان او را روانه به جای دیگر کنید لذا ابوالفضایل پس از آن که سه ماه از ورودش به کرمانشاه گذشته بود به همدان مراجعت کرد و چند روز مخفیانه در منازل احباء بسر برده سپس روانه آذربایجان گردید و از تبریز نوزده جلد کتاب مستطاب ایقان که جدیداً به خط میرزا محمد علی ناقص اکبر به طبع رسیده بود برای معاریف احبای همدان به هدیه فرستاد آن بزرگوار یکی از مناظرات خود را در تبریز در یکی از رسایل خود مرقوم فرموده که صورتش این است :

(در اوایل بهار هذّه‌السنه که در دارالسلطنه تبریز عاصمه بلاد آذربایجان متوقف بودم (مستر پروس) مسیحی که از فضلاى ملت نخمه عیسویّه است و سال‌ها متوقف بلاد هندوستان و ایران و در این سنوات قسیس بزرگ اصفهان بود به عزیمت رجعت به لندن که مولد اوست وارد تبریز شد سبب سابقه معرفت و دوستی در خدمت حضرت ورقا و جناب آقا جلیل تبریزی عازم ملاقات او شدیم پس از ورود و جلوس و تحیت و ترحیب جوانی وارد صاحب نام که قسیس آمریکایی بود نیز حاضر شد و جناب مستشارالدوله میرزا یوسف خان که از رجال دولت علیه ایران و مردی نیک نام و هنرمند است تشریف آورد و مجلس انسی از اعضای مذکوره تشکیل یافت مستر پروس (274)

میدانند.

گوش ده تا من مبرهن سازمش وآنچه مستور است روشن سازمش
 مسترپروس به جدی مَرّ کب از مزاحت و انقلابی آمیخته به بشاشت که شیمیه فطریّه او است فرمود فلانی به راستی و به
 صدق و صفا عرض می کنم ما آن چه در باره محمد و قرآن باید بدانیم دانسته ایم و حقیقه می گویم که ما زیر بار او نتوانیم
 رفت در این مسئله گفتگو با ما حاصلی ندارد. به پاسخ معروض داشتم که ما به ملاحظه سابقه معرفت و قیام به لازمه
 محبت به دیدن شما آمده ایم قصد مباحثه نبود اهل بهاء مراء و جدال را حرام می دانند و محبت و وداد را اهم مراتب
 انسانیت می شمارند این مایه هم که در مباحثه اقدام رفت بر حسب میل شما بود و سبقت از شما شد. حضرت ورقاء
 فرمود شما که در مسئله اولی جواب فلان را پسندیدید چه ضرر دارد در این مسئله هم گفتگو نمائید شاید در این مقام
 هم جوابی بر وفق مرام مسموع دارید. مسترپروس فرمود همان است که گفتم و در این مقام مقاوله انجام یافت و صحبتی
 دیگر در میان آمد و بسیار اظهار اشتیاق نمود که این عبد را با خود به لندن برد و برای خدمت امر اعظم قبول نمودم
 انتہی (279)

باری پس از چندی ابوالفضایل از تبریز به عراق عجم توجه نمود و در اثنای سیر و سفر روزی چند در کاشان توقف
 کرد چندان که در کتاب فرائد این عبارات را مرقوم داشته که: (در سنه 1306 هجریه که نگارنده اوراق از مدینه
 کاشان عبور نمود بر حسب میل بعض مشایخ و افاضل بنی اسرائیل مجلس بحث و تحقیق انعقاد یافت و محفل مذکور به
 وجوه جمعی از اکابر مسلمین و یهود مزین بود از جمله علمای قوم سه نفر که اشهر علمای بنی اسرائیل بودند حضور داشتند
 و در طی بحث و مناظره الفاظ شمس و قمر و مصالحت ذب و غنم و احیاء اموات و سایر بشارات را بر ظاهر حمل
 می نمودند و در عدم صدق این بشارات بر ظهور حضرت عیسی علیه السلام و ظهورات بعد اصرار بلیغ می کردند. نگارنده
 روی به مردخای که شیخ قوم و اعلم آن شعب بود نمود و اظهار داشت که آیا این عبارات را که در یوم ظهور موعود
 شمس و قمر تاریک گردند و اموات زنده شوند و گرگ و بره در یک موضع چرا نمایند شما تنها حمل بر معانی ظاهره
 می نمائید یا جمیع بنی اسرائیل از عالم و عامی و آسیاوی و اروپوی چنین می فهمند گفت جمیع بلااختلاف بر معانی ظاهر حمل
 می نمایند و لذا تحقق آن را در ظهور یشوع و محمد نفی و انکار می کنند. گفتم یا شیخ در صورتی که دو پیغمبر بزرگ از
 جانب خداوند یکی مأمور به ختم قلوب و سمع و (280) ابصار شما گردد و دیگری مأمور به ختم و اخفای معانی کتاب و
 کلمات شود چگونه عاقل را بر این فهم اعتماد ماند و به کدام دلیل این تفسیرات شما مقبول ارباب بصیرت و رشاد آید
 وی در جواب فرو ماند و کیفیت این مناظره که زیاده از سه ساعت با رعایت شرایط ادب و محبت امتداد یافت در
 مدینه مزبوره شهرت گرفت و نزد ارباب فضل و نباهت از اهالی کاشان موقع قبول و استحسان پذیرفت) انتہی.
 و هم چنین در کشف الغطاء مرقوم فرموده که:

(در سال 1306 هجری این عبد وارد یزد شد . . . تا این که این عبد در همان سنه از یزد به خراسان و از آنجا به بخارا و
 سمرقند مسافرت نمود. . .) انتہی
 بهر حال این سفر ایشان منتهی به ترکستان گردید که ابتدا در عشق آباد توقف نمودند و بعد به بخارا و سمرقند تشریف
 بردند و در اوایل ورودشان به عشق آباد واقعه شهادت جناب حاجی محمدرضای اصفهانی وقوع یافت که حضرت

ابوالفضایل جریان آن را با خط خود در همان اوقات نگاشته و برای جناب میرزا اسدالله خان وزیر به اصفهان ارسال داشته‌اند و عین آن نامه را که نزد جناب سرهنگ هدایت‌الله سهراب بود (281) بنده از ایشان گرفته از ابتدا تا انتها در این جا درج می‌نمایم زیرا علاوه بر آن که محتویات آن ارتباط کامل با تاریخ حضرت ابوالفضایل دارد متضمن مطالب تاریخی مفید دیگر نیز می‌باشد و آن این است:

بسم الله ذی العظمة والاقتدار
روحي لك الفداء بعد حمدالله مالک الاخرة والاولی والصلوة علی وسایط فضله بین الوری معروض میدارم که چون حادثه شهادت شهید سعید مرحوم حاجی محمد رضا روحی لتراب مرقد الفدا در بلدة عشق آباد و عدالتی که از دولت قویه بهیه روسیه اطال الله ذیلها من المغرب الی المشرق و من الشمال الی الجنوب در این محاکمه ظاهر شد شایسته ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره در انجمن دوستان در جمیع دیار و بلدان است لهذا لازم دانستم که شرح این واقعه را برای دوستان دارالسلطنه اصفهان نیز مرقوم دارم تا آن جناب در انجمن احباب قرائت فرمایند و جمیع دوستان به دعای دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند زیرا که در الواح منیعه که در این اوقات از ارض مقدس عنایت و ارسال رفته می‌فرمایند آن چه را که ترجمه و خلاصه آن این است که به پاس وفا که همواره امر حضرت مالک وری (282) به حفظ و مراعات آن تعلق یافته باید این طایفه مظلومه ابداً این حمایت و عدالت دولت بهیه روسیه را از نظر محو ننمایند و پیوسته تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم را از خداوند جل جلاله مسئلت نمایند چه این اول عدالتی و نخست حمایتی است که در عالم از عدل این خسرو بزرگ و پادشاه نامدار نسبت به این طایفه ظهور یافته و شر خصم قوی را از مشتی مظلوم که بجز خداوند تبارک و تعالی پناهی ندارند رفع فرموده جای حیرت این جاست که (دشت خوارزم که عبارت است از ممالک ترکمانیه و عشق آباد در آن بنا یافته همان ارض فتنه انگیزی است که سالی اقل از هزار نفر اسیر ایرانی در آن کشته شمشیر می‌شد و بی ناموسی های ناگفتنی نسبت به بنات و بنین شیعه در این ارض بظهور می‌رسید اضافه از نفوس کثیره که بدتر از اسیران سودان در بخارا و سمرقند و خیوه و سایر بلاد ترکستان به فروش می‌رفت و حال قریب نه سال است که از قوت دولت بهیه دارالعدالة ممالک شرقیه گشته و گوی گریگ و بره و یا شیر و مرال در عین راحت و فراغ بال در وساده واحد خفته فتعالی الله الملک القدير .

در (17) شهر ذی قعدة سال (1306) هجری که فدوی در خدمت آقایان افغان وارد عشق آباد شد اول (283) مرتبه بود که بشرف ملاقات حضرت شهید فایز شدم در مراتب استقامت و محبت نفس و وفا و صفا ایشان را واقف رتبه علیا یافتم با خویش و بیگانه به وداد خالص سلوک می‌نمود و با دوست و دشمن به عفو و صفح حرکت می‌نمود لکن به جهت معروفیت و استقامتی که داشتند همواره اهل غرض و عناد ایشان را طرف معاندت و مخاصمت می‌داشتند و بر نهجی که در ایران ملاحظه فرموده‌اید ایشان را به نسبت های غیر واقعه موسوم و متهم می‌نمودند مثلاً نام ایشان را امام رضای بایه نهاده بودند والعیاذ بالله به عداوت ائمه نزد عوام مذکور می‌داشتند عشق آباد نیز محل اجتماع الواط تبریز است که از سطوت و کفایت امیر کبیر امیر نظام حکمران آذربایجان به این سو گریخته و به جبل آزادی دولت بهیه آویخته‌اند. و بالجمله زیاده از یک سال بود که جمعی از اشرا کمر به معاندت آن زبده ابرار بسته و در کین قتل آن خلاصه اخیار نشسته بودند و مدیر این جماعت و محرک عرق شرارت ملا احمد تاجر یزدی و مهدی تاجر کاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مهدی صمد تبریزی و مهدی جلیل تبریزی و جمعی کثیر از اهالی ایران و قفقازیه بودند چون اواخر ماه ذی حجة الحرام شد حضرت شهید از فدوی خواهش فرمود که وصیت نامه‌ی بی به اسم ایشان بنویسم و فدوی نیز قبول نمود

و یومی چند (284) بگذشت روزی در اثنای طریق به فدوی فرمودند چرا در نوشتن این وصیت‌نامه کوتاهی می‌نمایید عرض کردم چه تعجیل دارید فرمودند وقت تنگ است و کار از دست می‌رود خلاصه روز دیگر را که اول محرم بود به اتفاق جناب آقا غلام‌حسین که رفیق شفیق و دوست خالص و شریک مکاسب ایشان بود و جناب آقا میرزا مهدی رشتی به منزل فدوی تشریف آوردند و بر حسب امر ایشان وصیت‌نامه‌ی به این مضمون نوشته شد که اموالی که من در عشق‌آباد دارم تماماً ملک طلق و حق خالص سرکار مجدت آثار آقای آقا سید احمد شیرازی است که از افغان سدره مبارکه‌اند و در این خصوصات شرحی لساناً فرمودند که بیت و اثاث‌البیت که در اصفهان مال من است ملک ورثه است و کتاب و نوشته‌هایی که در اصفهان است مطلقاً خواه از کتب امریه و خواه خارجه ملک اخوان است یعنی دو اخوان ایشان که در اصفهان تشریف دارند و آنچه در عشق‌آباد در تصرف ایشان است ملک سرکار آقای سید احمد است زیرا که از جانب سرکار آقای معظم مواظب املاک ایشان بودند و اخذ وجه اجاره املاک در عهده ایشان بود و مصارف شیخیه حضرت شهید هم از سرکار آقای معظم می‌رسید. باری وصیت‌نامه در حضور جناب آقا غلام‌حسین (285) و جناب آقا میرزا مهدی تاجر رشتی نوشته شد.

و بالجملة چون ماه محرم سنه (1307) هجریه برسد اهالی ایران بر نهجی که در آن مملکت رسم است به بستن تکیه و تشکیل دسته و زخم زنی و روضه خوانی اقدام نمودند و در این لیلی و ایام اطوار ناهنجار که نه شایسته تحریر و تذکار است مشهود ملل خارجه داشتند و در این مجالس اسباب قتل حضرت شهید را فراهم آوردند لکن به سبب مواظبت عساکر دولتی امکان نیافتند که این قصد فاسد را در ایام عاشورا مجری دارند تا آن که دهه عاشورا انجام یافت و مجالس روضه خوانی و اجتماع ختم شد (صبحا یوم 12 محرم تقریباً سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته در حینی که حضرت شهید از میان بازار عبور می‌فرمود دو نفر از اشرار تبریز که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت و معروف به علی بابا بود در مجمع خلائق حضرت شهید را احاطه نمودند و با سی و یک زخم مهلک بدن ایشان را قطعه قطعه کردند و خون مطهر آن حضرت را که روح محبت و صفا و روان دیانت و وفا بود بر زمین ریختند.

با آن که در حین قتل حضرت شهید زیاده از پانصد نفر از کسبه حاضر و با قاتل‌ها در باطن متفق بودند و اظهار بشاشت و سرور می‌نمودند از حسن مراقبت اولیای ایالت قاتل‌ها قدرت فرار نیافتند و فوراً گرفتار گشتند و داکتر دولتی و رؤسای (286) مستحفظین بلد فی‌الحین بر سر نعش حضرت شهید حاضر شدند) لکن کار از چاره گذشته و روح مقدسش چون طیر بهشتی با علی‌المقام پرواز نموده بود با آن که آن دو شریر به زنجیر تقدیر گرفتار و مستحفظین بلد مراقب و در کار بودند شرارت اعداء و جوشش اهل بغضا به حدی بود که احدی از دوستان جرئت آن که بر نعش مطهر حاضر شود نمود و آن بدن پاک تا بعد از ظهر در میان بازار بر خاک افتاده بود. انجام حسب‌الامر جناب آقا محمدرضای ارباب جناب آقا غلام‌حسین از جناب مشهدی علی‌حیدر شیروانی که مردی است موصوف به فتوت و ریاست و کردانی خواهش نمود که در حمل نعش همراهی نماید شاید به حضور ایشان فتنه دیگر رخ نماید جناب مشهدی علی‌حیدر اجابت فرمود و بر سر نعش حاضر شد لکن احدی قدرت همراهی نداشت و از هر کس خواهش نمودند که در حمل نعش معاونت نماید اجابت نمود در آخر جناب مشهدی محمد قلی اردوبادی که جوانی متدین و مستقیم است نعش مطهر را به دوش کشید و در میان کاروانسرا که ملک آقای آقا سید احمد افغان و در تصرف حضرت شهید بود آورد لکن از اعداء صدمه بسیار متحمل شد و مورد طعن و لعن بیشمار گشت اعداء هجوم نمودند (287) و از شرارت و اذیت کوتاهی نکردند ناچار جناب آقا غلام‌حسین و جناب آقا مشهدی علی‌حیدر در کاروانسرا را بستند معذالک اعدا از بام سنگ می‌افکندند و لعن می‌کردند و نمی‌گذاشتند که نعش مطهر را بشویند و غسل دهند در هر صورت نعش را

تغییل نمودند و نصف شب در نهایت زحمت و مشقت در خارج عشق‌آباد در مقامی خوب مدفون ساختند و آن گوهر پاک را به خاک سپردند. چون روز دوم شهادت برسید شورش اعدا زیادتر شد و خبر رسید که اعدا قصد قتل بیست و چهار نفر معین را نموده‌اند که ایشان رؤسای احباب عشق‌آباد بودند و مبالغ بسیاری پول هم بر مصارف این کار توزیع و جمع نموده بودند و عوام را به این مزخرفات مغرور داشتند که این امر امر دین است و ما اهل اسلام و رعیت ایرانیم دخلی به دولت روسیه ندارد که در این کار مداخله یا ممانعت نماید و بالجمله عصر روز دوم جمعی از الواط تبریزی با اسلحه در میان بازار ریختند و بر جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جناب مشهدی یوسف و مشهدی ابراهیم تاجر میلانی و مشهدی محمد قلی اردوبادی و بعض دیگر احباب حمله نمودند ولی چون دوستان مراقب بودند کاری از پیش نبردند در هر صورت امر صعب و کار مشکل شد لهذا در همان روز حین غروب (288) آفتاب به اتفاق دوستانی که ذکر شد و جمعی دیگر از احباب عازم خدمت سرکار جلالت مدار قروف که ژنرال دولت بهیة روسیه و حکمران ممالک خوارزم و مرو است شدیم پس از اعلام سایر دوستان در خارج توقف فرمودند فدوی و جناب آقا میرزا عبدالکریم اردبیلی شرفیاب گشتیم چون وارد شدیم اذن جلوس داد و در کمال ملایمت و ملاطفت مستفسر حالات شد و مترجم جناب میرزا احمد بیک بود ایشان از اهل قفقازیه و مردی نیک‌خوی و اهل تسننند معلوم شد که به سرکار ژنرال چنین معروض داشته بوده‌اند که حضرت شهید نسبت به ائمه اسلام العیاذ بالله بد گفته بوده‌اند و این دو نفر قاتل تاب استماع نیآورده حضرت شهید را به قتل رسانیده و خود به محبس رفته‌اند فدوی معروض داشتم که زیاده از هشت نه سال است که این طایفه در عشق‌آباد به تجارت و رعیتی در ظل عنایت دولت بهیة اشتغال دارند و در این مدت خلاف قانونی و سوء سلوکی از ایشان مسموع نداشته‌اید و جناب شهید را هم که به ظلمی بین به قتل رسانیدند این طایفه خیال نداشتند مزاحم اولیای دولت گردند و شکایتی بنمایند چه می‌دانند که اولیای ایالت در نظم بلد و آسایش خلق سعی خواهند فرمود لکن حال (289) کار از صبر و مدارا گذشته و خبر رسیده است که طایفه شیعه قصد قتل جمعی را دارند و دیری است که شیعه بر این افترا عادت کرده‌اند که این طایفه را به عدم اعتقاد به خدا و رسول و عداوت به ائمه اسلام متهم دارند لکن چون این مطلب در ایران کهنه شده است و اکابر ملک اعتنا به این مزخرفات نمی‌فرمایند لهذا در این ملک این تهمت را دست‌آویز فتنه نموده‌اند سرکار ژنرال استفسار فرمود که شما در حق ائمه اسلام معتقد هستید یا نه و در حق ایشان بد می‌گویید یا نمی‌گویید معروض داشتم که (این طایفه در حق احدی بر حسب امر حضرت مؤسس این امر اعظم بد نمی‌گویند حتی معاندین این امر را هم اذن سب و لعن ندارند تا چه رسد به بزرگان دین و برگزیدگان حضرت رب العالمین و دلیل صدق این عرض این است که اگر ما العیاذ بالله در حق ائمه اسلام در نزد خود مسلمانان بد بگویم معلوم است که در نزد ملل خارجه که معتقد به بزرگان اسلام نیستند زودتر و با جرئت‌تر بد خواهیم گفت و سرکار عالی از بزرگان روسیه و ارامنه که در این ایام با فدوی ملاقات و مقالات نموده‌اند می‌توانید استفسار فرمایید که روش ما در حین ذکر اسامی سابقین چگونه است فرمود بلی می‌دانم شما در حق احدی بد نمی‌گویید کتب شما را دارم و از عقاید شما بی‌خبر نیستم ولکن ممکن است که انسان در حین (290) استیلائی غضب به کلمه‌ی بر خلاف معتقد خود و قانون قوم تکلم نماید عرض نمودم این هم نشده است چه اگر مرحوم حاجی العیاذ بالله به کلمه زشتی تکلم نموده بودند بایستی به حکومت معروض دارند تا بر وفق قانون و عدل و پاداش داده شود و احدی هم راه شکایت نیابد این که خود به قتل ایشان اقدام نمودند دلیل است بر کذب مدعیان و نداشتن دست‌آویزی درست. فرمود راست است و بسیار گفتگوهای خوب واقع شد که اکنون نگارش تمام آن خارج از گنجایش این صحیفه است و اسامی مقصرین را به خط خود مرقوم فرمود و به توسط میرزا احمد بیک مترجم پیغام‌های بلیغ و سفارش‌های اکید در حفظ شهر و دوستان به پولکونیک که حفظ بلد

و نظم دیوان‌خانه در عهده او است نمود و مرخص شدیم. چون آن شب به پایان آمد و صبح طالع شد الواط و اشرازی که یوم پیش قصد احباب را نموده بودند فرار کردند و سه نفر که یکی اسدالله و دیگری ابراهیم و ثالث غفار نام داشت گرفتار شدند لکن ابراهیم و غفار مذکور بی‌تقصیر بودند و به اشتباه گرفتار گشتند چون این حالت مشهود خلق گشت خوف اعدا را فرو گرفت و شهر امن شد و اولیای دولت بهیئه روسیه در مقام تحقیق و (291) تفتیش این امر برآمدند که محرک این شرارت را معلوم نمایند چه که نزد ارباب هوش روشن بود که دو نفر لوطی ناقابل اقدام بر قتل حضرت شهید به این جرئت بدون محرکی قوی نتوانند نمود و شخصی حکیم و کافی از روسیه که به زبان اهل این ملک سلیس چی می‌گویند برای استنطاق دوستان مقصرین و کسانی که متهم به تحریک بودند تعیین یافت و به محاکمه و رسیدگی شروع شده و مقدمه برای کشف مرام لازم است مطلبی معروض دارم قبل از ورود فدوی به عشق‌آباد فی مابین دوستان و ملت نخمیه مسیحیه مرافقه و دوستی نبود پس از ورود این عبد به این ارض باب مرادوت و مجالست و مکالمت فی مابین فدوی و دانشمندان روسیه و ارامنه مفتوح گشت و اکثر اوقات و ایام معقولین این ملت به منزل فدوی می‌آمدند و در مطالب دینیّه و مباحثات علمیّه به قدری که موجب قطع رشته محبت و تکدیر زلال مودت نشود گفتگو می‌رفت و از این جهت ورود فدوی به عشق‌آباد و مطالب و عقاید امریه در میان مسیحیه اشتهار یافت و مراتب علم و دانش دوستان و امتیاز و برتری ایشان از دیگران مسلم مسیحیان گشت و صفای کامل و وداد صادق در میانه حاصل شد و تفاوت کلی عقاید اعداء و احباب خود مشهود ایشان آمد زیرا که ملت نخمیه مسیحیه به هر دو طایفه مرافقه و معامله داشتند از این طرف جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری (292) و محبت و مودت نمیدیدند و از آن سو جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی‌یافتند این بود که چون حادثه شهادت حضرت شهید روی داد نوعی در جذب قلوب آن ملت و اثبات شرارت اعداء و مظلومیت احباب مؤثر شد که به تحریر شرح آن امکان‌پذیر نیست علی‌هذا در کشف مقاصد اعدا در قتل حضرت شهید و اثبات شرارت ایشان در نزد اولیای دولت بهیئه کوشش وافی نمودند و هر چه دیده بودند و یا مسموع داشتند نزد سلیس چی و سایر بزرگان به صدق ادای شهادت کردند. و بالجمله قریب دو ماه در اکثر ایام امر استنطاق و تحقیق دایر بود و (ملاً احمد تاجر یزدی و ملاً مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تبریزی و مشهدی جلیل ترک گرفتار و محبوس شدند چون این اشخاص که اصل فتنه و سبب واقعی شهادت حضرت شهید بودند گرفتار گشتند) خوف و رعب اعدا را فرو گرفت و ترس و بیم ارکان وجودشان را متزلزل ساخت و نخست مهدی تاجر کاشی که خصم الدوناب احد بود فرار نمود و پس از وی هرکس در قتل حضرت شهید اقدامی و یا در مجالس شورشان تکلمی نموده بود فرار اختیار کرد و بدین موجب زیاده از شصت هفتاد نفر از اعدا از عشق‌آباد گریختند و در مشهد (293) مقدس و طهران و تبریز به دامن ولای دولت علیه ایران و علمای آن سامان آویختند و در عشق‌آباد نیز به ساختن شهود کاذبه و نشر اقوال باطله پرداختند هر روز که آفتاب طالع می‌شد خبری تازه انتشار می‌دادند که فلان امیر یا فلان سرتیب از ایران می‌آید و بابی‌ها را در زنجیر کشیده به طهران می‌برد که شاید دوستان از این اخبار موحشه بترسند و از عشق‌آباد به سایر بلاد متفرق گردند و در شهرهای خراسان و آذربایجان نیز علماء و تجار یداً واحده به حمایت اعدا و اذیت دوستان اقدام و اتفاق نمودند فی الحقیقه آن اوقات استقامتی از دوستان عشق‌آباد ملحوظ و مشهود آمد که جای هزار گونه تحسین و آفرین بود زیرا که برای تحویف احباب به تدابیراتی توسل می‌جستند که عقل منیر از ادراک آن قاصر بودی و اعدا اتفاقی داشتند که اقدام راسخه متزلزل گشتی لکن نظر دوستان به شطر حضرت مقصود و عنایت خداوند معبود جلت عظمته متوجه و مصروف بود و عدل دولت بهیئه روسیه و عدم اعتنای نفس نفیس اعلیحضرت اقدس سلطان ایران به عرایض کاذبه مدعیان موجب آرام قلب و

سکون اضطراب فؤاد می‌شد زیرا در این مدت اکثر ایام از قوچان و مشهد مقدس و تبریز تجار و معاندین به طهران تلگراف می‌نمودند و وجوه کثیره در اجرای مقاصد فاسده خود مصروف می‌داشتند لکن (294) لطف الهی و تقدیر ربّانی که لازال قاهر ظالم و معین مظلوم است تدابیر اعدا را باطل می‌فرمود و مقدمات فاسده ایشان را غیر منتج می‌داشت و این خود ظاهر و روشن است که همواره صدق و راستی و نیک‌خواهی خلق و درست رفتاری غالب و منصور و ظلم و عداوت و کذب و معاندت مغلوب و مخذول خواهد بود و در حقیقت این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و رؤسای باطل پیشنهادشان کرده و به آن تربیت نموده‌اند برایشان دشمنی است قوی و شدید و برای قطع رشته اقتدار و اعتبارشان سیفی است قطاع و حدید که لازال در انظار دول متمدنه خوار و خفیف ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره وحشی و شریر مشهود. و بالجمله چون قریب دو ماه از این مقدمات بگذشت و کتاب استنطاق طرفین ختام یافت و تحقیق مطالب بر وجه کمال انجام گرفت سرکار جلالتمدار ژنرال دامت له مآثرالعزّ والجلال مراتب را به پترسبورک به حضور اعلیحضرت قوی شوکت امپراطور اعظم معروض داشت و اواسط شهر ربیع الاول ماضی از جانب اعلیحضرت امپراطوری صدور حکم و انقضای محاکمه به وایتی سود رجوع یافت و ترجمه این لفظ در لغت روسیه قضاوت عسکریه است و وایتی سود که آن را پالاوای سود هم می‌گویند (295) در دولت روسیه موقعی بزرگ و محلی منبع دارد که احدی از بزرگان و اکابر ملک حتی نفس سلطان قدرت بر ردّ و نقض حکم او و حقّ توسط و تشفع ندارد و سایر قضاوت‌ها جز این سود حکم قتل نتواند نمود و این هم از عنایت اعلیحضرت امپراطور و سرکار ژنرال ایدهماالله تعالی به خصایص العزّوالاقبال به این طایفه بود چه اگر انفصام امر و قطع دعاوی به سایر سودها رجوع یافتی موجب طول محاکمه و تسهیل امر بر اعداء و وهن دوستان گشتی خلاصه پس از رجوع امر به وایتی سود شخصی از رجال دولت که ملقب به پرستاطل و از سردارهای بزرگ دولت و مردی سخت و دانا و نجیب و با مهابت بود وارد عشق‌آباد شد و خبر ورود او در بلد اشتهار یافت و هرکس در پی چاره کار و تدبیر امر خویش افتاد و خوف و رعب دل‌ها را فرو گرفت و یوم شنبه دوم شهر ربیع الاول گذشته که مطابق بود با چهارم نوایر ماه روسی قریب صد و پنجاه نوشته احضار برای احباب و اغیار رسید و در این نوشته‌ها به اسم هر کس که بود مرقوم بود که برای قطع محاکمه علی‌اکبر قاتل مرحوم (296) حاجی محمدرضا و هشت نفر دیگر مقصرین باید یوم 24 شهر ربیع الاول که مطابق خواهد شد با ششم ماه روسی در ساعت نهم فرنگی که تقریباً یک ساعت از آفتاب برآمده می‌شود در عمارت موسوم به قلوب حاضر شوی چون این نوشته‌ها که به زبان روسی پاوسقه می‌گویند برای خلق رسید همه و وا همه خلق زیاد شد و در شهر گفتگویی جز این مطلب نبود و اعدا جز آن که به بلاد ایران و رجال دولت حضرت سلطان رسول فرستاده و متوسل شده بودند نزد بزرگان عشق‌آباد و کاراگهان این ملک نیز از پی چاره توسل جستند و ذهاب و ایاب نمودند. چون صبح یوم 24 طالع شد احباب و اعدا هر یک با خوف و رجا عازم حضور حضرت سود گشتند و فایتون‌ها به جانب قلوب در حرکت آمد و خلق دسته دسته به مجلس محاکمه توجه نمودند و احباب نیز متوکلاً علی‌الله با وجوه ناضره و قلوب مطمئنّه متوجه گشتند چون وارد مجلس شدیم وضع مجلس بر این گونه بود که بر سبیل اختصار عرض می‌شود اگر چه تفصیل آن بر وجهی که درست محسوس و مفهوم شود ممکن نیست. (297) کیفیت وضع مجلس محاکمه سود عمارت قلوب که یکی از عمارات دولتی عشق‌آباد است وضعاً شباهتی به عمارات دولتی اصفهان و ایران ندارد و لکن به تقریب اطاق بزرگی در وسط است که مجلس سود همان اطاق بود و او تقریباً برابر تالار عمارت چهل ستون اصفهان که قریب پانصد کس را در آن امکان جلوس بود و شاه‌نشین آن قریب یک ذرع از سطح مجلس ارتفاع داشت و در یمین و یسار و خلف شاه‌نشین سه اطاق دیگر است چون وارد مجلس شدیم ملاحظه رفت که حضرت سود پرستاطل با جلالتی

ظاهر و وداعی باهر در وسط شاه‌نشین بر کرسی جالس بود و در پهلوئی او در یمین و یسار چهار کس دیگر از رجال دولت بهیبه نیز جالس بودند و در جلوی ایشان میزی نهاده و در یک طرف روی میز قابی از آینه که دستخط سه نفر از امپراطوری‌های معظم روسیه بر حفظ مراسم عدل بر آن مرقوم بود نهاده و بر روی قاب صورت عقابی از طلای خالص که نشان دولت بهیبه است موضوع بود و در یمین شاه‌نشین پراکروور که وی نیز از رجال دولت است و باید از قبل مقتول تکلم نماید با یک نفر منشی که وی را سکه‌دار می‌گویند جالس بود و در یسار شاه‌نشین زاشتیک با یک نفر سکه‌دار که باید از قبل مقصرین تکلم نماید جلوس داشت که اجزای مجلس سود و اعضای عدلیه (298) نه نفر بودند و در سطح مجلس اکابر بلدیه و رؤسای عسکریه و بزرگان تجار از روس و مسلم و ارامنه بر کرسی جالس و ناظر بودند و حسب الامر سرکار جلالت آثار ژنرال مترجمین ترکی و فارسی از روسیه و اهل تستن تعیین یافته بود و در سطح مجلس در طرف یسار مقدم بر کل نه نفر مقصرین را نیز حاضر و جالس نموده بودند و بر گرد ایشان عساکر دولتی که به زبان خود صالادات می‌گویند احاطه داشت و قاضی شیعه هم در مجلس حاضر و جالس بود و احدی در مجلس تکلمی نمی‌نمود و بالجمله پس از ورود در عمارت قلوب جمیع اشخاصی را که در محاکمه مدخلیت داشتند از مدعی و مدعی‌علیه و شهود طرفین از احباب و اغیار در اطاق طرف دست راست مجلس داخل نمودند و قراول نهادند که کسی بی اذن داخل و خارج نشود و احدی با احدی تکلم ننماید و نخست قاضی شیعه شهود اعدا را بر حسب حکم سود به قانون اسلام به اسم خداوند و کتاب مجید قسم داد که دروغ شهادت ندهند و ملاحظه دوستی و هم‌کیشی ننمایند و بدون غرض به راستی صرف تکلم کنند و خود قاضی را حضرت سود بنفسه بر نهج مرقوم قسم داد که او نیز به خلاف عدل و راستی تکلمی ننماید و به غرض شهادتی ندهد معذک اکثری حتی (299) شخص قاضی نوعی از مسلک عدل و منهج صدق انحراف جستند که بر اهل انصاف از حضار حتی حضرت سود و اولیای دولت بهیبه مخفی نماند و ارانه را که شهود احباب بودند کشیدش ایشان که او نیز در مجلس حضور داشت قسم داد پس از آن دوستان را بالاتفاق احضار فرمودند و پس از استفسار از مذهب یک یک و اعتراف به این که اهل بها هستند از جناب مستطاب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی حضرت سود استفسار فرمود که مجتهد و رئیس علمی شما کیست و مقصود ایشان قسم دادن بود جناب میرزا فرمود در میان ما رسم ملائی نیست ولکن در میان ما اهل علم و دانش هست حضرت سود فرمود کیست جناب میرزا فدوی را اظهار داشت پس سود از فدوی پرسید که قانون قسم خوردن شماها چه گونه است معروض داشتم که در میان ما رسم قسم یاد نمودن نیست در کتاب حکم قسم نازل نشده است لکن به هر چه دولت حکم فرماید اطاعت داریم و فرمان سلاطین عظام را در غایت سرور و امتنان لازم‌الاتباع می‌دانیم فرمود علی‌هذا با شما عهدهی خواهم بست و شرطی خواهم نمود که مانند قسم محکم و متقن باشد پس فرمود نخست از شما خواهش می‌نمایم که چون شنیده‌ام شماها با کل طوایف و ملل به صدق و صفا و اخوت رفتار می‌نمایید و مخالفت مذهب را موجب عداوت و بغض و (300) خروج از مسلک عدل و انسانیت نمی‌دانید با این محبوسین هم که به این قانون شما برادرند همین مسلک را مرعی دارید و از روی غرض در حق ایشان سخنی نگویند دیگر آن که چون در این دین شما حکم قسم خوردن نیست باید سعی کنید که کذب از شما ظاهر نشود چه اگر کذب از شما ظاهر شد شما را به سبیریا خواهم فرستاد عرض کردم انشاءالله تبارک و تعالی خلافتی ظاهر نخواهد شد و به آن چه فرمودید اطاعت خواهیم نمود پس از آن پرسید که فی‌مابین شما و طایفه شیعه قانون مناکت مرعی و مجری است معروض داشتم که چون هنوز فصل کلی واقع نشده است رسم مناکت در میانه هست چه بسا هست که شخصی خود از این طایفه است و پدرش شیعه است یا پدر اهل بها و پسر شیعه و هکذا بسیار است که دو برادر یکی شیعه و دیگری اهل بها است و هم‌چنین است بنی اعمام و سایر اقارب از این جهت قوانین مراودت و مناکت

و سایر قواعد طایفه گی در میانه مجری و مرعی است پس از آن حضرت سود قاضی شیعه را خواست و پرسید شما دختر از عیسوی می گیرید یعنی به نکاح شرعی عرض کرد بلی فرمود از یهود هم می گیرید معروض داشت بلی فرمود از آتش پرست هم می گیرید گفت بلی حضرت سود دانست که (301) بیوده تکلمی می نماید و بعد از این مقالات شروع نمودند به استنطاق از شهود طرفین و نخست استنطاق از احباب شد آن روز که یوم 24 ربیع الاول و ششم نوبار ماه روسی بود از صبح تا پنج ساعت از شب گذشته به استنطاق و رسیدگی اشتغال رفت و تقریباً هر سه ساعت پنج دقیقه اهل مجلس را اذن میداند که بیرون عمارت برای راحت و کشیدن سیگار و امثالها بروند و مراجعت نمایند و در مجلس احدی حق تکلم و سیگار کشیدن نداشت حتی سود و رؤسای مجلس عدلیه نیز بر این نهج بودند و از دوساعت و نیم به غروب مانده الی غروب آفتاب هم اهل مجلس مرخص بودند که به منازل خود مراجعت نمایند و اول شب باز به مجلس معاودت کنند و روز دوم که یوم سه شنبه 25 ربیع الاول و هفتم نوبار ماه روسی بود نیز بر نهج یوم سابق از صبح الی نصف شب به محاکمه و استنطاق اشتغال داشتند و در این یوم به استنطاق از شهود و اعدا اشتغال می رفت و در این دو شبانه روز شهادت شهود طرفین انجام یافت و یوم چهارشنبه 26 که مطابق هشتم نوبار ماه روسی بود چون عید روسیه بود مجلس محاکمه تعطیل شد چون صبح پنجشنبه 27 ربیع الاول طالع شد خلایق به جانب قلوب شتافتند قلوب مضطرب و افنده متزلزل که آیا از پرده غیب چه ظاهر شود و اراده قاهره الهیه بر نصرت که تعلق یابد چه این (302) یوم روز ختم مجلس و صدور حکم بود فی الحقیقه یومی با مهابت بود و حالت خلق در غایت غرابت بنظر مشهود می گشت ازدحام خلایق زیاده از دو یوم سابق شد به حدی که مجلس بر جالسین تنگ گشت و رئیس مجلس حکم فرمود که دیگر کسی را اذن دخول ندهید و بالجمله چون مجلسی انعقاد یافت و سود جالس شد نخست پراکروور برخاست و با فصاحتی ظاهر و بلاغتی باهر به نوعی که روس و ترک و فارس در عجب ماندند زیاده از یک ساعت تنطق فرمود و نگاه مقصرین را ثابت داشت چون کلام وی انجام یافت زاشتینیک برخاست و او هم قریب یک ساعت و نیم تکلم کرد و شهادت شهود احباب را فرداً فرد رد نمود چون کلام وی نیز ختام یافت مجدداً پراکروور قیام نمود و ایرادات وی را مردود و باطل ساخت و بر این نهج تا قریب یک ساعت از ظهر گذشته این دو بزرگ در حضرت سود مکالمه نمودند چون این مقالات ختم شد حضرت سود روی به حضرات مقصرین فرمود و (گفت ای محبوسین پراکروور تقصیر هفت نفر از شما را اثبات نمود و نگاه شما را مدلل و مبرهن داشت لکن تقصیر یکی که اسدالله باشد کمتر است و شش نفر دیگر را حکم قتل نمود و با فنا و اعدام محکوم ساخت حال اگر عذری دارید که موجب تخفیف این مجازات شود مذکور دارید و (303) خود را مستوجب قتل مسازید چون این اذن از حضرت سود صدور یافت مقصرین مستدعی شدند که مترجم تبدیل یابد و یحیی بیگ قراباغی که فارسی و روسی و ترکی نیک می داند در میانه مترجم باشد سود اجابت فرمود و یحیی بیگ که در مجلس حاضر بود به مترجمی قیام نمود پس مقصرین یک یک برخاستند و در دفع تهمت از خود مطالبی ظاهرالکذب معروض داشتند چون این مقالات نیز ختام یافت حضرت سود و بزرگانی که در یمین و یسار او جالس بودند در اطاقی که خلف شاه نشین بود داخل شدند و برای نوشتن و صدور حکم خلوت کردند و در این هنگام احدی اذن دخول در آن مجلس ندارد و قریب دو ساعت هم این خلوت به طول انجامید و خلق کالتنقش فی الجدار جالس و منتظر بودند که آیا دست قدرت الهی کرا بر وساده عترت و غلبه متکی و کرا بر خاک مدلت و خذلان جالس کند فی الحقیقه آن روز حالتی غریب و وضعی عجیب از خلق مشاهده شد زیرا چنین می دانستند که حکم سود مانند فرمان قضا ممتنع الرّد و واجب الاجرا است و بالجمله نزدیک به غروب آفتاب - آفتاب صفت حضرت سود از مشرق خلوت طالع شد و در مقرّ خود با جبین منور و وضع موقرّ بایستاد و خلق از اکبر و تجار و مدعی و مدعی علیه هر یک در مقام خود قایم و ساکت و حضرت سود حکمی که در

(304) خلوت مرقوم فرموده بود بر خلق قرائت فرمود و مترجم فقره به فقره معانی آن را اعلام نمود و خلاصه آن این بود که در خصوص این نه نفر اشخاصی که به قتل مرحوم حاجی محمدرضای اصفهانی متهم و مأخوذند حکم سود پس از تحقیق وافق کامل چنین شد که اولاً دو نفر ابراهیم نام و غفار نام بی تقصیر و مرخص و علی اکبر معروف به علی بابای تبریزی و حسین تبریزی باید از دار آویخته و کشته شوند که مباشر قتل مرحوم حاجی بوده‌اند و (ملاً مهدی روضه خوان تبریزی که بر منبر امر بسبب و لعن می‌نموده و موجب شورش خلق می‌شده باید به دورترین اراضی سیبیریا ابداً منفی و محبوس گردد و ملاً احمد تاجر یزدی و مشهدی صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلیل تبریزی که محرک اشرار بوده‌اند پانزده سال به قاتوروجنی رابوت در سیبیریا محبوس و مجاز باشند و اسدالله یک سال و چهار ماه محبوس و پس از آن مرخص و از ممالک روسیه اخراج شود و اذن تخفیف در این مجازات به سرکار جلالت آثار ژنرال قروف حکمران عشق‌آباد و ترکمانیه داده شد چون حکم قرائت و ترجمه آن به خلق اعلام یافت مجلس ختم شد و خلق متفرق گشتند بعضی شادان و برخی غمگین و الحمدلله رب العالمین و معنای قاتوروجنی رابوت این است که هر کس که (305) واجب‌القتل باشد و ملت نخمیه مسیحیه به سبب رأفت ذاتی و شدت اجتنابی که از قتل و سفک دارند آن‌ها را نمی‌خواهند بقتل رسانند در ممالک بعیده سیبیریا که از شدت برودت و سردی هوا در آن‌جاها امکان کشت و زرع و تمدن و تعیش نیست در معادن و تحت الارض به فعلگی مشغول می‌دارند و اکثر از کثرت مشقت و سختی زحمت در نهایت مذلت جان بدر نمی‌برند و اگر از هزار یکی جانی به سلامت برد و مدت معینی را که در حکم تعیین یافته به خدمت و فعلگی به انجام رسانید پس از آن هم اذن مراجعت به بلاد خود ندارد و لکن آزاد است که در ممالک معتدله سیبیریا برای خود بکار و تحصیل معاش اشتغال نماید این است که اکثری از مقصرین قتل را بر سیبیریا ترجیح می‌دهند.

کیفیت	وقایع	بعد	از	صدور	حکم
-------	-------	-----	----	------	-----

در یوم صدور حکم دست تقدیر بر صفحه عالم واقعه عجیب تحریر نمود و مشعبد قضا بازیچه مضحک از پس پرده بیرون آورد و داغ نخلتی جدید بر چهره اعدا نهاد و کیفیت آن چنین بود که در آن حین که حضرت سود در خلوت بود و احدی ندانستی که چه حکم صدور یابد و اراده غالبه الهیه بر نصرت کدام طرف تعلق گیرد شخصی از ساکنین مجلس و تماشایان محفل من غیر شعور و رویه از مجلس بیرون دویده (306) و به یکی از اشخاص که بیرون عمارت قلوب مجتمع بودند گفته بود که ملاً احمد و سایرین مرخص شدند آن مرد هم به اقتضای شتاب و تعجیلی که به حکم حدیث معروف العجلة من الشیطان شأن اهل بغی و طغیان است بی آن که لحظه‌ای تأمل کند و صدق و کذب آن را تحقیق نماید بر فایتونی سوار و به سرعت هرچه تمام تر کلبرق الخلاطف خود را به بازار بزرگ رسانیده فریاد برآورده بود که البشارة که ملاً احمد و سایرین استخلاص یافتند و به سزیت نجات تفوق جستند از استماع این خبر واهی شورشی غریب در خلق ظاهر شده بود هلهله و ولوله عجیبی مثل یوم شهادت حضرت شهید نمودند و به تجار و احبابی که در حجرات خود در بازار به تجارت مشغول بودند سرزنش‌ها کردند سه گوسفند قربانی بر در حجره مشهدی صمد و ملاً احمد و مشهدی جلیل حاضر نمودند و قصاب‌ها با کارد در دست منتظر ورود و ذبح قربانی‌ها بودند لعن‌ها بر احباب کردند و دشنام‌ها بالمشافهه در نهایت وقاحت و قباحت به دوستان گفتند و خلق دسته دسته برای استقبال و مصافحه بر سر گذرها اجتماع کردند که ناگاه مقدر امور و مالک ظهور جلت قدرته ورق را برگردانید و مجلس سور منقضى و خبر صدور حکم بر نهج صحیح به گوش

گوش	خلق	رسیده
-----	-----	-------

(307)

یک مرتبه آن‌همه سرور به حزن و آن‌همه بشارت به انفعال و نجات تبدیل یافت گوسفندهای قربانی را در زیر پوستین رجعت دادند و هر یک مثل سارقی به گوشه‌ی گریختند. فدوی در آن حین از این وقایع بی‌خبر و در مجلس سود برای

انقضای امر واقف بود پس از مراجعت حالتی در احباب مشاهده نمود که کشف آن به تحریر امکان پذیر نیست در این یک ساعت به این خبر کذب از سرزنش و طعن و لعن کاری بر احباب کرده بودند که این مظلومین کالمیت حالت مکالمه نداشتند بلکه تا یک دو ساعت به اخبار فدوی و امثال فدوی که از مجلس مراجعت نموده بودیم اعتماد نمی نمودند تا آن که خود شفهاً خبر درست را از اعدا شنیدند و متواری شدن آنها را برأی العین دیدند لذلک قضی الامر من لدی الله المقدر الغالب القوی القدير. و اگر کسی در وضع قضاوت و محاکمات دولت بهیبه روسیه و دولت علیه ایران به دقت ملاحظه نماید متحیر خواهد شد که فرق تا چه پایه است زیرا که اگر این چنین قتلی در ایران وقوع یافته بود که از طرف قاتل و مقتول پای بکار تجار در میان می آمد بر هر کسی روشن است که چه مایه طرفین متضرر می شدند و به رشوت چه مقدار می گرفتند گذشته از این که در ایران ممکن نیست از کثرت توسّط و تشفّع حکمی به عدل بگذرد و حقیقت امر بر حاکم مشتبّه نشود و در خصوص قتل حضرت شهید (308) اولیای دولت بهیبه روسیه دیناری از کسی نگرفتند بلکه از کثرت انصاف و عدالت احدی قدرت نیافت که نزد کسی نام رشوت برد و یا از مقصّرین شفاعتی نماید بلی طایفه شیعه وجوه کثیره مصروف نمودند و خسارت بسیار متحمّل گشتند ولکن از جهت توسّل به علماء و بزرگان ایران که شاید به حمایت آنها بتوانند قدرت دولت بهیبه روسیه را از خود دفع نمایند و از پاداش شرارت و اعمال زشت خود مصون و محروس مانند ولکن اراده قاهره خداوند تبارک و تعالی نگذاشت که آن ظالمان خوانخوار با چنین ظلمی فاحش در پناه امن و راحت بیسایند و عدل اولیای دولت بهیبه روسیه ادام ایام اجلالهم مانع شد که این اشرار ممالک امنیّت و عدالت را مثل ایران محلّ توحش و شرارت گردانند و باجمله پس از انقضای مجلس چون در اصل حکم مرقوم و در مجلس قرائت شد که سرکار جلالت مدار ژنرال اکرم قروف ادام الله ایام اجلاله و اقباله مختار در تخفیف جزای مقصّرین هستند لهذا ملا احمد و سایر مقصّرین از محبس به کسان خود پیغام دادند و از در عجز و مسکنت بیرون آمدند که تا حکم حضرت سود را سرکار ژنرال امضاء نفرموده است نزد طایفه بایه بروید و ایشان را خدمت سرکار ژنرال به شفاعت بفرستید شاید در این مجازات که (309) تحمل آن فوق امکان است تخفیفی داده شود و باب فرجی گشوده گردد علی هذا حاجی رضا برادر ملا احمد و جمعی دیگر از تجار جنابان رضا بیک افسر که بزرگی دانشور است و سالها به دولت بهیبه روسیه خدمت نموده و در آن دولت قوی شوکت محلی منیع و مقامی مرموق حاصل کرده و یحیی بیک قراباغی که به وصف دانش و صفا و صلاح جویی و نهی موصوف و جناب آقا محمد رضای ارباب اصفهانی را شفیع نمودند که از این عبد و جناب مستطاب آقا میرزا عبدالکریم خواهش فرمایند که شرفیاب حضور حضرت ژنرال شویم و از مذنبین شفاعت نمایم علی هذا روزی این عبد و جناب میرزا عبدالکریم و جناب آقا غلام حسین اصفهانی و جناب آقا مشهدی یوسف میلانی عازم خدمت سرکار ژنرال شدیم در فضای بیرون خانه حکمران مذکور حاجی رضا و جمعی دیگر از شیعیان ملاقات شدند که خود به شفاعت رفته و بار نیافته بودند معذلک در مصاحبت ما مجدداً عزیمت خدمت سرکار ژنرال را نمودند و باجمله پس از ورود و اعلام شرفیاب حضور گشته جناب آقا میرزا عبدالکریم مطلب را معروض داشت و عالیجاه جواد بیک مترجم مقصود را به زبان روسی به عرض رسانید سرکار ژنرال مطالبی فرمود که خلاصه آن این است که این طایفه شیعه موجب بد نامی دولت بهیبه در عالم شدند زیرا که در نظر اعلیحضرت (310) امپراطور اعظم جمیع مذاهب به نظر واحد ملحوظ است آفرین بر شما که با این همه شرارت مقصّرین باز شما از آنها شفاعت می نماید اگر یک نفر بانی یک شیعه را در عشق آباد کشته بود آیا تمام این طایفه را در ایران قتل نمی نمودند من از شما بسیار راضی هستم ولی قول نمی دهم که تخفیفی در جزای ایشان داده خواهد شد ولکن نظر خواهم کرد اگر تخفیفی داده شد البته به سمع شما

رسید.

خواهد

چون این فرمایش آن حضرت انجام یافت مجدداً جناب آقا میرزا عبدالکریم در مقام استدعای شفاعت برآمد و ثانیاً سرکار ژنرال جوابی نزدیک به جواب سابق فرمود و حاجی رضا و سلیمین در این مقالات خود حاضر و مستمع بودند و مراجعت نمودیم. فردای آن روز شهرت یافت که در مدت سیبیر مقصرین تخفیفی داده شده و نیز شهرت یافت که یوم 4 شهر ربیع الثانی دو نفر قاتل را به دار خواهند آویخت و حسب الامر حکومت دو دار در حوالی محبس سلطانی به پا کردند و چاهی در تحت دار به عمق دو سه ذرع حفر نمودند که نعش ایشان را در آن افکنند و مباشر نصب دار و حفر چاه بر حسب امر مأمورین دولتی خود قاتلها بودند و ظهور این وقایع دل خالق را می گداخت و شیران بی تربیت را بر سختی احکام دولت ابد آیت آگاه (311) می نمود و به حفظ مراسم مدنیت الزام می داشت. چون صبح یوم چهارم شهر ربیع الثانی آفتاب طالع شد جمیع خلق آگاه و مستحضر بودند که امروز میعاد قتل آن دو شیر است شورش غریب و اضطرابی عجیب در خلق ظاهر گشت از غایت جهل و تعصب قدرت اصطبار و از سطوت دولت بهیه یارای تکلم و جسارت نداشتند در جبین کل آثار شرارت مشهود و در ناصیه هر یک نوایر خشم و غضب ملحوظ بود نخست بر حسب امر اولیای دولت قوی شوکت روسیه سواران ترکانه گرد مقتل را احاطه نمودند و رؤسای عسکریه و بزرگان بلد نیز حسب الامر حضور یافتند و خلق بسیار برای تماشا گرد آمدند و چون افراد ملت نغمه مسیحیه از قتل نفس حتی عساکر نظامی به قدر امکان ابا و امتناع دارند لهذا ترکانی را به سی منات اجیر نمودند که وی بند بر گردن قاتلها افکنند و ایشان را به مقر اصلی فرستند و قاضی شیعه را نیز احضار نمودند که ایشان را توبه و کلمه شهادت تلقین نماید. چون این آثار تشکیل یافت دو نفر قاتل را به پای دار حاضر کردند و قاضی با حالتی که نتوان مشروح داشت ایشان را توبه و شهادتین القا نمود و ترکان مذکور بند بر گردن ایشان افکنند که ناگاه بر خلاف متصور کل دست قدرت حضرت مالک الملک جلت عظمته صورتی دیگر فرمود و حکمت بالغه الهیه نوعی دیگر اقتضا نمود و اجمال آن این است که (312) در آن حین پراکور حاضر و مکتوبی در دست و بر خلق قرائت فرمود و مترجم به کل ابلاغ داشت و خلاصه آن این بود که چون طایفه بایه در خدمت سرکار جلالت آثار ژنرال ادام الله ایامه بالجهد و الاستقلال از مقصرین شفاعت نموده و تخفیف مجازات ایشان را مستدعی شده اند لهذا حضرت ژنرال اکرم محض اظهار رضایت و ابراز مکرمات و عنایت نسبت به ایشان از قتل این دو قاتل عفو فرمود و از خون این دو شیر در گذشت و حکم فرمود که این دو نیز پانزده سال در سیبری با قاتل و جونی رابوت مجاز و منفی باشند و به سبب نجات از قتل دعاگوی دولت ابد آیت گردند. چون این مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان به شکر و ثنای الهی گشودند و شادمان و خرم مراجعت کردند و قاتلها را به محبس رجعت دادند. و فی الحقیقه ظهور این واقعه تمیمه اعمال دوستان و موجب مزید اعتبار و افتخار اهل ایمان گردید زیرا از قراری که بعض حاضرین در این واقعه حکایت می کردند نوعی این فقره در قلوب بزرگان روسیه و آرامنه مؤثر واقع شده بود که بعضی را رقت دست داده گریسته بودند و گفته بودند ملاحظه نمایید مراتب عفو و صفح و رأفت و شفقت و بردباری طایفه بایه تا چه حد پایه است که از قاتل (313) خود شفاعت می کنند و بر این قسم مردم شیر که لیلاً و نهراً در صدد قتل ایشانند ترحم می نمایند و اگر از اول حدوث واقعه شهادت حضرت شهید الی حال در هر موقع عنایت الهی و حمایت ربانی نسبت به دوستان ظاهر است که در هر قدم خداوند تبارک و تعالی احباب را تأیید فرمود و به آن چه در نظر اولیای دولت بهیه روسیه به اعتبار قول و وفور عقل و صدق و راستی و درستی و نیک خواهی کل امم و صداقت با تمام اهل عالم مزین و ممتاز فرمود و لکن وقوع این کیفیت شفاعت که به صرف اراده الهیه وقوع یافت و مکتوب عفو در حضور جماعتی کثیر از روس و آرامنه و اهل اسلام و قاضی شیعه خوانده شد عنایتی مخصوص و مرحمتی بزرگ بود که هم دوستان را در انظار به اعتبار اختصاص داد و هم راه استناد آن را به جاهای دیگر مسدود

نمود که جهال نتوانند بگویند نجات این دو قاتل از معجزه امام بود و یا سواری نقاب‌درا با دلدل و ذلفقار آمد و آنها را نجات داد و اگر بی‌خردی این مردم را بخواهید بدانید تا چه پایه است از این می‌توان معلوم نمود که باز همین کلمات مزخرف مضحک را گفتند و خود را بلکه تمام اهل ایران را نزد تمام ملل به خفت عقل و قلت شعور منسوب و داشتند.

منصوص

و در این اوقات سرور و فرح و ابتهاج از هر جهت دوستان را (314) احاطه نمود و عنایت الهی بر احباب تواتر یافت زیرا که از یک سمت از جهت انقضای محاکمه و صدق و عرض و اثبات ادعای خود در خدمت اولیای دولت بهیبه روسیه سرور وافی حاصل بود و از سمت دیگر وصول الواح قدسیه و نزول آیات الهیه و تصریح به رضای حق جلّ ذکره از اعمال دوستان موجب سرور بی‌غایت و افتخار بلا نهایت می‌شد چه در اکثر الواح اظهار عنایت نسبت به شهید و اختصاص ایشان به مقاماتی خارج از ادراک اهل جهان و اعلی از تصور اهل امکان است فرموده و هم اظهار رضا از اعمال احباب و دوستان در این امر نموده‌اند و بالخصوص در یکی از الواح قدسیه در خصوص وجهی که یکی از دوستان ارسال داشته اذن فرموده‌اند که آن وجه صرف رمس اطهر و تراب مطهر مرقد حضرت شهید شود و مرقد مطهر که در جای خوبی در خارج عشق‌آباد واقع شده است تعمیر یابد و این اوقات به سبب سردی هوا و تواتر برف این تعمیرات در عهده تعویق است ان شاء الله تعالی در اوقات اعتدال هوا و وصول بهار و استوای لیل و نهار اقدام به این کار خواهد شد.

بالجمله پس از چند یوم عفو از قتل آن دو شریر بر حسب امر دولت بهیبه عکس آن شش نفر مقصر را در لباس (315) مخصوص که خاصه کسانی است که باید به سیبیریا نفی شوند برداشته و آنها را از طرف باد کوبه به جانب سیبیریا بردند آن روز هم که ایشان را در آن لباس به جانب باد کوبه می‌بردند روز عزایی بود برای اعدا و از آن روز الی حال که زیاده از یک ماه است هنوز تجار و رؤسای شیعه در باد کوبه و مشهد مقدس و طهران و تبریز مشغول اسباب چینی هستند که شاید آنها را از حبس مستخلص سازند و موجب نجات ایشان گردند تا اراده الهیه بر چه تعلق یافته باشد و از پس پرده غیب چه ظاهر گردد. باری این بود مختصری از حوادث این بلاد در واقعه شهادت حضرت شهید که محض حب آن جناب و سایر احباب اصفهان در نهایت اختصار عرض شد رجا آن که این عبد را در انجمن دوستان از دعا فراموش نفرماید و از قبل فانی خدمت حضرت والد ماجد و اخ اعزّ المجد و جناب مستطاب قدوة الاحباب و سید اهل الآداب آقای میرزا مهدی اطال الله تعالی ایام سرور هم و سایر احباب اصفهان عرض ارادت ابلاغ فرماید پیوسته انوار مجدت و جلالت و فروغ نصرت و طراوت از جبین غزای آن حضرت لامع و مشرق باد. در یوم 29 شهر جمادی الاولی 1307 به قلم ابوالفضل گلپایگانی تحریر شده. انتی (316)

باری جناب ابوالفضایل بعد از این قضایا به بخارا و سمرقند تشریف برده در آن حدود مقیم شد و قصدش از این اقامت اعلای کلمة الله در آن صفحات بود.

سمرقند و بخارا که از شهرهای مهم تاجیکستان می‌باشند مردمانش اهل سنت و جماعتند و اگر چه در میانشان اهل علم و محققین فراوانند لکن مردمانی بسیار سرد و بی‌حالتند و به لحاظ این که حضرت اعلی و جمال اهبی از میان شیعیان مبعوث گشته‌اند تا بیست و پنج سال قبل از تحریر این کتاب (که در سمرقند و بخارا احبای سنی بومی پیدا شدند و محفل روحانی تشکیل دادند) به هیچ‌وجه به خاطرشان خطور نمی‌کرد که ممکن است مهدی منتظر از طایفه شیعه باشد (چه فرقه سنی قوم شیعه را اصلاً مسلمان نمی‌شمارند و می‌گویند این‌ها از یهود و نصاری و سایر ملل و نحل پست‌ترند الا این که اهل قبله می‌باشند. بدین جهت تبلیغ امر در آن نواحی اثری نداشت و حکایت می‌کنند که حضرت ابوالفضایل با افضل

فضلای آن‌ها طرح آشنایی انداخت و مدت دو سه سال با او محشور و مصاحب گشت و دقائق مسایل الهی را بدون این که بگوید من از چه طایفه‌ی هستم برایش تشریح کرد و بگان خود وقتی که او را مستعدّ برای القای (317) کلمه‌الله یافت روزی پرسید که شما مرا چه گونه آدمی تشخیص داده‌اید آن مرد گفت به درجه‌ی شما را فاضل و کامل و محقق و متبحّر یافتم که اگر دعوی پیغمبری بکنید می‌پذیرم. ابوالفضایل گفت پس موقع آن رسیده است که به شما بشارتی بدهم. آن مرد خود را جمع کرده گفت هان بفرمایید بینم چه بشارتی است. ابوالفضایل فرمود بشما مرده می‌دهم که مهدی موعود ظاهر شده است. گفت بسیار خوب بسیار خوب قدمش مبارک است. ابوالفضایل گفت حال باید شما او را بشناسید و به حضرتش ایمان بیاورید و به خدمتش قیام فرمایید.

گفت این مهدی که آمده است آیا مسلمان است یا کافر ابوالفضایل فرمود البتّه که مسلمان است چه گونه می‌شود که موعود اسلام کافر باشد گفت خیلی خوب او مسلمان است ما هم بحمدالله مسلمان پس خوبست برود کفار را مسلمان کند.

جناب ابوالفضایل در فرائد از وقایع خود در سمرقند این عبارات را مرقوم داشته: (در خاطر است که در مدینه سمرقند یکی از مدرّسین مدرسه الغ بیک گورکان که وی نیز در منصب تدریس نظیر قاضی القضاة تفلیس است وقتی این آیه مبارکه را در صدر یکی از الواح مقدّسه ملاحظه نمود قوله تعالی سبحانه الذی نزل الآيات لقوم یفقهون پس از قرائت در غایت مفاخرت اظهار داشت که این آیه غلط است (318) گفتم چرا گفت به جهت این که آیه تسبیح را وقتی گویند که امر عجیبی مشاهده نمایند و یا حادثه غریبی مسموع دارند والا گفتن این کلمه بلا سبب جایز نباشد و ذکر آن بی‌موقع از قانون فصاحت خارج شود و در حین گفتن کلمه سبحانه الله صوت خود را خشن و ضخیم می‌فرمود. دست‌های خود را تا محاذی سمع شریف مرتفع می‌داشت تا طریق ادای لفظ تسبیح معلوم شود و بر فصاحت و بلاغت آن بیفزاید و این عبد در جواب او سکوت نمود و واگذاشتن او را در عالمی که داشت اولی و انساب دانست چه بر اهل دانش مخفی نیست که اصعب اشیاء تفهیم اصحاب جهل مرگب است و اتعب امور معارضة متخلّقان به اخلاق کودکان مکتب) انتهی

جناب آقای اشراق خاوری از قول مرحوم آقا میرزا عبدالباقی پاشنه طلا که یکی از احبابی یزد مقیم خراسان بود نقل می‌فرمایند که می‌گفته است من در سمرقند حجره تجاری داشتم که جناب ابوالفضایل به سمرقند تشریف فرما شدند و من با ایشان هم‌منزل شدم و میلم این بود که ایشان کارهای خانه را به من واگذارند و به ایشان عرض کردم اجازه بدهید بنده سماور را آتش بیندازم و چای حاضر کنم فرمودند محال است که بگذارم (319) شما متحمّل زحمتی بشوید باید من خودم همه این امور را انجام بدهم و با من قرار گذاشتند که اولاً من پیرامون خدمتی نگردم و در جای خود آسوده قرار بگیرم و ثانیاً دست به تیغه قلم تراش ایشان نزنم و می‌فرمودند این قلم تراش شیطان است و به زودی دست را می‌برد. بهر حال هر روز صبح زود بر می‌خاستند اول فریضة خود را از نماز و تکبیر و مناجات بجای می‌آوردند و بعد با آتش گردان ذغال سرخ می‌کردند و در سماور می‌ریختند بعد استکان و قوری و چای حاضر می‌کردند و بعد سماور را به اطاق می‌آوردند و چای دم می‌کردند و با دست خود چای می‌ریختند و پیش من می‌نهادند و خودشان هم میل می‌فرمودند و بعد از ساعتی من به حجره می‌رفتم و ایشان به تحریر و تألیف مشغول می‌گشتند و بعضی از روزها خدمت‌شان عرض می‌کردم جناب میرزا من نجالت می‌کشم که شما چای درست کنید و بنده اینجا بنشینم در جواب می‌فرمودند این کار به نفع من است زیرا خدمت به یکی از احبابی جمال مبارک می‌کنم شما نمی‌دانید که خدمت به بندگان جمال قدم چقدر اجر

و ثواب دارد. تا آن که روزی هنگامی که ایشان در بیرون اطاق آتش سرخ می کردند چشمم به قلم تراش افتاد که روی میزشان بود با خود گفتم بینم این چه قلم تراشی است که جناب میرزا مرا این قدر از آن می ترسانند برخاستم و برداشته با دم تیغش اشاره به انگشتم کردم دیدم (320) فوراً برید و خون جاری شد لذا بجایش گذاشتم و آمدم نشستم و دستمال بیرون آورده انگشتم را بستم جناب ابوالفضایل وقتی آمدند دیدند و با خنده فرمودند که نگفتم این قلم تراش شیطان است؟ اما در مدت اقامت ابوالفضایل در بخارا جوانی از تحصیل کرده های افغانستان در محضر ایشان علم طب می آموخت و به مرور زمان شیفته بزرگواری و احاطه علمی استاد خود گشته بالاخره به امرالله گروید و او تنها کسی است از اهل سنت که در آن خطه بدست ایشان ایمان آورد و نخستین نفسی است از افاغنه که به اعتناق شریعت الله مفتخر گردید و این مرد که به دکتر عطاءالله خان موسوم بود تا پایان عمر به کمال خلوص به احباءالله خدمت کرد و فرزندى صالح و مؤمن و دانشمند از خود به یادگار گذاشت که مانند پدر مشتعل و منجذب است. باری در سنه 1308 قمری برای تجدید تذکره (جواز اقامت) به طوری که خود در کشف الغطاء مرقوم داشته به عشق آباد مراجعت فرمود و در آنجا مقیم شد تا آن که افضل و اجل علمای امرالله حضرت فاضل قائی (نبیل اکبر) به عشق آباد ورود فرمودند و پس از چندی بر حسب دعوت جناب حاجی میرزا محمود افغان عازم بخارا (321) شدند و حضرت ابوالفضایل نیز به همراهی ایشان به بخارا رفتند. در شماره سوم مجله ماهیانه ادبی و تاریخی و علمی (یادگار) مورخ آبان ماه 1325 هجری شمسی که در اثنای نگارش این جزوه در طهران طبع و نشر شده این عبارات به قلم علامه و ادیب مشهور کنونی ایران آقای محمد قزوینی مسطور است: (میرزا ابولفضل گلپایگانی پسر محمد رضای گلپایگانی از رؤسا و فضلاى معروف بهائیان و مشهور در مصر و آن صفحات به شیخ ابوالفضایل الایرانی الجرباذقانی و صاحب تألیفات عدیده به فارسی و عربی در اثبات حقانیت طریقه و مذهب بهائیان (از فرق بابیه) وی در بیست و چهارم صفر سال هزار و سیصد و سی و هفت قمری در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر در مصر وفات یافت. میرزا ابولفضل در فنون ادب و عربیت بسیار فاضل و مطلع بود نسخه منحصر به فرد کتاب حدودالعالم را در جغرافیا در سال 1310 قمری در بخارا او به دست آورده) انتهی (322) باری وقتی که خبر صعود جمال قدم تعالی اسمه در بخارا یا سمرقند به ابوالفضایل رسید بسیار افسرده و محمود گشت و مدتی با حزن و ملال روز گذراند و از قرار مسموع در آن اوقات می گفته است که بعد از صعود جمال قدم آیا امر بدین عظمت به چه کیفیت اداره خواهد شد تا آن که از مرکز میثاق لوحی به افتخارش رسید که صورتش این است: هوالابهی

یا ابوالفضل و امه و اخیه چندی است که بوی خوش معانی از ریاض قلب آن معین عرفان به مشام نرسیده و حرارت و حرکت شوقیه شعله اش به خرمن دوستان حقیقی نرسیده و حال آن که مکتوب مفصلی در بدایت حرقت از فراق محبوب آفاق ارسال شد دلیل وصول ظهور نمود و اشاره قبول مشهود نگشت معلوم است که این افسردگی و پرمردگی از شدت احتراق از فراق محبوب آفاق است و این نحویت از کثرت تأثرات در مصیبت کبری و لکن انوار شمس حقیقت را افولی نه و امواج بحر اعظم را سکونی و کمونی نیست فیوضات ملکوت ابهی مستمر است و تجلیات جبروت اعلی مترادف ابر نیشان عنایت فائض است و شریان محبت الله در جسد امکان نابض تأیید (323) از رفیق ابهی متتابع است و توفیق از حضرت کبریا متواتر اگر آن آفتاب انور از افق ادنی که افق امکان است غارب است از افق اعلی طالع و لائح اگر تا بحال ابصار بشر به سبب سبحات جسمانی از مشاهده آفتاب نورانی محروم و ممنوع و محتجب بود حال آن حجاب که در هر عهد و عصر وسیله انکار بود کشف الغطاء گردید چه که در جمیع احیان ظهور که مظاهر احدیتش از مطلع

امکان طالع شدند بهانهٔ اعظمشان این بود که می‌گفتند ائمانت بشر مثلنا و ما هذا الا بشر مثلکم خلاصه ظهور آن مظاهر احدیت را از مطالع بشریت علت بطلان می‌شمردند و سبب انکار میکردند و بعد از صعود مؤمن و موقن می‌شدند زیرا به ظاهر شخص بشری ملاحظه نمی‌کردند لهذا منتبه قوت و برهان و حجج الهی می‌شدند. مظهر و بصرک الیوم حدید می‌گشتند چنانچه اگر ملاحظه فرمایید مشهود می‌گردد که در جمیع اعصار اعلاء کلمة الله بعد از صعود مشارق انوار به افق اعلی‌ گردید چه که ناس فطرة ایمان به غیب را خوشتر دارند و دل‌کش تر شمردند در جمیع احیان در یوم ظهور انکار نمودند و استکبار ورزیدند و بهانه جستند و در لائنة اوهام آشیانه کردند و چون ملاحظه می‌نمودند که شخصی به هیکل بشری ظاهر و مشابهت جسمانی دارند از موهبت ربّانی محتجب می‌مانند چون بصر شیطان که نظر در (324) جسم خاکی و طلسم تراپی حضرت آدم کرد و از آن کنز بی‌پایان که اعظم موهبت الهیه و اشرف منقبت انسانیه است کور و نابینا شد و خلقتی من نار و خلقتی من طین گفت باری مقصود این است که در رسالهٔ ایقان هیکل بشری را به منزلهٔ سخاب شمرده‌اند و حقیقت نورانیه را به منزلهٔ آفتاب و حینئذ تشهدون ابن الانسان آتیا علی سحاب السماء بقوات و مجد عظیم عبارت انجیل را به این گونه تفسیر و تأویل فرموده‌اند پس حال وقت شعله و اشتعال است و هنگام ندا و انجذاب وقت آن است چون بحر در جوش آید و چون سخاب در برق و خروش و چون حمامهٔ حدیقهٔ وفا در نغمه و ترانه بکوشید و چون طیور سماء بقا در تغرد و نوا آید ای ببلان گزار هدایت و ای هدهدان سبای عنایت وقت جوش و خروش است و هنگام نغمه و آهنگ است دل‌تنگ منشینید و محزون و دل‌خون محسبید پرواز به اوج نماید و آغاز آواز در گلشن هدی نماید قصد سبای رحمن کنید و آهنگ ریاض حضرت منان اگر در این بهار الهی نغمه نسرایید در چه موسمی آغاز ساز نماید و به گلهای معانی همدم و هم‌راز گردید.

یا ابوالفضل این اشتعال نار سدرتک و این اشراق انوار (325) محبتک و این امواج بحر عرفانک و این نسائم ریاض ایقانک و این نغماتک السارة للآذان و این نفحاتک المعطرة لمشام اهل المكان این جذبه قلبک و این سعة صدرک و این بشارهٔ روحک و این اشتعال جذوتک و این شعلهٔ قبستک دع السکون و لو کان فی هذا الايام المخموده من شدة المهموم ممدوحه محموده فاخرج من زاویه الخمول و اقصد اوج القبول و طرفی هذا الفضاء الابهی و ادخل حدیقهٔ امرالله بقیامک علی نشر روائح قدسه و اعلاء کلمهٔ قیاماً یتزلزل به ارکان الشّرك و یرتعد به فرائض الاحتجاب عن ربّ الارباب و تعلق معالم‌العرفان و تنشر اعلام الايقان و تخفق رايات التّبيان و یرتفع شرّاع الحیات فی سفینهٔ النّجات علی بحر الامکان جناب آقا سید محمد در خصوص حرکت آن حضرت به صفحات بمبئی تفصیل مرقوم نموده‌اند جناب آقا میرزا عزیزالله تفصیلاً عرض خواهند نمود اگر چنانچه موافق رأی واقع شد به نظر چنین می‌آید که وجود آن حضرت مثمر ثمری جدید خواهد شد در صورت تصمّم بر عزیمت به نظر چنان می‌آید که اول به زیارت تربت طاهره مشرف شوید بعد عازم آن سمت گردید و الروح و البهائ و الثناء علیک به نهایت استعجال مرقوم شد عفو فرمایید عبّاس رسالهٔ استدلالیه که اثر حمامهٔ آن جان پاک بود قرائت و تلاوت شد بشکرانیت الطاف حضرت احدیت لسان گشودیم (326) که به تأییدات ملکوت ابهائش نفوسی مبعوث فرموده که به هدایت جمیع فرق عالم قیام نمایند و نطق و بیان و قوت برهانشان را در جمیع ملل عالم مماثل و مقاومی نباشد نشکر علی ما انطقک بثنائه و اقامک علی بیان برهانه و اثبات حججه و دلائله و اظهار امره ملکوت خلقه و لو کان للنّاس آذان واعیة و عقول زکیّه و نفوس مطمئنّه و قلوب صافیّه لکفتمهم هذا الرساله و انّی لا تضرّع الی الله ان یجعلک آیهٔ الهدی و رایة التّقی و منار‌العرفان و مطلع الايقان و ممهّد الطریق و الدّال علی سواء السبیل بین ملاء الوجود و قائد جنود الحیات فی ملکوت الشهود انّه مؤید من یشاء و انّه لعلی کل شیئی قدير و البهائ علیک ع چون در این لوح مبارک ابوالفضایل را امر به توجّه به ساحت اقدس فرموده بودند امتثالاً للامر به عشق آباد رفت تا از

آنجا به ارض مقصود حرکت کند لکن چون عشق آباد به وسیله راه آهن به قفقاز و روسیه اتصال داشت و زوار مشهد از راه عشق آباد به زیارت حضرت رضا علیه السلام می رفتند بدین سبب احتیاج به شخص شاخصی داشت که بتواند با هر طبقه گفتگو کند لذا چندی در آنجا توقف کرد تا آن که جناب آقا سید مهدی گلپایگانی به امر حضرت (327) عبدالبهاء از ارض اقدس به عشق آباد وارد شد و حضرت ابوالفضایل را از راه قفقاز و اسلامبول به ارض مقدس وارد و به حضور حضرت مولی الوری مشرف و مدت ده ماه به نعمت لقا مرزوق گشت و چون عظمت شأن و رفعت منزلت طلعت میثاق را به چشم ظاهر مشاهده کرد روحی تازه یافت و از نو مشتعل و منجذب گردید چنان که خدمات مهمه و تألیفات نفیسه اش از آن به بعد انجام یافت.

بعضی از احبای مطلع اظهار می فرمایند که حضرت ابوالفضایل رسمش این بود که هر وقت می خواست در محضر مبارک مطلبی به عرض برساند از جای برمی خاست و تعظیم می کرد و به حال خضوع و خشوع می ایستاد روزی طرف صبح که با جمعی از احبای مشرف بود همین آداب را معمول داشت حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا چه مطلبی است عرض کرد قربان در یکی از دست خط های مبارک عبارتی راجع به یک واقعه تاریخی زیارت کردم که در هیچ تاریخی به نظرم نرسیده است. حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا اگر دیگران ندانند شما خوب اطلاع دارید که ما فرصت تحصیل نداشته ایم و هیچ درس نخوانده ایم در این صورت بعید نیست که اشتباه کرده باشیم بعد مکتبی نموده فرمودند گویا تاریخ ابوالفدا از تواریخ معتبره باشد چنین نیست؟ ابوالفضایل (328) به علامت تصدیق سر فرود آورده تعظیم کرد بعد حضرت عبدالبهاء کلید گنجۀ کتاب را طلبیده به او مرحمت کردند و فرمودند به آن کتاب مراجعه کنید ابوالفضایل وقتی که کتاب را برداشت و اوراقش را گشود در همان صفحه مطلب مورد تردید خود را یافت که منطبق با لوح مبارک بود. دفعه دیگر که شرف مثول یافت و به اذن مبارک جالس شد پس از چند دقیقه که حضار در پیشگاه حضور قرار گرفتند از روی صندلی برخاست و تعظیم کرده ایستاد حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا دیگر چه مطلبی است عرض کرد قربان به کتاب مراجعه شد همان طوری است که از قلم مبارک صادر شده و فی الحین اشک چشمش بر رخساره اش دوید و از وجانش پیدا بود که این گریستن از ندامت است لکن حضرت عبدالبهاء او را تسلی دادند و نوازش کردند و عنایت بسیار در حقش فرمودند.

باری ابوالفضایل در مدت ده ماهی که مشرف بود حسب الامر جوانان و نونهالان بهائی را از مجاورین و مسافرن درس می داد و نیز گاهی با نفوس مهمه مذاکرات تبلیغی می نمود که (از جمله مذاکرات او با ابو نمروذ نامی بوده است که از کشیش های نصاری و شرح آن مناظره را ابوالفضایل در رساله اسکندرانیه که در جواب سؤال (329) حسین افندی روحی راجع به موارد بشارات ظهور حضرت رسول در کتب مقدسه نوشته به لسان عربی مرقوم داشته) و ترجمه آن این است: (می خواهم در این مقام سرگذشتی فکاهی که در بین من و یکی از کشیش های پروتستانی در تفسیر این سفر جلیل (1) به وقوع پیوسته برای آن حبیب نقل نمایم و آن این است که در سنه 1312 چون از بلاد شام بار سفر بسته و در جوار مولای ابرار و قبلة احرار - جعلنا الله من التمسکین به عروة و لائه مادام اللیل و النهار آرمیدم روزی از روزها با ابونمروذ که یکی از افاضل کشیش های طایفه انجیلیه است در منزل محبوب جلیل جناب دکتر رفائیل روبرو گشتم و صحبت در موضوع اثبات حقیقت ظهور حضرت رسول علیه السلام به میان آمد کشیش مشارالیه از من در این مقام برهانی طلب نمود و من در جواب گفتم که (دلیل عقلی و برهان قطعی و حجت واضح و معجزه دامغه از برای اثبات حقیقت هر رسولی همان قدرت فائقه بی است که از ایشان در انفاذ کلمه و اثبات دیانت و ابقای شریعت خویش برخلاف میل همه امت ها ظاهر می شود و قوای (330) جمیع عالم را مغلوب می سازد و این قوه الهیه که هیچ قوتی بر آن فائق

نیست و هیچ قدرتی بدان شبیه نه و هیچ شوکت و عظمتی بر آن غالب نیاید هر گاه مستعدّ از قوای محصوره معلومه بشریه از قبیل قوه مستعدّه از پادشاهی و سلطنت ظاهره ملکیه یا علوم و معارف تحصیلیه یا غنا و ثروت مالیه و یا غیرت و عصبیت قومیّه یا عزت و ریاست دنیویّه نباشد به ثبوت خواهد پیوست که مستمدّ از قوه غیبیه الهیه است و منبعث از قدرت ملکوتیه سماویّه و حتی بر فلاسفه و متبّعین علل و فواعل نیز حجتّ بالغ شده واضح گردد که این قوه به علةالعلل و مسبب الاسباب یعنی حضرت واجب الوجود جلّ ذکره و جلّت عظمته منتهی گردد و گزنه مشکک و منکر ناچار است که در ظلمات اوهام سرگردان ماند و بدیهیات و اولیات را منکر شود یا به مستحیلات و ممتنعات از قبیل دور و تسلسل علل و ایجاب علّت و سایر اوهام و شبهات متمسک گردد و همین حجتّ از برای انبیا و مرسلین حجتّی است واضح که پیغمبران دروغ گو و فرستادگان راست گو را از یکدیگر جدا می‌سازد اما بر حسب ناموس تقدّم و ارتقاء هر رسول متأخری حجتّش قویتر و برهانش واضح تر است. کشیش مزبور جواب داد که نزد طایفه انجیلیه دلیل عقلی اعتباری ندارد و (331) اعتماد به آن را جایز نمی‌دانند و خواهش کرد که به آیات تورات و انجیل که در مقام اقامه دلیل و برهان نزد ایشان معتبر است استدلال نمایم من به او گفتم هر گاه شما از دلیل عقلی صرف نظر فرمایید و بدان اعتنائی نداشته باشید حقیقت حضرت عیسی علیه السلام را بر بودایی‌ها و برهمنی‌ها و زردشتی‌ها و عموماً کسانی که به موسی و تورات اعتقاد ندارند نمی‌توانید اثبات کنید زیرا آن‌ها هیچ کدام موسی را پیغمبر نمی‌دانند و به کتاب الله بودن تورات اعتراف ندارند که به آیات آن استدلال و به بشارات آن احتجاج نمایید در این صورت حقیقت مسیح را با چه اثبات می‌کنید و چگونه بر آن‌ها اقامه دلیل می‌نمایید و همین دلیل واضحی است که به معنای حجتّ و دلیل جاهل می‌باشید و از معرفت سبیل حق عاجزید و معذالک بنا بر خواهش شما قدری از بشارات انجیل ذکر می‌نمایم و عبارات اصحاح مذکور را برایش تلاوت نموده گفتم که این آیات کریمه به قیام دو مرد بزرگ که شهادت به وحدانیت خداوند تعالی و مسیح او بدهند بشارت می‌دهد و بر طبق این بشارات حضرت رسول و شاگرد و داماد نفیم او به یگانگی خداوند تعالی و حقیقت حضرت عیسی شهادت دادند. کشیش اظهار داشت که معنی شهادت این نیست بلکه بر محمد واجب بود شهادت بدهد که عیسی قیام نموده (332) اهل عالم را خلاص کرد و همه امت‌ها را نجات داد. من بدو گفتم آن حضرت چگونه جمیع اهل عالم را نجات داد در حالی که شما خود معتقدید که اکثر امم تا امروز در حال هلاک باقی هستند و من حالا یک یک از شما می‌پرسم تا به موهوم متمسک نشویم و به معدوم خشنود نگردیم خوب آقای ابو نمرود شما را به خدا قسم می‌دهم بفرمایید حضرت عیسی بوداییان را نجات داد گفت نه گفتم برهمنیان را نجات داد گفت نه گفتم زردشتی‌ها و فتشی‌ها را نجات داد گفت نه گفتم همه یهودی‌ها را نجات داد گفت نه گفتم بسیار خوب حال گفتگو بر سر امم نصرانیّه آمد بفرمایید ببینم حضرت عیسی امم کاتولیکیه را خلاصی بخشید گفت نه گفتم امم ارتودکس و یعقوبیه و نسطوریه و ملکانیه و کلیه مذاهبی را که پروتستانی نیستند چطور گفت نه. گفتم پس باقی ماند مذهب انجیلی و لابد جنابعالی معتقدید که صلحای این مذهب که نسبت به اهل عالم بسیار قلیلند اهل خلاص و نجات می‌باشند در این صورت چگونه می‌فرمایید که عیسی علیه السلام اهل عالم را نجات داد و اگر کسی دیگر چنین حرفی بزند و چنین شهادتی بدهد شخص عاقل به چه دلیل از او پذیرد. و اما اگر ما بگوییم که پدرانمان یعنی امم عظیمه فرس و عرب و ترک و (333) خزر که این مقام از برای ذکر اسامی همه آن‌ها گنجایش ندارد بت پرست و آتش پرست بودند و به وحدانیت خداوند تعالی و نبوت موسی و عیسی اقرار و اعتراف نداشتند و لکن به شهادت این رسول مجتبی و نبی مرتضی به یگانگی خدا ایمان آورده و اقرار کردند که موسی کلیم الله است و عیسی روح الله و این عقیده طاهره از آنان پشت به پشت به ما رسیده که آن را در سینه‌های خود محفوظ داشته‌ایم و دوستی آن بزرگواران را بر صفحات قلوب خویش رسم نموده‌ایم احدی نمی‌تواند

انکار کند و این همان شهادت صادقه و نبوت واضحه است. گفت بی درست می گویی ولیکن نعمت خلاص و نجات برای اقوامی که شماره کردی به سبب عدم ایمان حاصل نشد و (از آنجایی که خلاص مشروط به ایمان است اگر مؤمن شده بودند نجات یافته بودند گفتم پس خلاصی حاصل نشد و نجات متحقق نگردید و در این صورت شهادت دادن بر این که عیسی قیام نمود و عالم را خلاص کرد درست نیست و با این حال اولاً چگونه شما می خواهید که رسول الله چنین شهادتی بدهد و ثانیاً مشروط بودن خلاص به شرط ایمان مخصوص به حضرت مسیح نیست بلکه این مزیت اختصاص به هر رسولی دارد و این موهبتی است که به جمیع انبیاء علیهم السلام بخشیده شده . آیا اگر همه مردم به حضرت موسی مؤمن می شدند آن ها را از هلاک خلاص (334) نمی کرد. آیا جمیع پیغمبران برای هدایت مردم مبعوث نشده اند و (آیا معنی هدایت ارائه طریق خلاص و یا رساندن به سبیل نجات نیست) بناء علی هذا این امری نیست که مخصوص به حضرت مسیح باشد تا خداوند تعالی دو شاهد عظیم برانگیزاند که شهادت به امری بدهند که اولاً واقع نشده و ثانیاً مخصوص پیغمبری دون پیغمبری نیست و در این جا مناظره ما خاتمه یافت و با محبت و خشنودی از یک دیگر جدا شدیم)

انتهی

باری ابوالفضایل در مدت دو ماهی که در محضر مبارک من طاف حوله الاسماء مشرف بود از مولای خویش اموری مشاهده کرد که جسته جسته در برخی از آثار خود بدان اشاره نموده است. از جمله در رساله‌ی که در (گرین عکا) خوانده است و سابقاً هم بدان اشاره‌ی شد این عبارات را مرقوم داشته: (علم الله و اشهد که نگارنده خود در مدت ده ماه که مقیم جوار کریمش بود مشاهده می نمود که حتی مغولین گوشه زندان که از رؤیت نور محروم و مهجورند منتظر نوال وجود اقدسش بودند و غربای مریض مطروح در زاویه نسیان مترصد پرسش و عبادت ذات مقدسش و این اخلاق کریمه طبیعی حضرتش بود که دیگران به تصنع و تقلید از عهده معشارش برتوانستند (335) آمد و نفسی ولو از وجودات راسخه کالجبال تبع مثال آن نتوانست نمود و قد قیل فی الامثال (لیس المتطبع کالمطبوع) فنعیم ما قیل (تعسفتم ما کان منی شیمة و این من المطبوع ما یتطبع)

انتهی

هم چنین در کتاب حجج الهیه در این خصوص عباراتی مرقوم داشته که ترجمه اش این است: (همانا در سنه 1894 میلادی که به ارض مقدس سفر کردم و عنایت الهیه مرا به تشریف حضرت قدسیه یاری کرد از مشاهده عظیم اطوار و آثار حضرتش مندهش و متحیر شدم و در مدت ده ماه اقامت در جوارش بارها در محضر اقدسش اکابر قضاة و علماء و رجال عسکری و ملکی را از امم و شعوب مختلفه از حیث دین و زبان به چشم خود دیدم در حالی که از اطراف ممالک مکاتیب به حضورش می رسید و با وصف احاطه مشکلاتی که برای کوه کمر شکن بود به نفس کریمش جواب همه را مرقوم می فرمود (و در همین حال همه حضار در حاجات خود با او تکلم می کردند و جواب مطالب کل را می فرمود) بدون این که تأمل و تفکری نماید یا در قلهش سکونی دست دهد یا رجوع به مسوده فرماید یا کاتبی به او مساعدت کند به درجه‌ی که از الواح مقدسه اش آفاق مملو گشت و ندای ربّ ابهائش به آسمانها رسید تا این که قلوب به سبب (0336) الواح منثوره اش منجذب شد و ارواح به علت صحف مکرمه اش که رایحه خوش بیانش از کلماتش می وزید و چشمه های علم و حکمت از آیاتش جاری می شود پرواز آمد) انتهی

باری بعد از انقضای مدت تشریف - حضرت ابوالفضایل به مصر توجه نمود و قریب پنج سال در آن شهر مقیم بود و در اثنای اقامت آوازه معارفش به مسامع دور و نزدیک رسید و چنان شد که دانشمندان درجه اول آن شهر از قبیل اساتید جامع (الازهر) و مدیران جراید و مجلات علمیه نزدش خاضع و خاشع شدند و به تفوق او در علوم و معارف اقرار و

اعتراف نمودند و دسته‌یی از طلاب (الازهر) نزدش به تلهذ پرداختند و عده‌یی از آن‌ها به نور هدایت مهتدی شدند. گویند مدیر مجله (المقتطف) روزی در دفتر کار خود با یکی از نفوس محترم نشسته صحبت می‌کردند در این بین یا جناب ابوالفضایل را از پنجره دید یا این که صوت ایشان را شنید بهر حال چون از آمدن ایشان آگاه شد فوراً صحبت را قطع کرد و با عجله بیرون دوید و بازوی ایشان را گرفته با احترام تمام وارد اطاق نموده در صدر نشانید و خود به کمال ادب و فروتنی جواب فرمایشات ایشان را می‌داد تا وقتی که ابوالفضایل قصد مراجعت کرد مدیر مزبور با تعظیم و تکریم (337) زیاد ایشان را تا بیرون کوچه مشایعت کرده بازگشت. آن شخص پرسید این مرد که بود که این قدر او را تجلیل کردی؟ جواب داد این بزرگوار خداوند قلم و ستون تاریخ و رکن علم و ادب است و نامش شیخ ابوالفضل ایرانی می‌باشد. خلاصه حضرت ابوالفضایل در سنه 1318 قمری مطابق 1900 میلادی از مصر به اروپا رفت و پس از اقامت چند ماهی در پاریس حسب الامر به آمریکا توجه فرموده در بیلاق (گرین عکا) که محل اجتماع رجال مهم مغرب زمین برای تفریح و استراحت است اقامت نمود آن وجود محترم در آمریکا امرالله را گوشزد اعظم و افاضل کرد و احبای الهی را بر حقایق و رموز تعالیم امریه واقف نمود. این بنده خود در طهران از زوجه جناب علیقلی خان نبیل‌الدوله که زنی امریکایی و مشتعل و با خلوص بود و شوهرش سمت مترجمی حضرت ابوالفضایل را در آمریکا داشته شنیدم که می‌گفت وقتی که ابوالفضایل به آمریکا آمد در مجالس و مجامع بی اختیار به نعت و ثنای حضرت عبدالبهاء زبان باز می‌کرد چون هنوز حضرت عبدالبهاء به آمریکا تشریف نیاورده بودند و من به فوز لقایشان فایز نگردیده بودم به ابوالفضایل عرض کردم من در عمرم آدمی به علم و فضل و پاکی و خیرخواهی شما ندیده‌ام و نمی‌توانم بهتر از شمایی را تصور کنم آیا حضرت عبدالبهاء چگونه هستند که شما اینقدر (338) مجذوب و مفتونشان شده‌اید؟ ابوالفضایل سر خود را تکان داده و گفت خانم شما تا به حضورشان مشرف نشوید نمی‌دانید چه خبر است اگر خدا نصیب کند و یک بار به محضر مبارک بار یابید آن وقت ملتفت می‌شوید که ابوالفضل لیاقت بندگی عبدالبهاء را هم ندارد. گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

این فرمایشات آقا میرزا ابوالفضل در گوشم بود تا وقتی که حضرت عبدالبهاء به آمریکا تشریف آوردند و هنگامی که مشرف شدم دیدم که آقا میرزا ابوالفضل بیچاره هرچه می‌گفته است حق داشته. حضرت ابوالفضایل در کشف‌الغطاء یکی از سرگذشت‌های خود را در آمریکا به مناسبتی مختصراً نوشته که صورتش این است: (در سال 1321 هجریه که من در آمریکا به امر مبارک حضرت مولی‌الوری عازم گرین عکا که از متنزهات و پیلاقات مقاطعة نیوانگلند است گشتم و قریب دو ماه در آن مزیف اقامت نمودم در آن اثنا مستر فرانکلین که عالمی مشهور و از تلامذه فیلسوف بزرگ آمریکا امرسون معروف است نیز به گرین عکا وارد شد وقت غروب همه در سالن مهمانخانه آنجا حاضر شدند از جمله این عبد و (339) جناب خان مترجم و جناب محمد برکه‌الله هندی در آن مجمع بودیم رئیس انجمن چنان که از عادات خوب غربیان است این عبد را به مستر فرانکلین و او را به این عبد معرفی نمود و از جمله عباراتش این عبد را بلاوجه به تبجّر در فلسفه و تاریخ توصیف کرد مستر فرانکلین پس از انبساط از من سؤال کرد سبب چیست که علمای حکمت و تاریخ هر دو از فلاسفه اسکندریه به افلاطونیان جدید تعبیر نموده‌اند؟ گفتم چون امونیوس سقاس عالم شهیر مدرسه کلیه یعنی دارالعلوم مشهور در قرن سوم میلادی در مدینه اسکندریه بنا نهاد مقرر داشت که متخرّجین و استادان و مدرّسین این دارالفنون مختارند که در هر مسئله و موضوعی آراء صائبه جمیع شعب و فرق فلاسفه آئینا را خواه از فرقه آکادیمیا و یا فرقه ایگوریان و یا فرقه ایگاتیان هر کدام را حق دانستند برای طلبه درس گویند و خاطر نشان آن‌ها کنند ولی چون تبعه افلاطون در الهیات راسخ‌تر و به ورع و تقوی موصوف به خدای واحد مقتدر محیط

معتقدتر از سایر طوایف بودند نام خود را برای تبرک افلاطونی خواندند ولی چون در جمیع مسایل فلسفیه با افلاطونیان
 اتینا متفق نبودند مورخین ایشان را افلاطونیان جدید نامیدند تا فیما بین تلامذه افلاطون و تلامذه امونیوس فرق واضح
 باشد. مستر فرانکلین از غایت اعجاب برخاست و گفت (340) چقدر واسع است علم این جوان ایرانی. محمد برکه‌الله و
 سایرین همه خندیدند زیرا با این که عمر این عبد از شصت گذشته بود مرا به لفظ جوان تعبیر نمود و از این مستفاد می‌شود
 که وی در چه حد از عمر بود. باز سؤال نمود که چون حکومت رومانیه بر ضد فلاسفه یونان قیام نمود و برای استیصال
 این قوم دامن همت بر کمر زد رؤسای فلاسفه به ایران پناه بردند و به خدمت کسری بار یافتند انوشیروان از آن‌ها
 سؤالاتی فرمود که بعضی آنها سهل‌الجواب و بعضی دیگر به غایت صعب‌الجواب بلکه الی حال از مسایل غیر منحلّه است
 آیا صورت آن مسایل در تواریخ فارس مذکور است؟ گفتم ذکر مفاوضات انوشیروان را با فلاسفه یونان در کتب تاریخیّه
 ایران ندیده‌ام بل ذکر مفاوضات پرویز با فلاسفه در کتب تاریخیّه وارد است که در بعضی مسایل فلکیه و طبیعیّه خسرو
 پرویز با بعضی فلاسفه گفتگوها فرمود و جوابها شنود. و بالجمله در این مسایل تا وقت تناول غذای عشا فیما بین ما مذاکره
 بود و مستر فرانکلین پس از مراجعت به خواهش این عبد صورت سؤالات انوشیروان را با حکمای یونان نوشته به اسم
 جناب خان مترجم ارسال داشت) انتهی

باری ابوالفضایل پس از اقامت بیش از سه سال (341) در امریکا به شرق مراجعت نمود و ثانیاً در قاهره مقیم شد و به
 تبلیغ و تألیف پرداخت و چه بسیار از مشکلات علمیّه را که در تحریرات خود حلّ کرد و چه بسا از سؤالات غامضه را
 از یار و اغیار که جواب نوشت و به طوری صیت عظمتش در مصر از قبل و بعد پیچید که احدی از علماء نبود که او
 را بر کلّ فضایل قطر مصری مقدم شمارد چنان که خود آن جناب در کتاب فرائد که در سفر اولی خود به مصر
 تألیف کرده این عبارت را نوشته: (اگر خودستایی نوعی از رعوت نبودی شهادتی را که اکبر قسس و فلاسفه اروپا و
 امریکا در تصدیق علم و احاطه این عبد بر حقایق کتب مقدسه گفته و نوشته‌اند در این اوراق ایراد می‌نمودم تا ارباب
 بصیرت بر مقدار فضل حقّ جلّ جلاله در تنزیل کتاب مستطاب ایقان اطلاع یابند) انتهی

و هم‌چنین در موضع دیگر از فرائد چنین مرقوم داشته: چون رؤسای پروتستانیّه این کتاب مقاله فی الاسلام (1) را طبع
 نمودند و منتشر داشتند بعضی از علمای این حدود از قبیل فاضل جلیل الشیخ محمد بدرالدین الغزی. و الشیخ اسمعیل
 الطرابلسی. و الشیخ (342) ابی‌النصر الشامی و غیرهم من اهل العلم و الفضل از این عبد خواهش نمودند
 که نظر به سعه اطلاعی که حقّ جلّ جلاله به او عنایت فرموده است در حقایق کتب مقدسه و ادیان عتیقه شایسته
 است که به پاس حقوق مقدسه نبویه که انوارش از وجوه ناضره امت بهائیه مشرق و متلاء لاء است جوابی کافی و وافی
 بر این کتاب مرقوم داری و شبهات او را من حیث العلم و مفتریاتش را من حیث التاریخ واضح و مکشوف نمایی تا بر
 ضعفای ملت امر مشتبّه نشود و این گونه شبهات در اذهان راسخ نگردد. گفتم عفواً ایها السّاده زیرا که در این طریق
 مواعی است که رفع آن در غایت صعوبت است چون سنوات کثیره و قرون عدیده استماع اهل اسلام به استماع زخارف
 کلام متعود شده و قلوب به قشور مطالب تربیت و تعذیب یافته اگر پرده از وجوه حقایق قرآنیّه گشوده شود تا ایرادات
 ارباب شبهات مندفع گردد نخست همین نفوس مسلهه بالاسم به عدوات کمر بندند و به مخالفت قیام نمایند و راضی
 می‌شوند که شبهات اهل کتاب از قرآن دفع نشود و ابداً باقی ماند بل بالکلّ ملت بیضاء پامال اهل ضلال گردد و راضی
 نخواهند شد که از اثر قلم اعلی حوریات معانی از قصور آیات مهلل الوجه پرده (343) براندازد و غلمان مستوره تحت
 استار الاستعارات به اسم الخلد و خلیع العذار گردند تا عقده ایرادات منحلّ شود و غیوم کثیفه انتقادات زایل و منقشع
 گردد. مثلاً اگر اهل ایمان در تفسیر آیه مبارکه و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه بگویند مقصود از عرش قلب مقدس

صاحب امر است و تعبیر از ثمانیه اشاره است به این که در یوم دین انوار فائضه از عرش رب العالمین نسبت به سایر انبیا و مرسلین بالمضاعف ظاهر گردد و به عبارة اوضع قوای شارع اعظم ضعف قوای رسول اکرم باشد زیرا که انبیا و مرسلین قوای اربعه تنزیل وحی و تبلیغ نداء و رزق عباد و قهر و امامت اهل عناد را که لازمال اعراش ظهور به آن مؤید و منصور بوده اند به حمله عرش و ملائکه اربعه تعبیر فرموده اند و استعاره لفظ ثمانیه را مشعر به ظهور موعود به ضعف قوای سایر انبیا و مرسلین مقرر داشته اند. و هكذا اگر در تفسیر آیه کریمه و من دونهما جنتان الی قوله تعالی مدها منان بگویند مقصود از جنتان مدها منان که خداوند تبارک و تعالی وعده فرموده است که قبل از ظهور قائم موعود ظاهر شوند وجود مقدس نورین نیرین حضرت شیخ احسائی و حضرت سید رشتی علیهما سلام الله بود که در وقتی که در بوستان ملت بیضاء و ریاض شریعت غراء جز شوک اختلافات به ارده تسنن و تشیع و مصطلحات تافهه فقاقت و تصوف مشهود (344) نبود حق جل جلاله به اظهار این دو وجود مبارک باب دو جنت از معارف حقیقه بر وجه عباد بگشود و اهل استعداد را بفوا که لطیفه حقایق قرآنی محفوظ و مرزوق فرمود و این دو وجود محمود خالق را به قرب ظهور موعود بشارت دادند و به سبب ازاله کثیری از اوهام عباد را به ظهور جنتان ذواتا افنان تقریب فرمودند و بالجمله چون این گونه تفاسیر از اهل ایمان ظاهر شود تا شبهات امثال هاشم شامی از قرآن شریف مندفع گردد و مقصود از لفظ ثمانیه و جنتان که نه رعایت شیخ و روی و یا عادت لسان و غفلت جنان بوده ظاهر و باهر آید اول امثال جناب شیخ (1) فریاد و اشریعتا نمایند و به کلمه واحربا ندا کنند و به صراحت بنویسند که بی دین و بی غیرت و بی ناموس است آن که بایه را از اسلام خارج نداند و ایشان را مواجهه تکفیر نماید چرا زیرا که این طایفه ابدان مقدسه مظاهر امرالله را اعراش الهی نامیده اند و جنت وجود اولیاءالله را بر جنت پر از سیب و خرما و انگور ترجیح داده اند و معارف دینی را بر لذایذ جسدیه مزیت نهاده اند و اعتنای به امر تدین را بر اعتنای به امر تمدن مقدم داشته اند آیا کفری فوق این تصور توان نمود حاشا (345) حاشا البتّه باید قائم آل محمد تابع اخفش باشد و ناظر الی الله از دیده اعمش نگرد و روح الله النازل من السماء در مسایل دینی از فرقان فقها تجاوز نکند تا ضرورت های اسلام که مرجع فقهی ذوی الاحترام است خلل نپذیرد)

باری در اثناء اقامت ابوالفضایل در مصر حضرت عبدالهء به مصر تشریف بردند. آقای مهربانخی در جزوه مذکوره خود این طور نوشته اند که: (حکایت آتی را جناب فاضل مازندرانی متعالله به طول بقاء می نمودند که چون حضرت عبدالهء ارواحالمرسه الاطهر فدا وارد اسکندریه شدند روزنامه ها و مجلات آنجا هر یک به نحوی شروع به ذکر ورود حضرت نمودند بعضی حصول این فیض اعظم را برای مصر نعمتی شمردند و برخی دیگر زبان به قدح و تکذیب گشودند و مخصوصاً روزنامه فروشان در دور مهمان خانیه که مخصوص هیکل اطهر و طائفین حول آن شمس انور بود می گردیدند بعضی از این مقالات قدحیه به دست ابوالفضایل می رسید ولی از آنجایی که منع از جواب بدان مفتریات شده بود جسارت به جواب نمی نمود تا وقتی که عنان صبر و سکون از کفش ربوده گشت یکی از آن نامه ها را برگرفته بسوی اطاق هیکل اطهر دوید وقتی رسید که حضرت عبدالهء روی پله ایستاده بودند چون او را دیدند با تبسم جانانه بی که حاکی از اطلاع بر (346) خفایای قلوب احباب بود فرمودند میرزا ابوالفضل باز چه خبر است؟ عرض کرد قربان اجازه بفرمایید تا به این نامه ها جواب بنویسم. هیکل میثاق با لحن آمرانه بی که با تبسم همیشگی همراه بود فرمودند نه! نه! این ها منادی امرالله اند! اینها منادی امرالله اند! منادی امرالله اند!

مختصر حضرت ابوالفضایل چنان که خود در کشف الغطاء مرقوم فرموده در سنه 1330 هجری مقیم بیروت بوده و باز به مصر مراجعت نموده بهر صورت آن حضرت در سنوات اخیر حیات به امراض ناشیه از ضعف مزاج مبتلا گشت

و اگر چه وهن پیری نیز در استیلای امراض دخالت داشت لکن ترک سیگار هم بقوت مرض کمک کرد جناب آقا سید مهدی می فرمود اشخاصی که وارد علم طبّ می شوند و در آن اطلاعی بهم میزنند یکی از دو حال را پیدا می کنند بدین معنی که برخی در مراعات تندرستی و جلوگیری از امراض احتمالی به طرف افراط می روند و از تناول بسیاری از اغذیه پرهیز می کنند و یا این که در این امور به کلی بی پروا می گردند و از خوردن هیچ غذایی اجتناب ندارند و حضرت ابوالفضایل که عالم به علم طبّ بود از دسته اول بشمار می آمد یعنی در تناول اغذیه خیلی احتیاط می کرد و ادویه هم بسیار استعمال می نمود و (347) این خود یکی از علل ضعف مزاجش گشت و هم چنین می فرمود که حضرت ابوالفضایل از جوانی به سیگار معتاد شده بود و خیلی در کشیدن آن اصرار داشت به طوری که امریکائیان وقتی که می خواستند ایشان را به یک دیگر معرفی کنند می گفتند آقا میرزا ابوالفضل همان عالم شرقی است که سیگار را به صورت قیف می پیچد و هر سیگاری را با سیگار قبلش پیوند می نماید با این حال حضرت ابوالفضایل بعد از زیارت لوح دخان یک دفعه و بالمره سیگار را کنار گذاشت و این عمل لطمه بر مزاجش وارد ساخت و اطباء هر قدر از ایشان خواهش کردند که لا اقل بعد از هر غذایی یک سیگار بکشند ایشان نپذیرفتند بدین جهت و به علل مذکوره دیگر روز به روز مرض شدید شد تا آن که در روز (بیست و چهارم صفر سنه 1332 قمری در قاهره مصر روح پر فتوحش به جهان جاویدان پرواز کرد و با احترام تمام در همان شهر مدفون گردید) (1) و همان روز آقا محمد تقی اصفهانی (348) به وسیله تلگراف صعود ابوالفضایل را به محضر مبارک اطلاع داد و در جواب تلگرافی به عبارت ذیل از حضرت عبدالهء رسید: (مصر مرجوش محمد تقی اصفهانی قد ذرفت العیون و احترقت القلوب من هذا المصیبة الکبری علیکم بالصبر الجمیل فی هذا الرزیه العظمی عباس) و در همان روز که مطابق 21 ژانویه 1914 بود حضرت عبدالهء در حیفاً این بیانات را در باره ابوالفضایل فرمودند: (امروز یک خبر بسیار محزنی رسید خیلی محزن فی الحقیقه بسیار شخص جلیل بود از جمیع جهات نادر بود نمی شود (نفسی که از جمیع جهات کامل باشد). جناب آقا میرزا حیدر علی باید ترجمه حال او را بنویسد فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود در نهایت ثبوت و استقامت (349) بر امر الله بود ابداً تعلق بر چیزی نداشت از روزی که این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه مشغول خدمت امر الله بود یا تبلیغ می کرد و یا تحریر می نمود هیچ تعلق به این عالم نداشت چقدر فاضل و متبّع در کتب بود از هر ملتی آگاه بود از آیین هر دینی مطلع بود سهم و شریک من در عبودیت آستان مقدّس بود در وقت احزان سبب تسلی من بود نهایت اطمینان را از هر جهت از او داشتم هر نفسی ردی بر این امر می نوشت حواله به او می کردم جواب می نوشت چقدر خاضع و خاشع بود آنچه کردیم که این شخص یک خادمی برای خود بگیرد قبول نمی کرد الا آن که خودش خدمت احباً را بکند خودش چای درست می کرد جمیع احبّاء و جمیع اغیار وقتی که در منزلش می آمدند خودش خدمت می کرد با ضعف جسم و ناخوشی و ناتوانی و تب با وجود این ها بر می خاست و چای درست می کرد و خدمت می نمود جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند بهر نحوی که باشد در این مدت کلمه من از او نشنیدم من گفتم یا من نوشتم میگفت خدمت ایشان عرض کردم خدمت احباً عرض کردم ابداً کلمه پی از او صادر نمی شد که من علمی دارم یا اطلاعی دارم فی الحقیقه محو و فانی بود در آستان مقدّس جانفشان بود ابداً رایحه وجود از او استشمام نمی شد دیگر حکمت بالغه چنین اقتضا کرده است چاره پی جز صبر (350) نیست فکم من رجل یعدّ بالف باری فردا صبح زود جمیع احبّای الهی در بالا جمع شوید و مناجات بکنید و منم در این جا مشغول خواهم بود)

هم چنین در روز 22 ژانویه این خطابه مبارکه را القاء فرمودند: (فی الحقیقه مصیبت جناب ابوالفضایل مصیبت عظیمه است هر چند انسان می خواهد خودش را تسلی دهد تسلی نمی یابد

چقدر خوبست که انسان چنین باشد تا آن که قلوب جمیع احبّاء از هر جهت منجذب به او گردد در اسکندیّه هر وقت که بسیار دل‌تنگ می‌شدم می‌رفتم با او ملاقات می‌کردم فوراً زایل می‌شد بسیار صادق بود خیلی صادق بود ابداً غل و غش نداشت آثار عجیب هم گذاشت تماش در استدلال امر مبارک بود فکرش و ذکرش و قلمش و لسانش جمیع به اثبات امر مبارک بود (قاعده‌اش این بود که از صبح تا ظهر مشغول به تحریر بود کسی را قبول نمی‌کرد بعد از ظهر هر کس می‌رفت قبول می‌کرد خانم‌های فرنگی ذکر می‌کردند چون این زن‌های فرنگی بسیار مصر می‌شوند و خیلی سئوالات می‌کنند اما میرزا ابوالفضل مشغول به تحریر بود از سئوالات این‌ها به تنگ آمده بود نمی‌توانست تجلّ کند چند نفر از زن‌های فرنگی گفتند ما رفتیم آنجا درب خانه (351) ایشان در زدیم جواب نشنیدیم اصرار کردیم فهمیدیم که داخل است هی در زدیم هی در زدیم آخر به انگلیسی فرمودند ابوالفضل (ایز نات هیر) گفتند ما از خنده غش کردیم خودشان هم بنا کردند به خندیدن برگشتیم. از وجهش نور میباید چقدر نورانی بود قلبش روشن بود حکمت الهی عجیب است انسان حیران می‌ماند انسان حیران می‌ماند با وجود این که این نفوس مثل دریا قند معلوم است از برای او این غایت قصوی است منتهای مراتب وجود است این موت از برای حیات عظمی بود از برای انسان موهبتی اعظم از این نیست که از عالم وجود برود ولی کسانی که با او انس داشتند محبت داشتند محزون میشوند انسان صمیمی بود آنچه بود صمیمی بود ابداً هیچ زوایدی نداشت همه‌اش صمیمی بود مثلاً اگر با انسانی محبت داشت در قلبش بیشتر محبت می‌کرد اگر انسانی را وصف می‌نمود در قلبش بیشتر وصف میکرد اگر با انسانی الفت می‌نمود در قلبش بیشتر الفت می‌نمود صمیمی بود شوخی نبود اگر انسانی مکدر می‌شد نمی‌توانست با او حرف بزند میلرزید غریب است یکی از پاشاوات مصر مشتاق شد که او را ملاقات کند قبول نکرد بعد از آن واسطه رفت نزد ایشان گفت چرا قبول نمی‌فرمایید جواب دادند از او خوشم نمی‌آید لابد این آرزوی او حقیقت ندارد زیرا اگر آرزوی حقیقت بود (352) خدا در قلب من محبت او را می‌انداخت هر چه هست نمی‌توانم با او از روی محبت و صدق ملاقات کنم بهتر است که او را نبینم هیچ آلوده به این عالم نبود به هیچ چیز آلوده نگشت نه به حیات دل‌بستگی داشت نه به چیز دیگر مجرد بود مجرد بود منقطع ساطع ملکوتی روحانی بود شیخ الاسلام قفقازیّه ردّی بر این امر نوشت بعضی از احباب جواب نوشتند شیخ الاسلام ردّ ثانی نوشت بعد از آن آقا میرزا ابوالفضل جواب شافی وافی نوشت نفسش قطع شد خیلی با مزه بود مزه اینجاست که یحیایی‌ها خیلی طالب کتاب او بودند آخر یکی از احباب به آنها گفتند که خوب شماها بانی هستنید چرا این کتاب را این قدر می‌خواهید گفتند خوب استدلال‌هایی در حقّ حضرت اعلیٰ کرده است ما به جهت این استدلال‌ها می‌خواهیم) انتهی.

آثاری که از حضرت ابوالفضایل باقی مانده به شرح ذیل است:

۱. کتاب فصل الخطاب به فارسی در جواب یکی از افاضل آذربایجان در سمرقند مرقوم داشته که از کتاب فرائد بزرگتر و جمیع مطالب فرائد را باضافه مطالب دیگر در بر دارد ولکن به طبع نرسیده و نسخه‌ی از آن را بنده در عشق‌آباد در منزل مرحوم آقا شیخ حیدر دیده‌ام. (353)

۲. کتاب فرائد به فارسی که در سنه 1315 قمری در مصر در جواب شبهات و ایرادات

شیخ الاسلام تفلیسی تألیف و طبع و نشر گردیده و این کتاب در همه جا شهرتی بسزا دارد.

۰۳ کتاب درالبیّه به عربی در جواب چهار سؤال نورالدین نامی از علمای هند. اول

در خصوص عمر نوح، دوّم در کیفیت مناظره خدا با ملائکه در استخلاف آدم. سوّم در فواید صوم و صلوة و حجّ و زکوة. چهارم در معانی عصای موسی و انفلاق بحر و معانی معجزات عیسی و معنی جریان آب از انگشتان حضرت رسول علیهم الصلوات و این کتاب در سنه 1316 قمری در قاهره تألیف و با دو رساله دیگر به زبان عربی یکی در تفسیر آیه مبارکه قرآن (ثم انّ علینا بیانہ) و دیگری رساله اسکندرانیّه در جواب حسین افندی روحی از جوانان بهائی که از آیات وارده در کتب مقدّسه در بشارت ظهور حضرت رسول اکرم سؤال نموده بوده طبع و موجب شهرت ابوالفضایل در آن دیار گردیده و فرید و جدی چند صفحه از عباراتش را در کتاب دایرة المعارف خود نقل کرده.

۰۴ کتاب حجج البیّه به عربی که در مصر و امریکا برای احبّان نگاشته و آنان را به لفظ

(ایها الابرار) و امثال ذلک مخاطب داشته و در سنه 1343 هجری قمری در مصر به طبع (354) رسیده.

۰۵ کتاب معروف به (ردّ الردود) به فارسی در جواب کسانی که ردّ بر فرائد نوشته‌اند. نسخه خطی این کتاب را در عشق‌آباد بنده دیده و خوانده‌ام و از مندرجاتش نمودار است که آن بزرگوار می‌خواسته است کتاب بسیار بزرگی در چندین مجلد بنگارد و جمیع شبهات قوم را از کلی و جزئی مطرح نماید و عقلاً و نقلاً جواب بدهد چه با این که از کتاب مذکور بقدر نصف فرائد نوشته شده هنوز در مقدمه است و همان اندازه که نگارش یافته دارای مطالب بکر و بسیار سودمند می‌باشد و حضرت ابوالفضایل خود نامی بر آن کتاب نگذاشته بوده لکن احبّاء بقربینه محتویات کتاب آن را در الردود نامیده‌اند.

۰۶ کتاب کشف الغطاء به فارسی در جواب مغالطات مستر برون که 132 صفحه آن به قلم حضرت ابوالفضایل است و عمرش برای تکمیل آن وفا نکرده و بقیّه آن را جناب آقا سید مهدی گلپایگانی نگاشته‌اند

۰۷ شرح آیات مورّخه به فارسی که حضرت ابوالفضایل در باره آن در فرائد چنین می‌فرمایند (نگارنده در سنه 1305 هجریّه که مقیم بلاد عراق عجم بود بر حسب خواهش یکی از امیرزادگان ایرانی آیاتی را که در تورا و (355) انجیل و قرآن و صحف دینیّه فارسیان در تعیین ورود یوم‌الله و ظهور موعود مورخاً و متفق‌المعنی نازل شده است در رساله شرح آیات مورخه مفصلاً و مشروحاً درج و ایراد نموده و آن رساله در اکثر بلاد و ممالک حتی قفقازیّه موجود و منتشر است) انتی.

۰۸ رساله ایوبیّه به فارسی در باره آن جناب آقای اشراق خاوری در گوهر دوّم از کتاب درج لثالی هدایت مرقوم فرموده‌اند که (ایوبیّه نام رساله‌پی است که به قلم حضرت ابوالفضایل گلپایگانی در ماه ذی قعدة الحرام سنه 1305 قمری در همدان تدوین یافته و چون به خواهش ایوب نامی مشارالیه به تدوین این رساله پرداخته این تألیف منیف به رساله ایوبیّه اشتهار دارد این کتاب در سنه 1344 هجری قمری در شانگهای چین به طبع رسیده و به

اشتباه نام آن را فصل الخطاب نگاشته‌اند با آن که کتاب کبیر فصل الخطاب به مراتب از کتاب الفرائد بزرگتر است) انتهى.

۹. رسالهٔ برهان لامع به فارسی در جواب اعتراضات کشیش امریکایی که با ترجمهٔ انگلیسی در امریکا به طبع رسیده.

رساله‌ی به فارسی که در امریکا نوشته و در گرن عگا خوانده‌اند و آن جزوه‌ی است مشتمل: اولاً بر تاریخ حضرت اعلی و جمال اقدس اِبهی و ثانیاً بر تعالیم مبارکه (356) حضرت بهاء الله و ثالثاً بر تاریخ میلاد و کیفیت خدمات حضرت عبداله‌اء و ذکر خدمات و بلیات نیر میثاق از اهل نقض و شقاق و این رساله به خط حضرت ابوالفضایل در دفتر محفل مقدس روحانی ملّی بهائیان ایران شیدالله ارکانه موجود است که بنده دو قسمت از عبارات آن را عیناً چنان که ملاحظه فرمودید در این جزوه درج نمودم. این رساله هنوز به طبع نرسیده (11) مجموعهٔ الرسائل عبارت از بعضی مکاتیب ایشان به عربی و فارسی است که طبع شده. علاوه بر آنچه ذکر شد حضرت ابوالفضایل رسائل زیادی در جواب مسایل احباب و اغیار نوشته‌اند که هر گاه جمع آوری شود کتاب بسیار مفیدی خواهد شد. حضرت ابوالفضایل مکاتیبی به فارسی سره هم مرقوم فرموده که بعضی از آنها موجود و موجب اعجاب و جالب توجه است .

اینک دو رساله از رسائل حضرت ابوالفضایل یکی راجع به شرح شجره نامهٔ جمال اقدس اِبهی و دیگری در شرح حدیث شریف (العلم سبعة و عشرون حرفاً الخ) که هر دو کمیاب است ذیلاً نگاشته می‌شود:

رسالهٔ اول در شرح شجرهٔ جمال مبارک (357)

بسم الله
ذی العظمة
والاجلال

روحي لمحبتك الفدا شرحی در خصوص مشرف شدن فارسیان بدین بهائی آیین و استدعای برادر مهربان خسرو بمان در بیان نیاکان جمال رحمان مرقوم نموده بودید حبیبی الانخم این فانی در آیامی که مقیم طهران بود بین بعضی از دوستان در تفسیر شعر ابی عبدالله شلمغانی گفتگویی واقع شد و آن شعر این است

یا طالباً من بیت هاشمی
و جا حداً من بیت کسروی

قد قاب بی نسبة اعجمی
فی الفارسی الحسب الرضی

و این شلمغانی در سنهٔ سیصد و بیست و دو هجری در بغداد به امر ابن مقله که از مشاهیر و وزرای بنی عباس بود کشته شده.

خلاصه بعضی شعر مذکور را بشارت ظهور نقطهٔ اولی جلّ ذکره اعلی دانستند زیرا لفظ فارسی که در شعر واقع است مساوق لفظ شیرازی گرفتند و بعضی دیگر آن را بشارت ظهور جمال اقدس اِبهی جلت عظمة دانستند چه که شلمغانی منکر شده که ظهور حضرت موعود از بیت بنی هاشم باشد و به صراحت خبر داده که آن نور اِبهی و طلعت نورا از بیت کسری طالع شود پس ثابت است که مقصود بشارت ظهور جمال (358) قدم است نه حضرت باب اعظم و چندی قبل از این فقره نیز عبارت کتاب دساتیر به نظر این فقیر رسیده بود که فرموده و اگر ماند از مهن چرخ یک دم برانگیزانم از کسان تو کسی را و آب و آیین را به او رسانم و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو بر نگیرم. و در سایر بشارات واردهٔ در کتب پارسیان نیز فانی ملاحظه نمود که به صراحت وارد شده که این موهبت پس از گذشتن هزار و دوست سال و اندی از ظهور دین اسلام ظاهر شود یعنی قبل از آن که تاریخ ظهور اسلام به یک هزار و سیصد سال

برسد آن نیز تابناک از آن مطلع پاک طالع گردد خلاصه به این ملاحظات فانی اذعان نمود که سلسله نسب عایله نوریّه به سلاطین فرس اولی منتهی شود و بناء علی هذا مقصود شلمغانی در شعر مذکور بشارت ظهور جمال اقدس ابهی باشد نه ظهور نقطه اولی ولی چون وثوق به این تصور بدون شهادت تاریخ معقول نبود ناچار در تحقیق این مسئله به تاریخ طبرستان رجوع نمود زیرا به اعتقاد مورّخین پس از غلبه مسلمان بر فرس و انقراض دولت ساسانیّه بعضی از امیرزادگان فرس بر بلاد مازندران استیلا یافتند و چند سلسله ملوک از سلاله این طبقه مدّت های مدیده در آن بلاد سلطنت کردند از قبیل بادوستانیان که پس از خروج (359) یزدجرد شهریار از عاصمه ملک به شرحی که در حبیب السیر مذکور است بر مازندران مستولی شدند و آن ملک را از تسلط عرب محفوظ داشتند و مقرر حکمرانی بادوستانیان مدینه آمل و مدینه بارفروش و سایر بلاد مرکزیّه طبرستان بود و نسلاً بعد نسل امارت آن بلاد به این سلسله تعلق داشت و از جمله ملوک طبرستان آل زیار است که اول ایشان مرداویج بن زیار بود که در سنه 315 هجری به رتبه امارت رسید و به اندک زمانی در سلطنت بلاد طبرستان استقلال یافت و تقریباً یک صد و شصت سال در بیت آل زیار پایید و مقرر حکومت این سلسله مدینه گرگان یعنی جرجان بود و نسب ایشان به آل ساسان می رسد و اشهر ایشان عنصرالمعانی کاوس بن وشمگیر مرداویج بن زیار دیلمی است که الی زماننا هذا کتاب قابوس نامه اش که به عبارتی بس فصیح و متقن در نصیحت فرزندش گیلانشاه تألیف فرموده است مشهور جمیع آفاق است و مقبول اذواق رائقه علمای علم اخلاق و از جمله ملوک طبرستان سپهبدان مازندرانند و این سلسله را مورّخین ملوک حقیقی مازندران دانند و نژاد ایشان را به انوشیروان عادل رسانند و محلّ اقامت و تختگاه امارت این سلسله غالباً محلّ نور و کجور بوده و هر امیری از امراء این طبقه با احفاد و اولاد در قلاع این بلاد اقامت می نموده است و اهالی طبرستان چه از صنف رعیت و یا ارباب (360) ملک و امارت بر دیانت زردشتیه باقی بودند تا آن که در قرن ثالث هجری داعی کبیر حسن بن زید علوی بر بلاد طبرستان استیلا یافت و نجم دولت علویه زندیه از بلاد شرقیه طالع شد در این وقت اهالی طبرستان از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بدون اجبار و اکراه به تأیید این امیر کبیر بشرف اسلام مشرف شدند و به حبّ ائمه هدی در مذهب زیدیه معروف و مشهور گشتند و امارت در این سلسله متوارث بود تا طلوع نجم دولت صفویه که امارت طبرستان به امیر شهیر آقا رستم روزافزون تعلق داشت و او از قبول ریاست شاه اسمعیل نکول نمود و به این جهت رشته امارت این سلسله انقراض یافت و جمیع این امراء به حبّ ائمه هدی و رعایت و ترویج علم و علماء معروف بودند و کبار علماء به اسم سلاطین گرگان و طبرستان کتب نفیسه تألیف نموده و اکابر فصحا و شعراء قصاید غرّاء در مدح سپهبدان مازندران نظم فرموده اند از جمله منوچهری شاعر مشهور که از شعرای قرن چهارم اسلام است مدّاح فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است و به اسم او تخلص می نموده و کذلک خاقانی معروف قصاید غرّاء در مدح سپهبدان مازندران نظم نموده و ظهیر فاریابی مشهور با آن که مدّاح متملق قزل ارسلان و (361) متصلّب در مذهب آسنن بوده است در یکی از قصاید به ممدوح خود قزل ارسلان معروض داشته:

شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق	نامم هنوز خسرو مازندران دهد
و در قصیده دیگر	تعریضاً میگوید:
عزم آن کرده ام که بر پیچم	سوی مازندان عنان سفر
که بوجه معاش نشینند	حبّ بوبکر و دوستی عمر

و خلاصه عرض آن که چون فدوی این تقریبات را در تاریخ دید وثوق یافت که شاید فانی بتواند مأخذی درست در

نیاکان سدرهٔ منتهی و جمال اقدس ابهی به دست آرد تا این که برخی از اهل وثوق مذکور داشتند که رضاقلی خان ملقب به امیرالشعراء در کتاب نژاد نامه مذکور داشته که نسب سلسلهٔ علیّهٔ نوریّه به ملک عادل نوشیروان منتهی می‌شود فانی ملاحظه نمود در صورت صحّت این مستند وثیق است چه که هدایت با وجود انضمام در بحر ضلالت از مشاهیر مورّخین ایران است و کتاب روضة الصّفاى ناصری از مآثر اوست که سال‌ها زحمت کشیده و نظم و ترتیب نگاشته شهر را بدون اذن مؤلف سمت تبدیل و تغییر بخشیده است و ثانیاً هدایت از اعدای امرالهی است (362) چنان که مزخرفاتی که در ملحقات روضة الصّفا تألیف و طبع نموده الحقیّ گوی و قاحت را در اختلاق و افتراء از مؤلف ناسخ التواریخ ربوده است بر صدق این عرض شاهدی واضح است در این صورت معلوم است که اگر در انتساب عایلهٔ مقدّسهٔ نوریّه به خسرو عادل نوشیروان شکی و ریبی بود او هرگز نمی‌نوشت و معروف نمی‌داشت و از حسن اتّفاق در آن ایام در بیت یکی از اکابر مقیمین طهران فدوی را با مرحوم مبرور جناب حاجی میرزا رضاقلی اتّفاق ملاقات افتاد صاحب بیت به اشارهٔ فانی از ایشان استفسار نمود که نسب شما سلسلهٔ نوریّه به کدام یک از عیالات شهیرهٔ ایران منتهی می‌شود جناب حاجی میرزا رضاقلی فرمودند به یزدجرد شهریار، صاحب بیت مجدد جویا شد که در این خصوص مستندی مکتوب هم در دست هست و یا آن که لساناً در میان اکابر سلسلهٔ مذکور و محفوظ است فرمودند بلی نسب‌نامه در دست هست که فرداً فرد اسماً و رسماً و شغلاً ترجمهٔ هریک از آباء و اجداد این سلسله در آن مذکور است و اسامی هر یک تا برسد به یزدجرد شهریار مضبوط و مسطور و از کلام ایشان چنین مستفاد می‌شد که نسخ این نسب‌نامه متعدد است و نزد هریک از بکار سلسله و بنی اعمام ایشان موجود و باجمله چون این (363) مستند به دست آمد فانی عریضه‌یی به ساحت اقدس ابهی معروض داشت و صورت اختلاف آراء را در مقصد شلمغانی با بشارت نبویه ملّت و شواهد تاریخیّه در آن عرض نمود (لوح امنع اقدس اعلی که تاریخ آن 26 شعبان سنهٔ 1299 بود در جواب وصول یافت در آن لوح مقدّس در خصوص مقصد از شعر شلمغانی این بیان از قلم رحمن نازل شده بود قوله جلّ ذکره و ثنائیه: "یا ابوالفضل قد نطقت بالحقّ و اظهرت ماکان مسطوراً فی کلماته الی آخر" و از اتّفاق در همان سنوات جناب استاد جوان مرد رئیس مدرسهٔ فارسیان یزد و مدرس ایشان که از بکار احبّای فارسی محسوب بود عریضه‌یی به ساحت اقدس معروض داشت و از نسب مبارک استفسار نمود و در جواب او لوح مبارک شیر مرد عرّ نزول یافت و در آن لوح اقدس نازل شده است آنچه خلاصهٔ آن این است که: در خصوص نیاکان پاک نهاد پرسش نموده بودید ابوالفضل گلپایگانی علیه بهائی در این باب از نامه‌های آسمانی نوشته آن‌چه که آگاهی بخشد و بر بینایی بیفزاید انتهی. چون اصل لوح مبارک حاضر نبود خلاصهٔ آن عرض شد. باری این خلاصهٔ رساله بود که فانی در بیان نسب عایلهٔ مبارکه تألیف نموده بود ولی چون در یوم 28 شهر ربیع‌الاول سنهٔ هزار و سیصد هجری فدوی و جمعی از احباء الله را به امر نایب‌السلطنه کامران میرزا (364) در طهران مأخوذ داشتند جمیع کتب و نوشتجات این فانی به تاراج رفت لذا مسوّدۀ این رساله نیز به دست اعداء افتاد و مفقود شد ولی اگر ممکن باشد به احبّای مازندران مرقوم دارند ایشان نسب‌نامه را به دست آورده به توسط تجّار فارسی که در مازندرانند به جهت آن محبوب ارسال دارند اسهل است خدمت دوستان آن ارض عرض خلوص و تحیّت ابلاغ می‌دارم ادام‌الله ایام عرّ کم و مجد کم 10 شهر ربیع‌الثانی سنهٔ 1321 ابوالفضل

رسالهٔ دوم در شرح حدیث شریف (العلم سبعة و عشرون حرفاً)
بسم الله ذی العزّ و الجلال

پس از ادای حمد و ثنا در ساحت کبریا و عرض شکر و سپاس در محضر اقدس سلطان ملکوت اسماء المتجلّی

بطراز العبودیة فی عالم الانشاء لله رب الارض و السماء خدمت زائر آستان مبارک جناب آقا سید اسدالله ایدالله تعالی علی مافیہ عزّه و کرامته و وقفه علی ما به ارتفاعه و سعادته عرض می شود که در خصوص حدیث شریف حضرت صادق علیه السلام که در کتاب مستطاب ایقان عزّ نزول یافته است و عین حدیث این است العلم سبعة و عشرون (365) حرفاً فجميع ما جاءت به الرسل حرفان و لم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفاً یعنی علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آن چه پیغمبران به آن آمده اند (یعنی اظهار فرموده اند) دو حرف است و مردم ندانسته اند تا امروز غیر این دو حرف را پس چون قائم ما قیام فرماید بیست و پنج حرف دیگر را ظاهر نماید و بیرون آورد. این خلاصه ترجمه کلام امام علیه السلام است و فرمودید که جناب نایب رضا قلی خان ایدالله تعالی علی خدمه امره فی ظلّ لواء عهده خواهش داشتند که آن جناب از محضر اقدس حضرت مولی الوری ارواح المقربین له الفداء تفسیر حدیث شریف را رجا نمایند ولی چون شما اشغال شاغله و اعمال محیطه حضرت مولی العالمین را برأی العین ملاحظه نموده اید تجاثر به عرض نموده و از این عبد ضعیف تفسیر حدیث شریف را خواهش فرموده اند اگر چه این عبد را نیز امراض عدیده علاوه از حاضر نبودن کتب لازمه حدیثیه مانع است که از عهده شرح و تفسیر حدیث مبارک کما ینبغی برآید معذک امر آن جناب را اطاعت می نماید و تفسیر حدیث را علی سبیل الاختصار معروض می دارد و بالجمله مقصود امام علیه السلام از این عبارت بیان اعظمت یوم اخیر است از ایام ظهورات ماضیه من جمیع الجهات. و چون اعظم اسباب ترقی (366) امم علوم و معارف است آن حضرت وسعت دایره علم را میزان اثبات اعظمت یوم ظهور قائم موعود مقرر فرمود و به این بیان لطیف اهل فؤاد را مستبشر نمود که انوار شمس حقیقت در آن روز فیروز بیست و پنج درجه از ایام گذشته بیشتر افاضه شود و امطار رحمت از سماء عنایت از ایام پیغمبران سابق افزونتر نازل گردد چنان که اگر اهل بینش و بصارت در آثار این ظهور اعظم و آثار ظهورات ماضیه منصفانه نظر نمایند بر اعظمت ظهور مبارک و صدق حدیث شریف شهادت دهند و به شکر و سپاس الهی در ورود یوم موعود قیام کنند و این معنی در احادیث کثیره از ائمه هدی علیهم اطیب التّحیة و البهاء وارد شده است و لکن هجوم امراض مزمنه متعدده و لزوم اطاعت امر اقدس در اتمام رد اعتراضات نفوس غافله اکنون مانع از بسط کلام است در این مقام اگر عنایات محیطه بدیعه حضرت مولی الوری عبدالهاء و بهاء من فی ملکوت الانشاء مساعده فرماید این سخن را ترجمه پهنآوری

و از جمله احادیث داله بر این معنی حدیث دیگر است که نیز در کتاب ایقان نقلاً عن کتاب العوالم تألیف الشیخ (367) عبدالله بن نورالله البحرینی عزّ نزول یافته است که امام علیه السلام فرمود لكلّ علم سبعون وجهاً و لیس بین الناس الا واحد و اذا قام القائم ینبأ باقی الوجوه بین الناس یعنی هر علمی را هفتاد وجه است و بین ناس نیست جز یک وجه آن و چون قائم قیام فرماید باقی وجوه آن را در میان مردم نشر دهد و بگسترده و هم از جمله احادیث داله بر این معنی این حدیث شریف است که در باب سیر و احوال حضرت موعود از مجلد غیبت بحار الانوار وارد شده است که حمران از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده است که آن حضرت فرمود کاتی بدینکو هذا لایزال مولیا یفحص بدمه ثم لایرده علیکم الارجل من اهل البیت فیطیکم فی السنه عطائین و یرزقکم فی الشهر رزقین و تؤتون الحکمة فی زمانه حتی ان المرأة لتتضی فی بیتها بکتاب الله و سنة رسول الله. اگر چه در هر شطر این حدیث شریف بحری از علم مکنون است که کشفش مرهون به وقت و فرصت است ولی خلاصه ترجمه آن این است که می فرماید. کانه می بینم که این دین شما پیوسته پشت می دهد و در خون خود دست و پا می زند پس از آن بر نمی گرداند به سوی شما

آن را مگر مردی از اهل البیت که هر سالی دو بار به شما عطا می‌دهد و در هر ماهی دو مرتبه رزق به شما عطا می‌فرماید و در زمان ظهور او حکمت و دانش بر شما نازل (368) می‌شود چندان که زن در خانه خود به کتاب خداوند و روش و سنت فرستاده او حکم می‌نماید. و مأخذ جمیع این احادیث صحیحه و اخبار وارده در وسعت دایرة علوم و معارف آیه مبارکه و اشرف الارض بنور ربها است که در سوره مبارکه (زمر) عزّ نزول یافته است و صریح است در این که در یوم منتهی که معتبر است به ایام الله (روی زمین از نور حضرت رب العالمین روشن و مشرق گردد) و این نکته بر اهل نظر معلوم است که مقصود خداوند تبارک و تعالی روشن شدن روی زمین به ضیاء و نور آفتاب ظاهر نیست چه از بدو خلقت هر بیست و چهار ساعت روی ارض به انوار آفتاب ظاهر مشرق و منور شود اختصاص به یوم موعود ندارد بل مقصود نور مشرق ساطع از شمس حقیقت یعنی مظهر امر حضرت ربّ العزّه است و آن نور علم و ضیاء معرفت و سطوع پرتو عدل و امنیت و لمعان فنون و شئون مدنیّت و انسانیّت حقیقیّه غیر مشوبه به عظمت جهالت و دنائت است که جز از سماء الوهیت نازل نشود و جز از مظهر امرالله ساطع نگردد و غیر این اشعه مبارکه عالم را از ظلمات همجیّت و مصائب قتل و غارت و رذایل توحش و شرارت زهاند. ملاحظه فرما اکنون تقریباً از یوم ظهور نقطه اولی الی یوم اشراق آفتاب جمال اقدس ابری الی یوم (369) مبارک تجلی شمس عهد و اشراق میثاق سنیّ اسنی هفتاد سال است که قلم الهی متحرک است و امطار تعلیمات ربّانیّه هاطل و منهمر و این واضح است که این آثار مبارکه امطار سماویّه است که موجب نصرت و طراوت عالم انسانی گردد و موجد سرسبزی زهور و ریاحین فضایل و مناقب آدمیّت شود بطون مخزونه آیات کتب مقدسه از آن ظاهر آید و صدق ظواهر آیات فرقانی که جهل اهل عمامّ موجب شکوک عامّه گشته بود ظاهر و هویدا گردد آداب حسنه تأسیس یابد و قوانین عادلّه مؤسس شود عقاید باطله موهومه مختصره زوال گیرد و به جای آن عقاید صحیحّه منطبقه علی العقل الصحیح والذوق السّلیم ثبوت و رسوخ یابد و خلاصه القول جهان از مشرق تا مغرب طراز جدید جوید و عالم معارف تمام کره ارض را احاطه نماید روان بیدل شاد باد که فرمود :

یارب جهان امکان لبریز خرمی باد زین نشأه مقدس زین نفعه مفخّم

(370)

مصایح هدایت جلد دوم

و اگر اهل نظر در آثار نازله از قلم قدم در این هفتاد سال تدبّر فرمایند که مانند اوراق شکوفه و ازهار در فصل بهار از هبوب نسیم استخار در کافه اقطار منثور و از حدّ قیاس و موازنه با آثار سایر انبیاء علیهم السّلام غیر میسور است بل فقط در خطب و الواح و اجوبه و محاضرات حضرت مولی العالمین در این (370) مسافرت به اقطار واسعة اروپا و امریکا که در مجامع و محافل و کائس و مدارس به خواهش و رجای اکبر فلاسفه و حکما و قسوس و زعماء از قلم و لسان اقدس سمت نزول و ظهور یافت تدبّر کنند و با آثار سلف قیاس نمایند نه فرق فیما بین دو حرف و بیست و پنج حرف ظاهر شود و با قیاس واحد و سبعین واضح گردد بل فرق فیما بین نقاط رذاذ خفیف نازل و هطول امطار و ابل جلوه نماید و یا تفاوت فیما بین تراوش سرچشمه کوچک و تموج و هیجان بحر متلاطم زخار در انظار و ابصار تجلی فرماید چنان که تا این که این سفر مبارک تقریباً دو سال زیاده امتداد نیافت مجلّدات عدیده از بیانات مبارکه بالسنه فارسیّه و عربیّه و انگلیسیّه و فرانسویّه منتشر و مطبوع گشته است و در جمیع ممالک شایع و ذایع شده است و این بیانات قدسیّه نه به تفکر و رویه و یا به فرصت و تعمق ظاهر می‌شد حاشا و کلاّ بل فی کلّ الاحوال بر سبیل بداهت و ارتجال و فوریت و قدرت و استقلال نازل می‌گشت. زیرا زائرین و وافدین مجال و وقت فراغت و استراحت و تفکر و تعمق در مسایل برای وجود اقدس باقی

نمی گذاشتند و در هر حین چه از ایران و هند و یا سایر بلاد فرنگستان و امریکا نفوس محترمه عده از ممالک بعیده وارد می شدند و رجای مشرف شدن (371) می نمودند و حلم و رأفت مطلع امرالله هم البته مانع بود که آن‌ها را محروم فرماید و به تعلل و تساهل بگذرانند این بود که نه صبح و نه ظهر و نه عصر و نه شب مجال راحت برای وجود علیل نحیف آن مظهر رأفت رحمت باقی می ماند تا وقت تفکر بیابند و فرصت تعمق و تدبّر بجویند و هر یک از بزرگان هم که مشرف می شدند و یا در مجامع طالب نطق و خطابه می گشتند از مسایل غامضه لاهوتیه و یا معضلات مطالب دینیّه و یا دقایق کیفیت رفع مصائب هیئت جامعه انسانیّه سؤال می نمودند و جواب می شنیدند و غالب آن‌ها سرشار و مستبشر رجعت می نمودند و اقلّ قلیلی که عاده مدعن نمی شدند ساکت و مقهور و غیر قادر بر ردّ و ایراد مشهود می گشتند و اکثری که مدعن و مستبشر مراجعت می نمودند شرح مشهودات خود را در مجلاتّ علیّه یا جراید مهمّه با رسم و شمایل و تاریخ ایام حیات اقدس مطبوع و منتشر می داشتند و معنی آیه کریمه و یوم نبث فی کلّ امة شیدا علیهم من انفسهم را که در سوره مبارکه نحل نازل شده است واضح و آشکار می نمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم. این آثار ظاهره مکشوفه ظهور اعظم ایهی است که عرض شد و اثباتش برای هر کس سهل و آسان است اما آثار باطنیه این ظهور اعظم ایهی که در عوالم مادهیه ظاهر شده تفاوت آن نیز با آثار باطنیه ظهورات ماضیه (372) کالشمس فی وسط السماء واضح و هویدا است (زیرا آثار ظاهره از طلوع شمس هدی مانند اثرات بارزه از شمس سماء دو قسم است قسمی آن است که عموم ناس آن را ادراک می نمایند و قسم دیگر آنست که جز نفوس بالغه از ادراک آن عاجزند. مثلاً انوار فائضه از شمس سماء را هر بصری می بیند و لکن تأثیرات خفیه آن را در بسط و نشر ذرات حبه در بطون موالید ثلثه و غیرها جز نفوس عالمه نبیه ادراک ننمایند) کذلک آثار بیانیه مظاهر امرالله را همه کس می بیند و لکن از ادراک تأثیرات ظهورشان در عالم کون و تغییرات حاصله در عوالم مادهیه و نشر معارف راجعه به آن عاجزند و از رؤیت آن قاصر و این از جمله مسلیات فلاسفه است که ظهورات حضرت کلیم و مسیح و حضرت خاتم الانبیاء علیهم التحیه و الثناء موجب تغییرات کلیه ممالک بل کره ارض گردید و ظهورشان عالم را صورت جدیده بخشید و علوم مادهیه را ازدیاد و وسعت حاصل گردید و چون بر این مقدمه دقیقه که ناچار به اختصار عرض شد اطلاع حاصل فرمودید معروض می دارم که از آغاز تأسیس بشریت الی ورود یوم الله والظهور الاعظم لازال معارف و علوم مادهیه که راجع به عمار عالم جسمانی است از قبیل علوم فلسفیه و ریاضیه و ادبیه و غیرها و فروع آن از صنایع و فنون و مهن (373) در قوم مخصوص و مملکت مخصوصه محصور بود و سایرین از آن بی بهره بودند و در حالات جهل و استعباد زندگی می نمودند مثلاً وقتی ممالک هند که مطلع دیانت برهمنیه است مشرق انوار علوم و فضایل و مرکز انتشار فنون و صنایع بود و السنه اروپیه از لسان سنسکریت که یکی از شعب لسان آری است تولّد نمود و مدنیّت از آن قوم به رومانیان سرایت فرمود و سایر قطعات عالم از قطعات اروپا و آسیا و آفریقا و غیرها گنم و ساقط المقام بودند و در حالت جهالت و همجیّت زندگی می نمودند و زمانی ممالک وادی النیل مرکز جلیل علوم و معارف بود و شکر فنون و صنایع مصر دل از اهل عالم می ربود و ندای صولت فراغنه ارکان سایر ممالک را مرتعش می نمود و هنگامی کشور ایران در شهنشاهی دولت عظیمه کچان در فنون و علوم و معارف نوربخش جهان بود و ابراهیم زردشت از این کشور سامی قیام فرمود و سایر ممالک عالم در ظلّ عبودیت این دولت زندگانی می نمودند و به اتباع آنان افتخار می کردند و هکذا وقتی امت آشور و وقتی امت کلدان نامور بودند و اهل بابل و نینوا افاضه علم و فن به عالم می نمودند تا این که نوبت به یونان رسید و علوم و فنون فلاسفه آن ملک و فتوحات اسکندر کبیر به ممالک عظیمه بالغ گردید و از بزرگواری یونان دیری نگذشت که نفحات وحی از ملک حجاز ساطع شد و مملکت عربیه و دیانت (374) اسلامیّه تأسیس یافت و اشعه علوم و معارف به سعی خلفای شام و عراق و مصر

و اندلس نصف کره ارض را منور نمود و فتوحات عرب ممالک و دول عظیمه را خاضع و مطیع ساخت. از دولت اسلام نیز قرونی چند بیش نگذشت که اشعه علوم و فنون از فرنگستان ساطع و آفتاب علم و مدنیت از مغرب طالع و از سایر ممالک بالکل متواری و غارب گشت رایت قدرت و شوکت دول غریبه ارتفاع یافت و آیت مدنیت مادیه باهر و قاهر شد و جهل و استعباد در سایر بلاد شیوع و عمومیت پذیرفت هکذا جرت الامور فیما مضی من الدهور و بالجملة این حال انحصار علوم بود در احقاب ماضیه و دهور غایره که در غایت اختصار عرض شد اما در این قرن انور اکرم و میعاد اقدس اعظم که قرن طلوع آفتاب هدی و یوم ظهور جمال اقدس ابی عز اسمع الا علی است ملاحظه فرما که چگونه نشر علوم عمومیت یافته و رایات تعمیم فنون بر کافه ممالک خافق گشته است به نوعی که نه فقط امم قدیمه از قبیل اهل هند و چین و ترک و تاتار و از غرب یونان و صرب و بلغار و امثالها به اهتزاز آمده و در نشر و تعمیم معارف بین قوم خود ساعی گشته اند بل ممالک همجیه و امم وحشیه از قبیل عبید و سودان و بربرستان و مجاهل افریک و امریک و امثالها (375) همه به هوش آمده و در فتح مدارس و تأسیس مجالس و نشر فضایل و بث معارف قیام و اقدام نموده اند به نوعی که خالی از مبالغه می توان گفت که جمیع ساکنین کره ارض با وجود اختلافات من جمیع الجهات در لزوم نشر علوم متفق الرای و متحد الکلمه گشته اند و این از اعظم براهین طلوع شمس حقیقت است و اتم دلایل ورود ایام الله و قیام ساعت و این نکته در نبوت و بشارات کتب سماویه عتیقه نیز وارد و نازل گشته است. مثلاً ملاحظه فرما در اصحاح دوازدهم سفر دانیال نبی که مورخا مبشر به ورود یوم المنتهی و قیام جمال اقدس ابی و خلاصی آل اسرائیل و ذریه حضرت خلیل از ذلت کبری و مصایب عظمی است بر حسب ترجمه عربیه مشکوله مطبوعه در دارالعلوم اکسفورد در سنه 1890 میلادیه پس از بشارت به قیام مظهر امرالله در عدد چهارم آن می فرماید اما انت یا دانیال فاحفظ الکلام و اختتم السفر الی وقت النهاریه کثیرون یتصفحونه و المعرفه تز داد و در عدد دهم آن می فرماید کثیرون یتطهرون و بیضون و یحصون اما الاشرار فیفعلون شراً و لا یفهم احد الاشرار لکن الفاهمون یفهمون یعنی اما تو ای دانیال کلام را پنهان کن و کتاب را تا ورود یوم منتهی مهر کن و مختم فرما وقتی که بسیاری از آن جستجو نمایند تصفح کنند و معرفت و دانش بسیار گردد. بسیاری پاک و روی (376) سفید و خالص خواهند شد اما اشرار و بدکاران به شرارت اشتغال جویند و لذا از فهم و ادراک آن محروم گردند و لکن اهل فهم و دانش به فهمیدن و ادراک آن فایز شوند انتهی.

و از این قبیل بشارات در صحف انبیاء علیهم السلام بسیار است و لکن نظر به لزوم اشتغال بمأهوا واجب و اهم و هو اطاعة امر حضرت مولی العالم از استیفای کلام در این مقام معذرت می طلبم و رجای سماح می نمایم. و خلاصه القول این است بعضی معنای حدیث شریف در تمثیل به عبارت بیست و هفت حرف که این عبد جسارت به عرض نمود و انطباق آن را بر مجاری امور در این ظهور معلوم داشت. ولی یا حبیبی العزیز جای حیرت این است که با این که اراده الله و قضائه مطلع سه نیر بازغ ساطع النور که ورود ایام الله به آن منصوص و در صحف سماویه مقرر و مسطور است افق منیر ایران واقع شد و زلال امور و معارف سماویه که مورد حیات حقیقه و مصدر قوت و قدرت الهیه است از آن ارض می نوبشان جریان یافت هنوز اکثر اهالی آن مملکت در ظلمت بعد واقف و قائمند و مفارزه وهم و غفلت سرگردان و عطشان وهامیم با آن که خاتم الانبیاء علیه وآله اطیب التحیه و الثناء در مواضع عدیده اهل (377) اسلام را خاطر نشان فرموده اند که مطلع انوار علم و دین و ایمان در آخر الزمان کشور ایران خواهد بود و آفتاب امر جدید و زندگی جاوید از این افق منیر طلوع خواهد فرمود و این نکته در احادیث صحیحه که در تفسیر آیات کریمه قرآن مجید در کتب معتبره اهل تشیع و اهل تسنن وارد شده منصوص و مصرح است و

من به ذکر اصل احادیث مبارکه که من دون ترجمه این مقاله را به انجام می‌برم و از تطویل و تفصیل معذرت میطلبم. اما احادیث ائمه اهل‌البیت علیهم‌السلام در تفسیر صافی از مجمع‌البیان طبرسی قدس سره روایت می‌فرماید. لما نزلت فی سورة النساء و ان یشأ یدهبکم و یأت بأخرین ضرب النبی 4 یدیه علی ظهر سلمان و قال هم قوم هذا و این حدیث را یاقوت در ترجمه لفظ فارس در کتاب جغرافی خود معجم‌البلدان نیز روایت نموده است یعنی سنی و شیعی هر دو در روایت این حدیث اتفاق نموده‌اند. و حدیث مشهور که در صحیح بخاری مآثور است کمتر کسی است از اهل علم که آن را نشنیده باشد حیث قال الرسول علیه‌السلام لو کان العلم فی الثریا لتنا و لته ایدی رجال من فارس و در کتاب مصابیح‌السنة که جامع احادیث صحاح سته است و در باب جامع المناقب به سند صحیح وارد است ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تلا هذا الآیه من سورة محمد ان تتولوا یتبدل قوما غیر کم (378) ثم لا یتولوا امثالکم و قالوا یا رسول الله من هؤلاء الذین ان تولینا یتبدلوا بنا ثم لا یتولوا امثالنا فضرب علی نخذ سلمان الفارسی ثم قال هذا و قومه ولو کان الدین عند الثریا لتنا و له رجال من الفرس و قال صاحب مصابیح‌السنة فی هذا الباب ایضا مسندا الی راوی الخبر انه قال کما جلوسا عند النبی صلی الله علیه و سلم اذ نزلت سورة الجمعه فلما نزلت هذا الآیه و آخرین منهم لما یلحقوا بهم قالوا من هؤلاء یا رسول الله فوضع النبی یدیه علی سلمان ثم قال لو کان الایمان بالثریا لتنا له رجال من هؤلاء انتهى.

در این مقام کلام را به انجام می‌برم و بیدار شدن ایرانیان را از این کابوس ثقیل از پیشگاه حضرت ربّ جلیل مسئلت می‌نمایم. در یوم 19 شهر رمضان المبارک سنه 1331 هجریه در ضواحی مدینه اسکندریه ابوالفضل قلبی نمود. انتهى اکنون اشعاری که اثر طبع حاجی فصیح‌الملک (شوریده) شیرازی رحمة الله علیه در باره صعود و ماده تاریخ وفات حضرت ابوالفضایل است ذیلاً درج و به این تاریخچه خاتمه داده می‌شود: شد زی جنان چه خواجه ابوالفضل از این جهها گفتند فاضلان که لک الفضل ای جنان (379) شد کاخ قدس طرفه از این طرفه آدمی شد باغ خلد تازه از این تازه میهمان او گنج شایگان بد و پنهان به خاک گشت آری نهان به خاک شود گنج شایگان ببرد دل ز مهر عزیزان مصر دهر شد یوسف روانش در مصر جان روان شیرین تر از بتان قلمش و ز قلم سخن شیواتر از سخن نکتش وز نکت بیان

برجیس چرخ دفتر فضلی بخواست خواند گفتم یکی فرائد ابوالفضل را بخوان دانشوران عصر به شیرین زبانیش بر سان خامه دو زبان جمله یک زبان او شد نهان به خاک و فروغش برون ز خاک خورشید را بلی به گل اندود چون توان گلپایگان جسم به گلپایگان قدس تبدیل کرد و شد به گلستان آن جهان ای دل از این وثاق مضیق مجو مجال ای جان در این رواق پر آفت مکن مکان وز سفره جهان سیه کاسه دست شوی کاین میزبان سقله نه آبت دهد نه نان (380) بر ما نگر چو زندان این عرصه زمین از مرگ ابوالفضایل آن افضل زمان فی این خطا بود که ورا جان علوی است عاری است جان علوی از مرگ و از هوان جان داشت بهر خدمت جانان در آستین هم جان بر آستینش و هم سر بر آستان اندر جوار حضرت ایمی وطن گزید پوست رود ژرف به دریای بی کران ز انجیل و زند و مصحف و تورا هم چو او یک تن خبیره خاصه به ایقان مبرگان گراختری بکاست از این عصر دلفروز و رگوهری نماند در این عهد دل‌نشان ای شمس عصر حضرت عبدالبهاء تو باش ای کنز فیض و معنی کشف‌الامان بمان شمع تجلی تو وزین سوک دود آه از دل مزین که شمع تجلی است بید خان ابوالفضل رفت و جان و جهان داد مر تورا جان و جهان گذاشت به جان جهانیان در رحلتش ز بنده دو تاریخ می‌شنو صد موهبت به تربتش از خویش می‌رسان (381) سال هزار و سیصد و سی و دو بد که کرد ابوالفضل در صفر سفر ملک جاودان تاریخ دیگرش به حساب جمل شنو ابوالفضل بین که دید بها را و داد جان (382)

جناب شیخ علی اکبر قوچانی از افاحم علمای ابن امر مبارک و در مقامات علیّه ثانی حضرت فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر اعلی الله مقامه می باشد زیرا این بزرگوار هم مانند ایشان جامع المعقول و المنقول بود و در نطق و بیان نیز گوی سبقت از همگان می بود اما افسوس که (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) شنیدم ایامی که در عشق آباد اقامت داشته جناب آقا سید مهدی گلپایگانی با ایشان مانوس بوده و ارادت می ورزیده و آن دو مرد جلیل یک دیگر را پسندیده بودند و هر موقع که مجال داشتند بدیدن هم دیگر می شتافته اند و پس از آن که خبر شهادت جناب شیخ به عشق آباد رسیده بود جناب آقا سید مهدی بسیار محزون و ملول گشته کراراً اظهار داشته بود که بعد از صعود جمال اقدس ابری واقع پی که مرا فوق العاده متأثر ساخت شهادت حضرت شیخ بود. از یکی از احبای قوچانی مسموع گردید که حضرت شیخ در شهر و توابع قوچان چنان نفوذ داشت که شیخ الدوله حاکم وقت از ایشان ملاحظه می کرد و معلوم (383) است که این شیخ الدوله غیر از حسین قلی خان شیخ الدوله است که شمه پی از احوالش در تاریخچه جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی بیان گردید زیرا او از بهائیان ثابت و حامیان امرالله و این شیخ الدوله نامش ناصرخان و از مسلمین ظالم و سفاک بوده است و در قساوت قلب این حاکم همین بس که در برخی از مواقع برای مجازات پاره پی از نفوس حکم می کرده است از کفچه (1) مارهای کوهستانی می گرفته اند و در میان شلوار آن ها را می کرده و سر پاچه های شلوار را می بسته و بعد با چوب آن بدبختان را می زده اند تا مار خشم ناک شود و هر چه زهر دارد بر بدن آن بیچاره ها بریزد. آن مؤمن قوچانی می گفت حضرت شیخ در اوقات مسلمانی هر روز برای موعظه بر منبر می رفت و در پایان وعظ دست ها را بر می افراشت و دعا می کرد مستمعین هم دست ها را بلند کرده آمین می گفتند تا آن که روزی خبر رسید که شیخ الدوله نسبت به فلان رعیت فلان ظلم را روا داشته حضرت شیخ در همان روز پس از ختم موعظه به عادت هر روزه شروع به دعا نمود و جماعتی که در پای منبر بودند آمین می گفتند در اثنای این کار گفت خدایا شرّ این حاکم جابر را از سر بند گانت بردار مردم آمین گفتند در حالی که ملتفت مطلب نبودند تا این که گفت خدایا (384) سایه شیخ الدوله ظالم را از سر اهل این شهر کوتاه کن مردم آمین گفتند و دفعه متوجه شدند که به حاکم خود نفرین می کنند لذا بیناک شده از مسجد بیرون رفتند و متفرق شدند و منتظر هزار عقوبت نشستند و این خبر بگوش شیخ الدوله هم رسید اما جرئت جسارت به ایشان را نداشت و آن نفرین را ناشنیده انگاشت. باری اکنون به ترجمه احوال ایشان پرداخته قبلاً متذکر می دارم که مختصر اطلاعاتی که از سرگذشت این شهید فاضل بدست آمده از دو منبع است. یکی نوشته پی است مأخوذ از کتاب جناب ناشر نفعات الله آقای میرزا حسن نوشابادی که در شرح احوال خود نوشته اند و سرگذشت شهید را هم مختصراً در آن کتاب گنجانده و آن را مستند به گفتار زوجه ایشان نموده اند و دیگر نسخه پی است مشروح تر که جناب آقا فضل الله شهیدی بر حسب خواهش بنده فرستاده و مندرجات قسمت اعظم آن منقول از کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) تألیف مرحوم آقا حسن فؤادی داماد جناب شیخ محمد علی قائنی است که مردی دانشمند و مطلع بود و چند سال قبل در طهران جوان مرگ گردید. و قسمت دیگر آن نوشته از مشاهدات و مسموعات خود آقا فضل الله شهیدی است و بنده از هر دو نسخه مذکوره استفاده کرده (386) اطلاعاتی را هم که خود از مأخذهای دیگر بدست آورده ام بر آن می افزایم. جناب شیخ شهید در سنه 1288 هجری قمری در جعفر آباد که قریه پی است در چهار فرسخی قوچان قدم به عرصه وجود گذاشت نام پدرش حاجی ذلفقار می باشد که از سلسله تجار بوده و فرزند را بدو در مکتب و بعد در مدرسه

گذاشته. شهید مجید که به هوش و ذکاء از سایر طلاب امتیاز داشت قریب بیست و پنج سنه در مشهد و سبزوار و طهران و عتبات عالیات به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداخت و در اثناپی که در طهران اقامت داشت پدرش مرحوم شد و بنا به خواهش مادر سفری به قوچان نموده به طهران باز گشت و حکمت الهی را در سبزوار از تلامذه بلا واسطه مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری که آن ایام عدّه آنان در آن شهر زیاد بوده فرا گرفته و باجمله در فقه و اصول مجتهد گردید و از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی اجازه اجتهاد دریافت داشت و در فلسفه به رتبه علیا نایل گردید بطوری که در عتبات عالیات در حکمت الهی جلوه‌پی غریب کرد و در آنجا حوزه درسی تشکیل داد که تلامذ بسیار از طلاب علم و حکمت در آن گرد آمدند و از رشحات بیانانش (387) مستفیض گردیدند. علاوه بر این استادش مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی به علت اطمینان و اعتمادی که بفضایل و کمالات حضرت شیخ داشت پسر خود میرزا محمد آیه‌الله زاده (1) را وادار کرد که از محضر ایشان استفاده کند و خلاصه در عتبات عالیات صیت فضلش پیچید و آوازه دانشش بگوش دور و نزدیک رسید.

حضرت شیخ شهید پس از اخذ اجازه اجتهاد به قوچان توجه نمود و چون خبر ورودش به قوچان رسید جمع کثیری از علماء و اعیان و سایر طبقات بعضی تا یک منزلی و بعضی تا دو منزلی به استقبال رفتند و او را بر سر دست گرفته در حالی که چاوشان پیشاپیش او می خواندند و پیشواز کنندگان سلام و صلوات می فرستادند با عزّت و جلال به شهر آوردند.

متعاقب ورود شیخ شهید خطّی از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی مخاطباً للعموم رسید تقریباً به این مضمون که جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی محلّ وثوق و اعتماد منند اموال و املاک موقوفه را به ایشان بسپارید که بجای خود مصرف خواهند کرد.

پیش از وصول این خطّ یکی از مجتهدین محلّ که امام جماعت در مسجد شیخ ابوالقاسم بود روزی در صف صلوٰه در جایگاه (388) امام جناب شیخ را بجای خود واداشته خود در ردیف مأمومین قرار گرفته جمیعاً به ایشان اقتدا کردند. علاوه بر این ریاست و مدرّسی مدرسه عوضیه هم به جناب شیخ واگذار شد و اضافه بر همه اینها زهد و تقوای آن بزرگوار جالب قلوب و انظار گردید. و کلیه این امور سبب شد که خواصّ به علت تجرّ در علم شیفته حضرتش گشتند و عوام به سبب دین‌داری و پرهیزگاری روی دل به جانبش داشتند فقط دسته‌پی از علماء و طلاب که وجود او را باعث شکست شاخصیت خویش و مانع منافع خود می دیدند باطناً کینه می ورزیدند و منتظر فرصت بودند تا ضغاین کامنه در صدور را ظاهر سازند. بهر حال مدّتی حضرت شیخ به کمال تسلّط و اقتدار در قوچان به حلّ و فصل مسایل شرعی و رتق و فتق امور جمهور اشتغال داشت و حکمش مانند قضای آسمانی مبرم و جاری بود تا آن که جناب شیخ به امر مبارک ایمان آورد.

اما کیفیت تصدیق ایشان بر این بنده علی التحقیق معلوم نشد زیرا جناب نوش‌آبادی از قول عیال شیخ شهید مرقوم داشته‌اند که شیخ در طهران با احبّاء محشور شده و به امرالله اقبال کرده‌اند و جناب آقا فضل‌الله شهیدی از تاریخ مرحوم آقا حسن فؤادی نقل میکنند که (389) حاجی شیخ‌الرئیس هنگام مسافرت به عشق‌آباد از راه قوچان عبور کرده و ایشان را تبلیغ نموده و هیچ‌یک از این دو قول بنا به اختلافی که با هم دارند قابل اعتبار نیست مگر آن که یکی از آن دو مستند به مدرکی باشد وانگهی خود جناب آقا فضل‌الله شهیدی چند بار به بنده نقل کردند که در عشق‌آباد نوبتی در منزل جناب حاجی میرزا محمود فرزند ارشد حضرت حاجی محمد تقی وکیل‌الدوله به مناسبت ورود شاهزاده ابوالحسن میرزا ملقب به شیخ‌الرئیس عالم و ناطق مشهور مجلس ضیافتی منعقد شد و آن مجلس به وجود فضلا و محترمین بهائی

آراسته گردید و شاهزاده شیخ‌الرئیس در جواب اسئله احبای الهی در حلّ مسایل مشکله امریه بیاناتی می نمود در این میانه حضرت شیخ قوچانی تأدبا از شاهزاده اجازه خواسته در زمینه مسئله‌ی که موضوع صحبت بود قریب یک ساعت متسلسلاً نطق کرد پس از پایان بیاناتش شیخ‌الرئیس از میزبان خواهش نمود تا ایشان را معرفی نماید میزبان یعنی جناب حاج میرزا محمود افغان گفتند ایشان جناب شیخ علی اکبر قوچانی می‌باشند که جدیداً به امرالله اقبال کرده‌اند. شیخ‌الرئیس فوراً برخاست و با جناب شیخ معانقه نموده او را بوسید و خیلی از ملاقات شیخ اظهار مسرت نموده گفت ایشان در عتبات عالیات میان علماء به وفور (390) فضل و دانش مشهورند و من از علمای آنجا صوت و صیت کلمات ایشان را شنیده‌ام.

باری جناب آقا فضل‌الله شهیدی که بنده در صحت قولش تردیدی ندارم در همان مجلس حاضر و یکی از مهمانان بوده است در این صورت شاهزاده شیخ‌الرئیس مبلغ آن شهید مجید نبوده زیرا در آن صورت می‌بایستی محتاج به معرفی نباشد و به محض ملاقات ایشان را بشناسد. بهر حال چگونگی تصدیق ایشان بر بنده مجهول و آنچه که متفق علیه می‌باشد این است که در قوچان ایمان ایشان علنی گشته و بعضی اشخاص در موقعی که هنوز راز درون آن شهید بر ملا نیفتاده بوده از او می‌شنیده‌اند که گاه بگاه می‌فرموده است (چقدر حق آشکار است) و باجمله روزی در مجلسی در حضور علماء و اعیان ضمن بحثی از مباحث علیّه که به مباحثه دینیه انجامید آن شهید سعید پرده ایمان را درید و بدون ملاحظه مال کار زبان تبلیغ گشود و بر حقانیت امر الهی به اقامه حجّت و بینه پرداخت و از آیات قرآنیّه و احادیث صحیحّه شاهد آورد لذا علماء فریاد برآوردند و هیاهو بر پا کردند و از شجاع‌الدوله خواهش نمودند که او را از قوچان اخراج نماید. شجاع‌الدوله که ابتدا به پاره‌ی ملاحظات در این باره به تعلل و تسامح می‌گذرانید (391) عاقبت آن نفس نفیس را به مشهد تبعید کرد و پس از حرکت شیخ شجاع‌الدوله بر اقوام و اقارب ایشان سخت‌گیری نمود تا از این راه دخلی ببرد و برای این که درهای شکایت و تظلم آن‌ها بسته شود به آصف‌الدوله شاهسون والی خراسان نوشت که آقا شیخ علی اکبر قوچانی با بلژیکی‌ها مربوط است و با آن‌ها آمد و شد می‌کند. آصف‌الدوله جناب شیخ را در بدو ورود محبوس کرد و تا چندی مادر و فامیلش از احوالش بی‌خبر بودند و در این میانه در قوچان شهرت یافت که او را در چهار فرسخی شهر کشته‌اند و جسدش را مفقود کرده‌اند. این اشتها موجب اضطراب مادر و عیالش گردید و خواب و آرام را از آن‌ها سلب نمود. از آن‌سوی آصف‌الدوله در صدد تحقیق برآمده جناب شیخ را به معرض استنطاق در آورد و معلوم شد که شیخ شهید فقط یک‌بار با رئیس گمرکات ناحیه قوچان که از طرف دولت ایران رسماً به خدمت گماشته شده است ملاقات نموده و رئیس گمرک هم به پاس احترام ایشان به بازدید رفته است. حضرت شیخ در دفعه اول مکالمه با والی چون معلوم داشت که حاکم قوچان او را متهم به مراوده با خارجیان نموده خیلی ملول و مکدر شد و از طرف دیگر به قسمی خانواده‌اش مورد لعن و طعن اهالی قوچان گردیدند که جرأت آن که (392) از خانه بیرون روند نداشتند حتی طفل شیرخواری که در همان مواقع از جناب شیخ فوت شد مادرش از بیم اعداء او را در خانه به خاک سپرد چه هرگاه آن طفل را به قبرستان می‌بردند التبه اهالی از دفن ممانعت می‌نمودند و یا آن که جسد را از خاک بیرون آورده اهانت وارد می‌ساختند و علاوه بر این‌ها چون بعد از اخراج شدن حضرت شیخ برادر زنش الهوردی زاده شبها در منزل او می‌خوابید مورد بازخواست کسبه و تجّار شد و به او پرخاش می‌نمودند که تو چرا به منزل شیخ می‌روی او جواب می‌داد که آخر این زن خواهر من است و شوهرش در شهر نیست و چند طفل صغیر دارد و شبها اگر تنها باشد می‌ترسد. اشرار با وجود این عذر موجه و صریح دست از ملامت و شماتت باز نمی‌داشتند. این حوادث سبب شد که حضرت شیخ نامه‌ی به مسیو کاستن که آن هنگام رئیس گمرکات خراسان بود نوشت که چون ابنای وطن بر ایدای من قیام نموده‌اند و بر اهل

و عیال و بستگانم سخت گرفته‌اند از شما که شخصی بی طرف هستید و خدمت گذار دولت ایران می‌باشید خواهش می‌کنم که اگر می‌توانید از مجرای قانون جلوگیری کنید و تحقیق نمایید که به چه سبب شجاع‌الدوله کسان مرا تحت فشار قرار داده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج (393) چیزی حکم فرما نیست دست زن و فرزند خود را گرفته به یکی از دول خارجه پناه برم. این نامه حضرت شیخ بی اثر و بلاجواب ماند لکن آصف‌الدوله پس از چند بار ملاقات مجذوب علم و اخلاق ایشان گردیده اجازه داد که در مشهد اقامت نماید. جناب شیخ در مشهد آزادانه مقیم گردید و اهل علم به گردش جمع شدند و از محضرش بهره‌مند گردیدند زیرا در مشهد هنوز پرده از روی ایمانش برداشته نشده بود بدین جهت در مدرسه نواب بنا به خواهش طلاب شرح منظومه حاج ملا هادی را تدریس می‌نمود و در مدرسه میرزا جعفر فرائد شیخ مرتضی را که به رسایل شیخ مرتضی مشهور است درس می‌داد و در اثنای تدریس طلاب هر دو مدرسه در باره معتقداتش ظنین گشتند زیرا در درس شرح منظومه پس از توضیح و تبیین کافی در اطراف مسایل فلسفیه به متعلمین می‌گفت معارفی به مراتب بلندتر از این مطالب وجود دارد که یک حرف از آن برتری بر کل تحقیقات حکمای خلف و سلف دارد و با زحمت از اظهار آن‌ها خودداری می‌نمود و در موقع تدریس رسایل نیز با آن که مرحوم شیخ مرتضی به تبعیت از سایر علمای بزرگ شریعت قایل به انسداد باب علم بوده است حضرت شیخ شهید با این نظر مخالفت می‌کرده و اصرار داشته است که باب علم به روی اهل ارض و سماء مفتوح است. این تراوشات اثراتی بخشید تا آن که در ایام ماه مبارک (394) رمضان در بالای منبر در مسئله توحید و برخی مسایل معضله الهیه صحبت کرد و داد سخن داد و در اواخر ایام رشته سخن را به امرالله کشانیده علناً بنای تبلیغ گذارد لذا غلغله در میان ارباب عمامه افتاده تصمیم بر قتل ایشان گرفتند و اوباش و اراذل را برانگیختند تا به منزلش هجوم برده معدومش سازند لهذا اشرار سراغ منزل آن بزرگوار را گرفته بغتاً وارد شدند و چون حضرت شیخ در منزل نبود اثاثیه‌اش را غارت نمودند جناب شیخ که بر موقوف اطلاع یافت به منزل یکی از دوستان خود رفته پنهان شد. اخوندها بعد از چندی پی به محل ایشان برده با یک‌دیگر معاهده بستند که آن بزرگوار را مقتول سازند. والی که چنین دید ایشان را از مشهد بیرون کرد و این واقعه پس از شش ماه از ورود ایشان به مشهد رخ داد و آن مرد جلیل مدّت سه ماه در دهات اطراف مشهد آواره گشت در حالی که نه خوراک درستی داشت و نه پوشاک گرمی. عاقبت از درگیری و تنهایی و بی‌سامانی طاقتش طاق شد و در اواسط زمستان در شدت سرما با لباس مندرس در جامعه اهل زراعت و پای پیاده و پر آبله دو روز به عید نوروز مانده بطور ناشناس وارد قوچان شد. اهل فساد به فاصله دو روز مطلع گردیده به شجاع‌الدوله (395) ورود ایشان را خبر دادند و بلافاصله حکم اخراج از طرف حاکم صادر شد. حضرت شیخ ناچار در شب عید نوروز از قوچان خارج شده بدون اطلاع به کسی روانه درجز گردید و در این واقعه مادر آن شهید از هول مصیبت وارده بر فرزند گرامی مریض شده پس از یک هفته در گذشت.

مختصر این که آن عالم ربّانی به طور مذکور شش بار در قرای اطراف خراسان و قوچان در بدر شد بالاخره توقف خود را در ایران محال دیده به عشق‌آباد مهاجرت نمود و در آن شهر مورد تکریم احباب گردید و با بیانات فاضلانه و تحقیقات عالمانه خویش روح انجذاب در آن‌ها دمید. اکنون نامه‌ی از حضرت شیخ که به جناب نصرالله رستگار مرقوم فرموده زینت این اوراق می‌گردد هر چند تاریخ تحریرش معلوم نیست ولی کلمات فصیحش دلیلی است جلیل بر حسن قریحه و کمالات آن جناب و عبارات بلیغش شاهدهی است صادق بر شدت بلائی محیطه بر آن وجود مبارک. و صورت آن نامه که در صفحه 381 کتاب (تاریخ حضرت صدرالصدور) نیز درج گردیده این است:

حضرت مستطاب اجلّ عالی‌الکوکب الساطع النورانی آقای آقامیرزا نصرالله طالقانی روحی فداه ملاحظه فرمایند روحی و کینونتی لوفائکم الفدا نمیقه وثیقه که در 25 شهر (396) رمضان مرقوم و مرسول زیارت گردید و از صحت و استقامت و امنیّت یاران الهی بی‌نهایت مسرتّ و تسلیّ یافتم که الحمدلله یاران روحانی طهران در امن و امان و در جنت رضوان بابدع الحان در نغمه و آواز و در محافل انس به نفحات قدس مؤانس و دمساز فهنیثا لکم و مریثا لمن یشرب من هذا الکأس الطّاف بصهباء السّراء ای عزیزان روحانی جای شما بسیار خالی است در چشیدن کأس بلا و جام تلخ شیرین ابتلای باصفا از دست ساقیان بد قهر پرخاش جو اهرمن خو و شیطان رو که به صد هزار عشوه و ناز و غمزّه طنناز می‌نوشانند چقدر شیرین است این شهد فائق و چه لذیذ و گوار است این کأس رائق. غمزد است و روح افزا. مرده را زنده کند پزمرده را روح تازه بخشد نور من نور علی نور ینشرح الصدور و یزید الحبور و یعطی السّور و یذهب الظّلام الدیجور من قلب کلّ محتال نخور فیا مرحبا و طربا لمن ذاق من حلاوة هذا الکأس الّتی کان مزاجها کافور باری ای دوستان روحانی اجمالی از تفصیل احوال این مرغ پر شکسته و بال و آواره کوه و صحرا این است که بعد از ورود قوچان چندی بود که ظالمان دست تطاول گشودند و مستبدان هر گونه جور و جفا مجری داشتند جمیع دوستان از ملاقات ممنوع و سبیل (397) دخول و خروج مقطوع بود تهدیدات متتابع و متواتر و تضییقات مترادف هر روز حکمی صادر و در هر یوم فتوایی ظاهر جمیع دوستان و بستگان مضطرب و متوحش و اوضاع منقلب جمیع ابواب بسته و دلها از شدت غم و الم خسته و این فانی متوکلاً علی‌الله و منقطعاً الیه در گوشه عزلت نشسته نه با کسی دمساز و نه با نفسی همدم و همراز معذالک قوم لئیم و مظاهر شیطان رجیم که خود را علمای دین مبین و حامی شرع متین شمردند چون ثعبان بد کیش بیگانه و خویش را به ضرب نیش بیش از پیش آزدند و گزیدند و به این قناعت ننمودند قهراً تعرض شدید خواستند و به ایداء و اذیت برخاستند و عربده و ضوضاء انداختند و مجالس مشورت آراستند و مجلات نوشتند و فتوای قتل و نفی و تالان و تاراج دادند و حکم فتک و هتک و سفک نمودند تا آن که بالاخره این فانی را از خائمان دور و از لانه و آشیانه خویش محروم و مهجور ساختند و سرگردان دشت و هامون نمودند ولی الحمدلله حکومت محلیّه به حمایت پرداخت و الاّ آقایان را مقصد بیش از آن بود و خیالات چنین که مانند سایر بلاد ایران خون‌ها ریزند و جان‌ها گیرند و عیال و اطفال اسیر و دستگیر نمایند اموال به تاراج برند و خائمان ویران و تالان نمایند چنانچه عادت دیرین و خوی قدیمی این قوم بی‌دین است باری در شبی چون زلف (398) عروسان درهم و پریشان و سیاه‌تر از قلب مبعضان و سردتر از فکر و اندیشه ناقضان عهد و پیمان حضرت یزدان این فانی را آواره و بی‌سر و سامان نمودند. و به زحمات و مشقّات گوناگون خود را به سرحدّ باجگیران رسانید و ایّامی چند در آن مرز و بوم با محبوب محترم و حبیب معظم جناب آقا میرزا باباخان روحیفداه همدم و خوش و خرم بودم بعد از چندی متوجه به ارض دره جز که یکی از سرحدات خراسان است گردیده و به نشر نفحات‌الله پرداخت ایّامی نگذشت که از طرفی صدای مشروطه طلبان مرتفع و از جهتی ضوضای بی‌خردان بلند گردید امنیّت مسلوب و آسایش و راحت مقطوع لذا به مدینه عشق‌آباد که مأمّن آوارگان و ملجاء و پناه بیچارگان است وارد و اکنون که زمان تحریر این نامه که دهم شهر ذیحجه است در این مقام مقدّس متوقّف است له‌الحمد و الثناء و له‌الفضل و العطاء که این بنده ناچیز را در بلایا و رزایا و آوارگی و آرزدگی و نفی از بلدان و حبس و زندان شریک و سهم اجبای الهی و اولیای ربّانی فرمود فحمدا ثمّ حمدا له علی هذه الموهبة العظمی فوالله الّذی لا اله الاّ هو که بلایای فی سبیل‌الله اعظم مواهب حضرت کبریاء فطوی لمن شرب من هذا الکأس الّتی لا تضاهیها منحة فی (399) عالم الانشاء ای یاران الهی بکوشید تا از این جام لبریز از دست یار عزیز بنوشید که بسیار شورانگیز و فرح‌انگیز است روح به وجد و طرب آید و وله و انجذاب جوید و توجه و انقطاع ربّ ربّ ایدالاحباء علی التمسک بحبل الولاة و التحمّل علی البلاء و الصّبر و الاصببار فی

توارد الجفاء من الاعداء انحصاء و ثبت اقدامهم عند هبوب ارياح الامتحان على امرک يا من بيدک زمام الاشياء ايرب ايدالضعفاء على استقامة الكبرى و لاذلاء على ما تحب و ترضى انک انت المقتدر على ما تشاء و انک انت القوى القدير اى عزيزان روحانى اگر چه اين ايام خراسان هراسان و احباء الهى بى نهايت پریشان ولى از جهتی صیت کلمة الله زلزله در ارکان اين سامان انداخته و اميدوارم که عنقریب علم امن و امان مرتفع و رایت آزادی بر قلال و جبال اين آفاق بلند شود اى حبيب نورانى مستدعى چنان است که عرض عبوديت و فناء اين آواره به جميع ياران ملکوتى ابلاغ فرماييد بالخصوص احباء دروازه قزوین که هریک چون جان شیرين اين حزين و غمینند و على الخصوص حضرات نورين نيرين جناب آقا ميرزا تقى خان و جناب آقا ميرزا مسیح و جناب فاضل و جناب آقا اسدالله و آقا عبدالله و من انتسب اليهم من الذکور و الاناث و جناب آقا ميرزا مسیح خان و آقا ميرزا عبدالله و اهل بيتهم کلهم اجمعين و جناب آقا ميرزا عبدالحسين (400) و جناب آقا نبی خان لر و جناب آقا ميرزا شهاب و جناب آقا ميرزا حيدر على و جناب آقا ميرزا عبدالحسين خان و جناب آقا ميرزا موسى خان و ديگر ساير احباء روحى لکلهم الفداء و مستدعى چنان است که مرحمت فرموده کتاب بديع را تمام فرموده ارسال فرماييد اگر روانه قوچان فرموده ايد بواسطه جناب عمدة التجار خواجه آواگيم عليه بهاء الله ابهى خواهد رسيد ايها الحبيب النورانى در ايام توقف در عشق آباد دو مکتوب مرغوب از حضرت محبوب معظم و مولای مفتخ حاجى ميرزا حيدرعلى روحى فداء واصل و در آن (امر) مبارک صادر که بسمت قائن حرکت نماييد و با حشمت الملك حکمران آن سامان ملاقات کنيد لذا اين ايام عازم آن صفحات است و چقدر مشتاق بود که به هم قدمى آن نور مبین طى اين سبيل مستقيم مى نمود و به نغمه و آهنگ ملکوت آن حدود را رشک گلزار و گلشن مى فرمود و ولوله در آفاق آن صفحات مى انداختيم ولى صد هزار افسوس که بينى و بينک بعدالمشرقين باری در هر حال اين ايام را عازم آن صفحات است و متمنى است که در جميع اوقات به ارسال مراسلات سرفراز فرماييد و کوتاهى نفرماييد و عليكم التحيّة و الثناء . انتهى (401) باری حضرت شيخ از عشق آباد اذن حضور يافته به ساحت اقدس شتافت و روى به آستان مبارک حضرت مولی العالمين آورده مدتی در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بود و از قرار معلوم اين مسافرت از طريق ايران انجام گرفته زيرا از جناب نصرالله رستگارى نوشته يی در دست است که اين عبارات در آن مرقوم

(در اواخر سال هزار و سيصد و بيست و پنج که از مسافرت خراسان مراجعت به طهران نموديم حضرت آقا شيخ على اکبر قوچانى به طهران تشریف آورده و در خانه جناب آقا ميرزا خليل طيب عليه بهاء الله که پير مرد روحانى نورانى و در باغ جنت گلشن بنا شده بود منزل نمودند اين خانه هنوز هم در تصرف جناب دکتر مسیح خان ارجمند فرزند سعادتند آن متصاعد الى الله و عضو لجنة محترم تبليغ مرکزی و کمسيون امور مبلغين مى باشد جناب دکتر ارجمند شاهد صادق و گواه و ناطق مى باشند.

باری حضرت شهيد بعد از ورود به طهران با وجودی که از خانواده خود دور و از وطن تبعيد شده بودند با شور و نشورى فوق العاده و انجذاب و التهاى عديم النظير در مجالس ملاقاتى و تبليغى که در آن موقع مخلوط بوده در نقاط مختلفه طهران حاضر مى شدند و احباء از ملاقات و جدائيت (402) و روحانيت ايشان استفاده مى نمودند و چون منزل بنده و جناب آقا ميرزا مسیح اخوى هم که تقريباً سه چهار سال بود موفق به تصديق شده بوديم در کوچه معزالسلطان نزديک منزل حضرت شهيد بود شب و روز در محضر ايشان برای کسب فيض حاضر مى شديم و از حالات و خدمات ايشان با اطلاع بوديم گذشته از مبتدى ها که به وسيله احباء شريفاب خدمت آن حضرت مى شدند خودشان هم با طلاب علوم دينيه مخصوصاً عده يی از رفقای خودشان که در نجف اشرف در حوزه درس ملا کاظم خراسانى آشنا و هم درس بودند

به منزل دعوت و مذاکرات امریه می فرمودند و عده‌یی از آن‌ها اظهار حبّ می نمودند و هم‌چنین با چندین تن از اعیان و شاهزادگان طبقه اول در طهران ملاقات و امر مبارک را ابلاغ فرمودند ضمناً در موقع اقامت طهران نسخه‌یی از استدلالیه مفصل حضرت صدرالصدور که اصل خط آن حضرت نزد بنده بود استنساخ فرمودند. باری در اوایل سال 1326 هجری قمری بنده و جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری دامت توفیقاته که به خدمات تبلیغی در ولایات موفق می‌باشد از طرف محفل مقدّس روحانی طهران برای ملاقات یاران (403) الهی مأمور عزیمت به رشت شدیم و اوضاع امریه رشت در آن موقع به واسطه تعرضات اغیار و مهاجرت و تبعید عده‌یی از معارف آن سامان که در دو سه سال قبل از این تاریخ اتفاق افتاده بود و انقلابات مشروطیت رضایت بخش نبود و احباء خیلی رعایت حکمت می نمودند و موقع استبداد صغیر و توپ بستن به مجلس شورای ملی و پراکندگی عده‌یی از وکلاء مجلس بود و آقا بالا خان سردار انخم معروف و حکمران گیلان شد که بعد از چندی در آنجا بدست مجاهدین کشته شد و در آن هنگام مجاهدین راه مشروطیت هیجانی داشتند و در رشت مجاهدین قفقازی و ایرانی فراوان بودند. در چنین موقع و وضعیت هولناکی حضرت آقا شیخ علی اکبر از طهران به قصد رفتن به بادکوبه و تشرّف به ساحت اقدس وارد رشت شدند و در خانه‌یی که به عنوان مسافرخانه نزدیک سبزی میدان رشت برای ورود مسافران موقّه از طرف احبّای آنجا اجاره شده بود و ما هم در آنجا بودیم تشریف فرما شدند و شب و روز با شور و هیجانی فوق‌العاده و بی‌باکانه به ملاقات احبّاء و نفوس مهمّه اغیار در چند روز اقامت مشغول و مشغوف بودند زیرا این روح مجرد پیوسته در مذاکرات خود در موقع تلاوت مناجات با روحانیت و جذائیت بی‌نظیر آرزوی شهادت داشتند بنا بر این در هر نقطه با کمال جرئت و شهامت رفتار (404) می فرمودند که زودتر به آرزوی خود نایل گردند. شبی در مسافرخانه بودیم آقای میرزا حسین خان معز السلطان رشتی که از سران و سروران مجاهدین بود و بعد از فتح طهران و غلبه مشروطه‌طلبان دارای لقب سردار محیی شد و در تاریخ مشروطیت ایران و جنگ‌های با مستبدین مشهور می‌باشد با دو سه نفر مجاهد دیگر که تمام آن‌ها مطابق معمول آن دوره با موزر و فشنگ و ششلول بودند بدون مقدمه و ناگهانی وارد مسافرخانه شده و پرسیدند منظور شما از مسافرت به این شهر و تبلیغات چیست؟ حضرت آقا شیخ علی اکبر مثل عاشقی که به معشوق خود رسیده و تشنه‌یی که آب زلالی یافته باشد به امید این که موقع شهادت ایشان و رسیدن به آمال دیرینه نزدیک شده با کمال حرارت و انجذاب که رویه مرضیه آن نفس زکیه بود از اهمیت و عظمت امرالله برای دنیا و ایران و تعالیم عالیّه این ظهور اعظم که بهترین وسیله نجات و فلاح اهل عالم است بیاناتی فرموده هر چه بیشتر صحبت می فرمودند برخصوع و احترام واردین افزوده می‌شد و بعد از مدّتی صحبت بدون تعرّض و با کمال عذر خواهی خارج شدند.

حضرت آقا شیخ علی اکبر بعد از چند روز به طرف (405) بادکوبه حرکت نموده تا انزلی (بندر پهلوی) برای مشایعت رفتیم. دو حالت این وجود مقدّس که همان مدّ نظر بنده و در عالم خود بی‌نظیر می‌باشد ذیلاً نوشته می‌شود یکی روحانیت فوق‌العاده ایشان در موقع مناجات بود که طلب و آرزوی شهادت می نمودند و چشمان سیاه ایشان که اصلاً جذاب بود اشک آلود و گریان می‌شد. دوّم مذاکرات و مناظراتی که در مسافرخانه رشت با کمال جرئت و بی‌باکی با رؤسای انقلابیون و مجاهدین فرمودند که منجر به خضوع آن‌ها شده. (انتهی جناب فضل‌الله شهیدی در نسخه‌یی که قبلاً بدان اشاره رفت این عبارات را مرقوم داشته: (حضرت شیخ شهید پس از صعود حاجی قلندر که در سال 1907 میلادی اتفاق افتاد بنا به امر حضرت عبداله‌اء ارواحنارمسه الاطهر فدا به بادکوبه عزیمت فرمودند و سالیانی چند در آن عاصمه توقف داشتند مخصوصاً در آن ایام نگارنده مشرف به حضور

مبارک بود روزی هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء به آقا میرزا علی اکبر نخبجوانی علیه بهاء الله الابدی که به آقا بالا و آقا عبدالحق یوسف از احبای بادکوبه مشرف بودند فرمودند جناب قلندر (مقصودر حاجی درویش حاجی قلندر) در این اواخر فی الحقیقه تقلیب شده بود و قلندر یدش نبود و با حسن خاتمه صعود به افق ابهی نمود من به جای ایشان شخص جلیل القدری را (406) در نظر گرفته ام که به بادکوبه اعزام خواهم داشت احبای باید قدر این وجود محترم را بدانند و از همه جهت مراعات حال ایشان را بفرمایند. بعد معلوم شد که مقصود جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی بوده است) انتی

باری پس از مرخصی حسب الامر مبارک حضرت شیخ در بادکوبه مقیم گردید و متجاوز از دو سنه در آن شهر به تبلیغ و تشویق مشغول بود لکن در آنجا حادثه تأسف آوری برای آن جناب رخ داد که ذکرش سبب تأثر است و تحملش برای حضرت شیخ سنگین تر از صدمات دیگر بوده زیرا این رنج از طرف احباب به او وارد شده و معلوم است که

یک جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار اجمالش این است که آن ایام شخصی از احبای که طبع موزونی داشت و به ترکی و فارسی شعر می گفت در بین احبای بادکوبه شاخصیتی داشت این مرد اگر چه در حب و ایمنش خللی نبود و در مجالس و محافل تبلیغ هم می نمود و لکن هنوز نتوانسته بود که به نصیحت جمال قدم جل ذکره الاعظم دل را از آرایش حسد پاک کند و بدین جهت به حضرت شیخ که با تراوشات علمیه او را تحت الشعاع خویش قرار داده بود رشک می برد و در غیاب از آن جناب نزد (407) احباب بدگویی می نمود و احبای ساده و سلیم النفس بادکوبه را به ایشان بدبین می کرد تا بالاخره ایشان را به تهمت ناروایی متهم ساخت و اقداماتی کرد که چند تن از ساده لوحان به آن وجود نازنین جسارت کردند و اهانت وارد آوردند. حضرت شیخ از این حرکات که هرگز انتظارش را نداشت به گریه افتاد و شرح وقایع را به جناب حاجی میرزا حیدر علی که در ساحت اقدس مجاور بود نگاشت و در ضمن از محضر انور رجای شهادت نمود. مندرجات نامه به عرض حضرت عبدالبهاء رسید به قدری سبب ملالت قلب اطهر گردید که وصف نداشت لذا لوح مبارکی به اعزاز حضرت شیخ نازل شد که صورتش این است: احبای بادکوبه جناب شیخ علی اکبر قوچانی علیه بهاء الله الابهی هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه پی که به جناب آقا میرزا حیدر علی مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید و از مضامین نهایت تأثر حاصل گشت زیرا ما را مقصود چنان بود که اسباب راحتی فراهم آید حال مورث مشقت شده بسیار بر شما زحمت است ولی این زحمات چون در سبیل الهی است عین مواهب است و نتایج عظیمه دارد حال چون بر این منوال است بهتر آن است که در نهایت روح و ریحان با یاران وداع نمایید که من عزم سفر دارم تا به تبلیغ پردازم بلکه موفق به عبودیتی گردم و در این سبیل (408) به جانفشانی مؤید شوم و شاید کأس شهادت کبری سرشار گردد (1) چون در این دیار نثار جان در مشهد فدا میسر نیست لهذا بسایر جهات شتاب لازم پس به عشق آباد روید و نامه به حضرت افغان مرقوم میگردد که در آنجا قرار بدهند و شما را به تبلیغ بفرستند علی العجاله چاره چنین به نظر می رسد به حضرت محمود مرقوم می گردد که شما را تهیه و تدارک سفر نمایند تا به اصفهان ارسال دارند زیرا در اصفهان فریاد و امبلا بلند است و امیدوارم که در این سفر موفق بر خدمتی نمایان شوید و از اصفهان به آباده و شیراز شتابید و از آنجا به سواحل خلیج گذر کنید و نهایت سفر منتهی به روضه مبارکه گردد و علیک البهاء الابهی ع ع باری این بنده خود از احبای بادکوبه

شنیدم که حضرت مولی‌الوری با آن حلم و رأفت کبری به واسطهٔ معاملهٔ سویی که احباً با جناب شیخ نموده بودند چنان مکدر و ملول شده بودند که بادکوبه را از نظر انداختند و تا دو سال به احدی اعتناء نفرمودند و هر قدر احباب به وسیلهٔ این و آن الحاح و التماس می‌نمودند که نفسی را برای تبلیغ و تشویق مأمور آنجا فرمایند اجابت نشد و در این (409) مدّت چند دفعه فرموده بودند که یاران بادکوبه کفران نعمت کردند و قدر و منزلت چنان مرد بزرگی را نشناختند. تا آن که پس از مدّت مزبوره به عجز و انکسار احبای آن دیار رحمت آوردند و شفاعت یکی از مبلغین را قبول فرموده از کردار گذشتهٔ آنها در گذشتند و از نو به تنزیل الواح مبارکه یاد و شادشان فرمودند. باری جناب شیخ حسب‌الامر مبارک از راه عشق‌آباد به ایران آمده بدو به قوچان رفت و بعد هم چند سنه در اطراف و انکاف مملکت ایران و چندی هم در هندوستان به سیر و سیاحت پرداخت و در هر نقطه موفق به خدمت گردید و مآلاً بساحت اقدس شتافته مورد عنایات حضرت مولی‌العالمین گردید. جناب نوش‌آبادی در تاریخچهٔ احوال ایشان نوشته‌اند

(حضرت عبدالبهاء فرموده بودند من از روی جناب آقا شیخ علی اکبر نجالت می‌کشم که این عنوان مبارک در آن موقع که کسی جز نفس حق نمی‌دانست آن روی نورانی بنا هست هدف تیر تبهکاران شود و به خون پاک آن مظلوم خضاب گردد سبب رشک و حسد بعضی بزرگان عالم امر که مشرف بودند و استماع نمودند شده بود) انتهی اکنون مقتضی است که عین عبارات کتب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) را که جناب فضل‌الله شهیدی (410) فرستاده‌اند در این جا درج کنیم و آن این است: (پس از آن که از حضور مبارک مرخص گردید شیخ شهید از راه بادکوبه و عشق‌آباد به قوچان مراجعت فرمود و از بادکوبه عریضه‌ی مبنی بر رجای شهادت به ساحت اقدس معروض داشت در جواب به افتخار لوحی فایز شد که او را به مسافرت طولانی تبلیغی تا بالاخره به مشهد فدا منتهی گردد امر می‌فرمایند. ورود شیخ شهید به قوچان در سنهٔ 1333 بود بعد از مدتی که در آنجا توقف فرمود به واسطهٔ کوچکی محلّ مردم مجال خدمات تبلیغی نمی‌دادند لذا به موجب پیشنهاد چند تن از احبّاء در بارهٔ حرکت یا توقف با محفل روحانی شور نمود در نتیجهٔ شور محفل چنین مقرر شد چون مشهد از سایر نقاط خراسان امن تر و نظمیهٔ کاملاً مراقبت دارد به آنجا حرکت نماید و ضمناً مخارج مسافرت آن مرحوم تهیه گردد. در این بین محفل روحانی مشهد نیز توسط آقای گلکانی که در آن وقت در قوچان اقامت داشت کتباً حرکت شهید را از قوچان به مشهد تقاضا نمود لکن چون عده‌ی مبتدی در شرف اقبال بودند شیخ شهید چندی حرکت خود را به تعویق انداخت و بالاخره حرکت فرمود وقت حرکت عده‌ی از احبّاء از قبیل آقای گلکانی و آقا میرزا محمد خان (411) سابق‌الذکر و شیخ محمد علی مدیر و شاهزاده عزیزالله میرزا رئیس مالیهٔ شیروان و غیرهم مشایعت نمودند. قبل از این که شیخ شهید به مشهد وارد گردد برای آن که همه‌مه بلند نشود محفل روحانی قرار گذاشت آن مرحوم در منازل احبّاء توقف نفرماید لذا منزلی در محلهٔ سراب متعلق به شیخ ذبیح‌الله (نزدیک داکین شاهزاده مصطفی میرزا جنب منزل منصور الملک در جزی) با ماهی دو تومان اجاره شد شیخ شهید لدی‌الورود با نوکر خود علی نام به آن منزل وارد و سکنی اختیار نمود. از این وقت نیرالدوله (کوچک) یکی از حکام بی کفایت کم جرئت که از علماء خیلی ملاحظه داشت والی خراسان بود. چون شیخ شهید شبها به منزل احباب مراده می‌نمود رفته رفته جمعیت بهائی از ورود او اطلاع یافتند و بنای آمد و رفت را گذاشتند و از طرف دیگر علماء نیز اطلاع بهم رسانید بنای زمزمه و فساد گذاشتند مخصوصاً آقا زاده که بیشتر از همه آتش فتنه را دامن می‌زد به واسطهٔ آن که در آن وقت صاحب نفوذ دینی و سیاسی گشته و ثروت هنگفتی تحصیل نموده حکمش از دولت نافذتر بود چون به خیال خود شیخ شهید را که از هر حیث نسبت به او اعلم و افضل بود مانع پیشرفت و کسب شهرت

و نفوذ خود می‌دانست لذا به طور غیر مستقیم پیغام داد که باید هر چه زودتر از مشهد خارج شود. و از این طرف (412) محفل روحانی چون زمینه فساد را مهیا دید مقرر داشت که شیخ شهید از مشهد حرکت نماید شیخ شهید مایل به حرکت از مشهد نبود لکن محض اطاعت امر محفل برای رفتن به قوچان مهیا گردید و ایام ربیع‌الثانی 1333 در شبکه تا قوچان دید که روز بعد حرکت نماید و همان روز به بازار کفّاش‌ها که جنب صحن واقع است برای خرید کفش رفت در این ضمن آقایان علماء و از همه بیشتر آقازاده تصمیم گرفتند او را از بین بردارند و چون جرئت فتوی صادر کردن نداشتند عده‌ی از اراذل ساده‌لوح را از صنف کسبه در مجلس دعوت و عرق عصبیت دینی آنها را تحریک نمودند که واویلا و اشریعتا بهائیان دین را از بین می‌برند کو مرد میدان که برای حفظ اسلام قدّ مردی و مردانگی علم نموده رئیس و مبلغ آنها را از میان بردارد کو آن رشادت اسلامی کجا رفت غیرت مذهبی شما. و از این قبیل وسوسه و عبارات تحریک‌آمیز بکار بردند تا سه نفر ساده‌لوح را فریفتند. باری بر اثر تحریک علماء ملاً عابد مستأجر آستانه از اهل مشهد کربلایی علی خیاط نیز از اهل مشهد و حسین سوسو پسر حسن سوسو که شاگرد بزّاز بود از اهل آذربایجان به خیال خود برای نصرت اسلام (413) کمر قتل شیخ شهید را بستند و همواره مراقب بودند تا آن که او را امروز در بازار کفش‌دوزها پشت کاروانسرای وزیر نظام دست راست دگان هفتمین دیدند چون آن مظلوم کفش را خریده می‌خواست مراجعت نماید کربلایی علی پیش آمده گفت (بشما پیغام ندادیم که اینجا نیاید) و بلافاصله طپانچه را بدهان او خالی نمود چون نوکر شهید چنین دید فرار اختیار نمود در این وقت حسین سوسو از پشت سر به طرف شکم شلیک کرد و دو نفری به ضرب شش گلوله آن مظلوم را از پا در آوردند. شیخ شهید روی زمین دراز کشیده خود را با عبا پوشانیده و اما ملاً عابد از بالای بام منتظر بود که چنانچه گلوله‌ها کارگر نباشد از سوراخ سقف شلیک نماید چون آن مظلوم را افتاده دید از پی کار خود رفت. کم کم جمعیت زیادی دور جسد جمع شدند هر کس حدسی می‌زد و قیاسی می‌نمود در این بین به احباء خبر رسید که بنا به فتوای آقازاده خیال دارند جسد را به صحن انتقال داده بسوزانند و در همین وقت مأمورین نظمیه نیز اطلاع یافته به محلّ قضیه شتافتند لکن شدت ازدحام به مأمورین نظمیه مجال نمی‌داد که مداخله نمایند و تا عصری جسد در همان جا افتاده بود. بالاخره دربان باشی نعلش را به کاروانسرا انتقال داد و یک انگشتر آن مرحوم را تصاحب نمود و پس از آن مأمورین نظمیه آن را به غسل‌خانه قتلگاه انتقال (414) داده درب آن را مسدود ساختند و بعد معلوم شد که شبانه جسد را غسل داده در قبرستان حوض لقمان مدفون ساخته‌اند.

ابراهیم آقا نامی دوا فروش از احبّای بادکوبه مقیم مشهد بر حسب تصویب محفل روحانی حاضر شد شصت تومان به مأمورین نظمیه برای تسلیم جسد به بهائیان پردازد لکن مأمورین از خوف ضوضاء قبول ننمودند و وقتی جسد را می‌خواستند دفن نمایند ساعت و قبای شهید را برداشته به کمپسری بردند روز دیگر میرزا حسن خان نامی که مستخدم اداره تحدید بود به کمپسری رفته خود را از دوستان شهید معرفی نمود و قبا و ساعت را تحویل گرفت به خیال آن که من بعد مبلغ هنگفتی از محفل روحانی بهائیان بگیرد ولکن چون محفل ملاحظه نمود که مقصود او اخاذی است اعتنایی به او نگذاشت.

وقوع شهادت شیخ شهید در 28 ربیع‌الثانی 1333 (ایام نوروز) مقارن مارس 1915 مسیحی بود. بعد از وقوع این مصیبت کبری بهائیان مشهد با صلاح‌دید محفل روحانی عرایض کتبی و تلگرافی به والی وقت و شاه (احمدشاه) و هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات مربوطه تقدیم نمودند ترتیب اثری که داده (415) شد این بود که وزارت داخله قضیه را از ایالت خواسته بود و بس. دیگر نه از طرف دولت و نه از طرف ایالت اقدامی

بعمل نیامد. کربلایی علی اکبر خیاط فقط دو ساعت توقیف شد سپس با دستور آقا زاده و علماء او را مستخلص ساختند و هر که را از بعد گرفتند به حکم و سفارش آقایان علماء رها نمودند مخصوصاً والی نهایت ضعف و بی مبالاتی را در این امور بخرج داد و آقا زاده که آن زمان علاوه بر اشغال مسند ریاست روحانی در رأس حزب دمکرات قرار گرفته بود برای انجام مقاصد خود دامنه فتنه را وسیع تر می نمود و به همراهی علماء عوام الناس را بر قلع و قمع بهائیان اغوا می کرد لذا عده‌ی از بهائیان پراکنده و قسمتی خانه نشین شدند و حاجی موسای صراف به بانک روس پناهنده شد باوجود این اشرار دست برنداشته هیاهو می کردند و عکسهای جمعیتی بهائیان را بدست آورده انتشار دادند و در بازار و معابر نصب نمودند و هر کس با شخصی غرضی داشت عکس او را جنب این عکس ها نصب می نمود. خلاصه هنگامه غریبی بر پا شد و به ناله این حزب مظلوم هیچ کس گوش نمی داد والی از ترس علماء و ارباب فساد وقتی به عرایض بهائیان نگذاشت (انتهی آقا فضل الله شهیدی در یادداشت خود نوشته اند که از قرار مسموع جناب شیخ کبابی موسوم به (تمدن در ظلّ (416) تدین است) تألیف فرموده اند که معلوم نیست نسخه اش در کجاست.

باری اینک برای متمم این تاریخ عین عبارات قسمت اخیر تاریخچه‌ی که جناب نوش آبادی مرقوم داشته اند ذیلاً درج می گردد و آن این است: (شانزده هفده سال از شهادت آن مظلوم گذشته بود در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی شروع کردند به صاف کردن قبرستان لهذا به امر و دستور محفل مقدس روحانی مشهد اعضای لجنة خدمت همت نمودند و جسد را از قبر در آوردند و در صندوق نهادند و به حظیره القدس نزدیک دروازه سراب انتقال دادند و سپس به کوه سنگی که در آن موقع مقبره بهائیان بود بردند و دفن کردند. باری اطفال نورانی و حرم محترم آن عالم ربّانی در مشهد بودند تحصیل و ترقی می نمودند و از هر حیث این جوانان روحانی بر سایرین تفوق داشتند (در کلاس هفتم تحصیل می نمودند که اوایل سنه هزار و سیصد و سه هجری شمسی مشهد منقلب شد و بر سر قضیه جمهوریت عنوان بهائیت به میان آمد و احباء در معرض خطر آمدند در ترشیز (کاشمر) جناب شیخ عبدالمجید صدیق العلماء عالم ربّانی را در ملاء عام رجاله کالانعام ریخته و (417) به سخت ترین عقوبت شهید کردند (اول ماه رمضان 1342 - 15 فروردین ماه 1303) در مشهد چند نفر را مضروب نمودند توقّف این شهید زادگان و رفتن به مدرسه مشکل شد و هر روز مورد سب و لعن و ضرب اراذل و اوباش در کوچه و بازار بودند لهذا اعضای محفل روحانی مشهد همت نمودند و به طهران شان فرستادند و مشغول تحصیل در مدرسه تربیت شدند و در کلاس هشتم بودند که پسر بزرگتر جناب آقا میرزا عبدالحسین از صدمه بازی های مدرسه نابینا شد زیرا این جوان در شیرخوارگی در قوچان در یکی از هجمات اشرار برای اخراج والد بزرگوار حضرت شهید مادر غم خوارش مشوش الاحوال از یاد طفل قنداقه خود بیرون رفته و هراسان در خارج منزل بیاد شوهر خود و مظلومیت او بوده که طفل معصوم در تنور آتش گرمی افتاده سر و صورت و بدن سوخته یک چشمش نابینا شده و چشم دیگرش اندکی می دید آن هم در اثر صدمه بازی های مدرسه در طهران کور شد بسیار جوان حساس با هوش و با فراست و مؤمن و مقدسی بود فی الحقیقه به جمیع صفات ایمانی متّصف بود آقا میرزا آقا و آقا عباس آقا تحصیلاتشان را در طهران تمام کردند و در جزء محصلین اعزامی دولت روانه اروپا و مشغول تحصیلات عالی شدند مادرشان در سنه 1309 و آقا میرزا عبدالحسین در سنه (418) 1313 در طهران در اثر تصادف با ماشین سواری صعود نمودند رحمة الله علیهما) انتهی.

اکنون برای تکمیل برخی از مطالب فوق به استناد بیانات جناب آقا سید عباس علوی به عرض میرساند که اولاً تفصیل سوختن سر و صورت مرحوم عبدالحسین فرزند حضرت شیخ این بوده است که در یکی از دفعاتی که در زمستان جناب شیخ مخفیانه به قوچان وارد شد و اشرار مطلع گشته به حاکم خبر دادند به حکم شجاع الدوله جمعی از فرّاشان به

خانه شیخ ریخته گفتند الان باید از قوچان خارج شوی و مجال این که لباس خود را عوض کند نمی دادند زوجه شیخ یک دیگ گوشت قورمه که بر سرا اجاق می جوشید آورده نزدشان نهاد که بخورند تا ضمناً فرصتی باشد که جناب شیخ مهیای سفر گردد. فرآشان تا توانستند از آن گوشت خوردند و بقیه را مابین خود تقسیم کرده در لای نان و دستمال گذاشتند و حضرت شیخ را برداشته بیرون بردند و از شهر اخراج نمودند. زوجه شیخ وقتی که شوهر را مشایعت کرد و به خانه برگشت در اطاق بوی گوشت سوخته به مشامش رسید تعجب کرد که آیا این بو از نجاست بعد لحاف کرسی را بالا انداخته دید که طفل قنقاره اش غلطیده و در میان آتش گودال کرسی افتاده و (419) سر و صورتش سوخته است.

ثانیاً از قرار مسموع بعد از آن که حضرت شیخ به شرح مذکور شهید شد و از طرف دولت اقدامی در دستگیری و مجازات محرکین و قاتلین به عمل نیامد به دستور محفل مقدس روحانی عشق آباد احبای ترکستان از قبیل تاشکند و مرو و تجن و قهقهه و عشق آباد و بزمتین و گوگ تپه از هر نقطه تلگرافی به مجلس شورای ملی ایران و سایر زمامداران نموده و مجازات مرتکبین را خواستار شدند بطوری که از این اقدام مهمه در طهران و خراسان افتاد و آخوندهای مشهد به هیجان آمدند و در صدد بودند که چنانچه دولت در صدد تعقیب برآمد عوام را بشورانند و معلوم است که نه مجلس شورای ملی که اکثریتش را متعصبین تشکیل می دادند راضی به اجرای عدالت گشت و نه دولت ضعیف قاجاریه در مقابل نفوذ علمای سوء بخصوص آقازاده که پدرش آخوند ملا کاظم یکی از بانیان مشروطیت ایران بشمار می رفت تاب ایستادگی داشت لذا علی الظاهر خون مطهر حضرت شیخ هدر گردید لکن محرک اصلی فتنه یعنی آقازاده عاقبت به جزای خویش رسید و اخیراً به حکم مرحوم رضاشاه پهلوی از مشهد ذلیلانه به طهران تبعید گردید و بطوری که می گویند محرمانه مسموم شد. آری بقول نظامی: (420)

سرای آفرینش سرسری نیست زمین و آسمان بی داوری نیست
اینک خطابه مبارک حضرت عبدالهء که هفتم ماه آپریل 1915 در ابوسنان القاء و در ضمن آن مقامات متعالیه حضرت شیخ شهید را بیان فرموده اند زینت این تاریخچه می گردد قوله الاحلی :
هو الله

این بیچاره های مردم کشته می شوند و نمی دانند برای چه جان های خود را فدای خاک می کنند خاک که انزال موجودات است چقدر انسان عزیز است و چقدر انسان ذلیل است در عالم انسانی بر هیكل انسانی مظاهر مقدسه پی هستند که مسجود کل وجودند و مسجود جمیع کائنات و در عالم انسانی به هیكل انسانی نفوسی هستند که تراب را پرستش می کنند و جان خود را در راه تراب فدا می کنند بجهت سنگ و کلوخ قربانی می شوند این قدر ذلیلند نفوسی در هیكل انسانی هستند که جان و مال و راحت و عزت خود را در سبیل جمال مبارک فدا می نمایند چقدر فرق است میان این ها و آن ها نفوسی که در راه خاک جانفشانی می کنند و نفوسی که در سبیل جمال مبارک جانفشانی می کنند این نفوس از خاک پست ترند آن نفوس (421) تاج عزت ابدیه بر سر دارند این نفوس جز خسران مبین بهره و نصیبی ندارند و آن نفوس اگر چه جان می دهند لکن جان به جهان و جهانیان می بخشند نظیر جناب شیخ علی اکبر که در این ایام شریعت شهادت نوشید و در حالی که در قوچان ندا به ملکوت الهی می نمود نفوس را بشریعت الهیه دعوت می کرد جان می بخشید کورها را بینا می کرد کرها را شنوا می نمود گنگان را ناطق می نمود مرده ها را زنده می کرد در چنین حالتی در نهایت انقطاع جام شهادت کبری نوشید هزاران هزار نفوس الان در میدان حرب قطعه قطعه می شوند لکن نه ثمری و نه اثری یک نفس مبارک در سبیل الهی شهید می شود هزاران نفوس زنده میشوند شجره مبارک را بخون خود سیراب

می‌نماید هرچند از این حیات عنصری جدا می‌شوند لکن به حیات الهی مثل ستارهٔ صبح گاهی روشن و منور حتی در نقطهٔ تراب علمش بلند است کوکبش لامع است ایوانش رفیع است نفحات روحانیش مشام‌ها را معطر می‌کند چقدر فرق است این است که می‌فرماید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون. این نفس مبارک جناب شیخ علی اکبر مدتی است که مؤمن و موقن شد و سایر نفوس را سبب هدایت گشت و عبور و مرور به دیار ایران و قفقاز و هندوستان نمود و در اکثر مواقع یک اثر باهری گذاشت نفوس را بشریعة الهی (422) وارد کرد و نهایت خاتمه الحیات مانند مشک معطر شد و در نهایت تنزیه و تقدیس منجذباً الی الله مستبشراً به بشارات الله مشتعلاً بنار محبة الله جام شهادت کبری را در سبیل جمال مبارک نوشید چقدر نفس مبارکی بود طوبی له و حسن مآب حضرت اعلی می‌فرماید ان الذین استشهدوا فی سبیل الله ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو فضل عظیم از الطاف و عنایات الهی امیدوارم که این جام سرشار این کأس مزاج‌ها کافور نصیب ما هم بشود که در نهایت روح و ریحان و اهتزاز به نفحات رحمن به قربانگاه عشق بشتابیم و این جان بی‌مقدار را در سبیل حضرت پروردگار انفاق کنیم چقدر این ایرانی‌ها شرورند هنوز آرام نگرفته‌اند این قدر بلایا و رزایا که بر این‌ها وارد آمده هنوز بر آن شرارت اولی هستند) انتی. حضرت شیخ شهید چنان که در طی سرگذشتشان معلوم گردید سه پسر داشتند که ارشد آنان در سال 1313 شمسی به حادثهٔ اتومبیل در گذشت و اصغر آنان جناب عباس شهیدزاده در طهران بسر میبرد این جوان دارندهٔ فکری روشن و تحصیلاتی عالی و در خدمات امری موفق بود و در سنهٔ 1324 شمسی در محفل مقدس روحانی طهران عضویت یافت و نیز در دولیر دولتی (423) مردی کاردان و محترم شمرده میشد. در سنهٔ گذشته از طرف وزارتخانهٔ مربوط مأمور شاهی (علی آباد مازندران) گردید و در نتیجهٔ حسن عمل و ابراز امانت و دیانت محسود اقران شد و بالاخره در تیر ماه 1326 بشرحی که عنقریب خواهد آمد هنگام شنا در دریا غرق گردید و این واقعه گذشته از این که احباء را متأسف ساخت بسیاری از اغیار را نیز متأثر نمود بطوری که در بسیاری از جراید حادثهٔ فوت ایشان درج شد از جمله در شمارهٔ 8349 روزنامهٔ ایران مورخ یکشنبه 14 تیر ماه 1326 جزو اخبار داخلی تحت عنوان (فوت مهندس شهیدزاده) این عبارات مسطور

(دیروز از ساعت پنج بعد از ظهر به مناسبت فوت مهندس شهیدزاده مجلس ترحیمی در مریض‌خانهٔ معتمد که محل بهداری بانک صنعتی و معدنی ایران است برپا بود و هیئت مدیرهٔ بانک و اعضای آن در مراسم آن شرکت کردند. سپس آقای اسدی(1) جنازه را تا محل دفن مشایعت نمودند. آقای مهندس شهیدزاده از مهندسین لایق و جدی کشور بوده و تحصیلات خودشان را در اکول ده مین فرانسه پایان رسانیده و از مهندسین با تجربهٔ کشور بشمار می‌رفتند و ریاست کارخانه‌های نساجی و گونی‌بافی شاهی را بر عهده داشتند. (424) ایشان پربروز بعد از ظهر برای شنا از شاهی به بابلسر رفته و هنگام شنا در دریا غرق می‌شوند. چون سوء ظنی راجع به غرق ایشان می‌رفته جنازه را در میان یخ به طهران آورده و پس از کالبد شکافی گویا علایم ضرباتی نیز در روی جسد ملاحظه کرده‌اند. ما فوت این مهندس عالی‌مقام را به خانوادهٔ ایشان تسلیت می‌گوییم) انتی. هم‌چنین در نامهٔ هفتگی (مرد امروز) شمارهٔ 116 مورخ تیر ماه 1326 شرح ذیل مسطور گردیده: (ساعت 5/10 بامداد بود مهندس شهیدزاده - دکتر علی‌آبادی - دکتر آرملا - مهندس رادپور به عزم شنا نخت شده بودند و وارد دریا ساحل بابلسر شدند. چند قدمی که جلو رفتند مهندس سبحانی معاون کارخانهٔ بهشهر با سه نفر از آقایان شروع به صحبت نمود مهندس شهید زاده که شنا بسیار خوب می‌دانست تنها جلو رفت ده دقیقه بعد همراهان مهندس متوجه شدند که مهندس شهید زاده مفقود شده است هرچه جستجو کردند وی را نیافتند و در نتیجه خواص بدریا فرستادند

لاشه آن جوان که بر رو آب افتاده بود غواص با خود آورد ابتدای امر گواهی دفن صادر شد و به عنوان غرق شده اجازه دفن دادند نظر به ممانعت دکتر بصاری معاینه (425) بعمل آمد معلوم گردید که مرگ بر اثر غرق نیست بلکه به مناسبت ضرباتی است که به پهلوئی چپ وی وارد آمده لاشه به تهران حمل و در بیمارستان شماره یک کالبد شکافی شد و در نتیجه معلوم گردید:

- 1- مرگ بر اثر آشامیدن آب زیاد و غرق اتفاق نیفتاده است. زیرا در معده وی ابداً آبی دیده نشده است.
- 2- مقداری جزیی آب در ریه بود نشان میدهد مقتول چند نفس در آب کشیده است.
- 3- در قسمت چپ از دنده پنجم تا دهم علایم کبودی زیاد نشان میدهد دو یا چند ضربه شدید که احتمال می رود با بکس آهنی بوده به وی زده شده در نتیجه نامبرده بی هوش و بروی صورت افتاده و مقداری آب در حال تنفس وارد ریه اش شده و به قتل رسیده است.
- 4- پس از 30 ساعت باز هم در لاشه آثار کبودی بغیر از سمت چپ دیده نشد و حال آن که بدن مغروق محققاً باید پس از چند ساعت کبود شود. اما آثار جرم:

1- آقای استاندار مازندران چندی پیش تلگرافی به وزارت کشور گزارش نمود که مهندس شهیدزاده تظاهر به بهائی گری می نماید.

2- در هشت روز قبل در شاهی نزدیک بود اتفاقی (426) شبیه به وقایع شاهرود واقع شود که بر اثر اقدام مهندس شهیدزاده جلوگیری شده.

3- توضیح آن که رئیس شهربانی شاهی هم همان کسی است که در موقع وقوع حادثه در شاهرود رئیس شهربانی بوده است.

پس به احتمال قوی قتل با تحریک تعصبات مذهبی واقع شده. ولی در باطن دست دزدان و استفاده چیان از کارخانه شاهی در کار بوده است و مخالفین وی مبادرت به این عمل زشت نموده بودند. بعلاوه اطلاع بسیار محرمانه این است که می گویند نیرومند نام شهپرزادی چندی قبل به شهیدزاده مراجعه و اظهار می کند که با وجود پرداخت پانصد هزار ریال چرا هنوز کارش را انجام نداده اند؟ شهیدزاده اظهار بی اطلاعی نموده و معلوم می شود یکی از کارمندان عالی رتبه بانک صنعتی پنجاه هزار تومان به اسم او گرفته است. در این جریان از آقای دکتر شاهکار نیز اسم برده می شود. شهیدزاده که پدرش در راه آزادی شهید گردیده بود در سال 1289 در قوچان متولد شد وی جزء نخستین دسته محصلین اعزامی به اروپاست و دارای دیپلم مهندسی در رشته معدن از پاریس می باشد. وی مدتی (427) استاد دانشکده فنی بود و به گواهی متخصصین قسمت اعظم معادن مکشوفه ایران توسط نامبرده کشف گردیده. شهیدزاده از بهترین مهندسین ما محسوب می گردید وی را میتوان در ردیف مرحوم مهندس ارجمند محسوب داشت. مهندس شهیدزاده ریاست کارخانه شاهی کنسرو - گونی بافی - نخ ریزی را بعهده داشت در طی مدت کوتاهی ماهیانه 350 هزار تومان زیان کارخانه را به 250 هزار تومان سود بالا برد محصول کارخانه نخ کارخانه شاهی در دوره وی بقدری بالا رفت که از زمان شاه فقید هم تجاوز نمود. اختیارات وی بی سابقه بود وی حق خرید بدون مناقصه خرید بدون مزایده و ترفیع و استخدام و اضافه را داشت شاید یکی از علل قتل وی این اختیارات نامحدود بوده است بهر حال مرگ شهیدزاده تصادفی نبوده محققاً عمدی است و باید رسیدگی بیشتری بعمل آید شهیدزاده در موقع مرگ جز پانزده هزار تومان قرض چیزی نداشته این بود نتیجه 15 سال خدمت به کشور.

چندی قبل برادر جوان دیگر شهیدزاده در اثر تصادف زیر اتومبیل یکی از مدیران جراید رفت و مقتول شد و دو برادر دیگر مقتول با کمال جوان مردی از خون برادر صرف نظر نمودند اینک از سه برادر جوان و تحصیل کرده فقط یکی باقی مانده (است) انتہی (428)

و اما در توقیع منیع حضرت ولی امرالله ارواحنا فداہ مورخ 13 شہرالقدر 104 در حق آن متصاعد الی اللہ این عبارات عنایت آمیز عرّ صدور یافته:

(راجع بہ قضیۃ جناب مهندس عباس شہیدزادہ نجل شہید مجید جناب آقای شیخ علی اکبر قوچانی و حادثہ غرق ایشان فرمودند بنویس از این فاجعہ مؤلمہ و فقدان خادم برازندہ حزن و اندوہ بی پایان حاصل فی الحقیقہ آن متصاعد الی اللہ در ایمان و ایقان و ثبوت و رسوخ و شجاعت و شہامت مشارالبنان بود و در آسمان امراللہ نجھی ساطع و نوری لامع بود در اخلاق ممتاز از دیگران و در روش و سلوک فائق بر اقران طوبیٰ لہ بما آیدہ اللہ علی ما ہو خیر لہ فی ملکہ و ملکوتہ و جعلہ من خیرۃ خلقہ و ادخلہ فی اعلی الجنان بانوار موہبتہ و الطافہ امید این عبد چنان است جوانان جامعہ بہائیان در آن سامان اقتدا و تأسی بہ آن خادم ممتاز آستان حضرت یزدان نمایند و بہ آنچه علّت ارتفاع شأن جامعہ است مانند آن جوان نورانی مؤید و مفتخر گردند) انتہی. (429)

جناب امین العلبای اردبیلی

این فاضل شہید از اهل اردبیل است. اردبیل یکی از شہرہای آذربایجان می باشد کہ در نزدیکی کوه سبلان واقع گشتہ و نقطہ بی است بیلاقی کہ در تابستان ہا بعضی از اہالی گیلان بہ آنجا می روند. ہوایی لطیف و آبی گوارا دارد لکن افق افکار سکنتہ آن تاریک و اخلاقشان پست و خرافاتشان زیاد است بدین جہت لیاقت قبول کلمہ حقّ و استعداد ایمان در آن ہا کم است جز آن کہ گاهی بعضی نفوس بزرگوار در آن محیط تیرہ و تار پیدا شدہ و از خلال اشباح مردہ آسای آن دیار در پرتو انوار حقّ روشن و منور گشتہ اند چنان کہ در اوّل امر حضرت نقطۃ اولی روح ما سواہ (430) فدایہ جناب ملاّ یوسف اردبیلی از دہی کہ تقریباً یک کیلومتر تا اردبیل فاصلہ دارد بہ امراللہ گروید و در اعداد حروف حیّ محسوب گردید و آن دہ اکنون بہ نام خود او معروف است و از آن بہ بعد نیز گاهی احبّائی در اردبیل پیدا شدہ و تحت فشار ہم وطنان بداندیش و وحشی قرار گرفتہ اند تا آن کہ نوبت بہ جناب امین العلباء رسید. آن بزرگوار تاریخ تولّد و سرگذشت مبسوط حیاتش بدست نیامد لکن کیفیت تصدیق و شرح شہادت او را جناب محمد حسین رضوانی کہ از تبلیغ شدگان ایشان است ضمن یادداشتی بہ بندہ تسلیم فرمود کہ چون ملاحظہ رفت مندرجات آن نوشته با شرحی کہ این عبد چند سنہ قبل در اردبیل از احبّای مقیم آن نقطہ مسموع داشتہ بودم منطبق بود لہذا بہ استناد اظهارات مشارالیہ ترجمہ آن شہید سعید مرقوم می گردد و در ہر جا کہ لازم شود عین عبارات ایشان درج خواهد شد. نام این شہید ملاّ عبدالعظیم و اسم پدرش ملاّ مہدی اردبیلی مشہور بہ قلعہ جوئی بودہ ملاّ مہدی ملقب بہ امین العلباء و در مسجد (بیچاقچی بازار) پیش نماز بودہ است ملاّ عبدالعظیم بعد از فرا گرفتن مقدمات علمیہ چندین سنہ در عتبات عالیات در حالی کہ پدرش ہم در آنجا (431) بودہ تحصیل کردہ و بعد از فوت پدر لقب امین العلبایی و سمت پیش نمازی مسجد مذکور رسماً بہ او انتقال یافتہ و در اردبیل بہ عرّت و حرمت می زیستہ تا آن کہ دفعہ بی حاکم وقت او را برای رتق و فتق امور شرعیہ با خود بہ مغان برد. در مراجعت بہ کار خود یعنی امر قضاوت مشغول گشت.

در این بین چند تن از احبّای اردبیل بفکر ہدایت او افتادند و سہ نفر از محترمین احباب یعنی میرزا رحمن و آقا اسکندر

و خان اغلان ملقب به مختار نظام با او آغاز مکالمه نمودند و مدتی بر همین منوال گذشت و گفت و شنید مداومت داشت و در ضمن کتب استدلالیه و بعد آیات و الواح امرا عظم به او تسلیم گردید و این وقایع موقعی جریان داشت که شعله جنگ بین المللی سنه هزار و نهصد و چهارده زبانه کشید و دولت آلمان هر روز به فتوحاتی جدید نایل می گشت. امین العلماء در اثنای مذاکرات و زیارت الواح و آیات به این عبارت آیه مبارکه کتاب مستطاب اقدس برخورد می فرمایند:

(و نسمع حنین البرلین و لو أنّها اليوم علی عزّ مبین) و چون هیچ وقت باور نمی کرد که آلمان با آن همه قدرت و شوکت و مظفریت های پی در پی مغلوب گردد بیان مبارک فوق را دست آویز و ایمان خود را موکول به وقوع مصداق کرده صریحاً اظهار داشت که هر وقت دولت آلمان شکست خورد من بهائی (432) خواهم شد. چندی که گذشت روزی در محکمه نشسته بود ناگهان مختار نظام وارد شده روزنامه ای را که در دست داشت پیش روی امین العلماء گذاشته به مندرجات قسمتی از یک ستون روزنامه اشاره کرده گفت این را بخوانید. امین العلماء در صدر آن مطلب با خط درشت جمله (شکست آلمان) را دید و از کمال حیرت عرق سردی بر پیشانی اش نشست. مختار نظام گفت این هم شکست آلمان دیگر چه حرفی دارید؟ امین العلماء بنا به قولی که داده بود و عهدی که کرده بود چاره پی گز تصدیق ندید اما هنوز قلباً ایمان نیاورده بود و در شک و تردید بسر می برد. پس از چندی بقصد زیارت از راه عشق آباد به جانب مشهد مقدس حرکت کرده دو سه روز در عشق آباد توقف نمود و دو بار من باب تفریح به مشرق الاذکار رفت و بعد عازم مشهد خراسان گردیده پس از انجام امر زیارت به اردبیل بازگشته بعد از مدتی به سمت قضاوت قشون اردبیل به قزوین حرکت کرده در ورود به قزوین بیمار گشت و در آن شهر تحت معالجه حضرت میرزا موسی خان حکیم المخاطب بانک لعلی خلق عظیم قرار گرفت و از مشاهده نورانیت و بزرگواری آن مرد جلیل شعاع ایمان در قلبش تافت و (433) به معین ایمان و سرچشمه ایقان راه یافت و راجع به این موضوع جناب محمد حسین رضوانی این عبارات را نوشته:

(خودشان تقریر می فرمودند که حکیم الهی جسماً و روحاً من را معالجه کردند زیرا تا آن موقع بدرجه ایمان و ایقان نرسیده بودم) خلاصه پس از چندی از قزوین به اردبیل مراجعت نموده در محکمه خود به قضاوت امور شرعی مشغول گردید و گاهگاهی امر الهی را به نفوسی که محل اطمینان بودند به نحو اشاره و بر سبیل نقل قول گوش زد می کرد لکن از آن جایی که بوی ایمان مانند رایحه مشگ اذفر و اشعه خورشید انور البتّه به اطراف منتشر خواهد شد به مرور زمان پرده از معتقدات آن شهید برداشته شد و منجر بشهادتش گردید. تفصیل این مجمل این است که آن ایام حاج بشارت نامی که رئیس تلگراف خانه اردبیل بوده است پسری داشته که جناب امین العلماء با او صحبت امری داشت و اگر چه این مذاکره هم با حکمت انجام گرفت اما آن پسر در طی مکالمه پی به عقیده امین العلماء برده مطلب را با پدر در میان نهاد حاج بشارت برای تحقیق مطلب وسیله ملاقات شیخ حسن روضه خوان و امین الواعظین و ملا یعقوب روضه خوان و قوام السادات را با امین العلماء فراهم کرد و در این مجلس باب مناقشات باز شد و مذاکرات زیادی به عمل آمد و آخوندهای (434) مزبور پس از ختم مجلس که به شکستشان تمام شده بود قضیه را به میرزا علی اکبر مجتهد مشهور آن نقطه خبر دادند. اکنون به مناسبت مقام شایسته است که این مجتهد را به خوانندگان معرفی کنیم تا بدانند که زمامدار اردبیل و حجة الاسلام آنجا چگونه شخصی بوده. میرزا علی اکبر مجتهد آخوندی بوده است بسیار چاق و فربه و خیلی فاسد الاخلاق و وقیح در وسط شهر اردبیل مسجدی داشته که در آن نماز می گزارده و موعظه می کرده و در وقت خطاب بجای این که

بگوید ای مردم می گفته ای (ایشک لری) یعنی ای خرها و در شهوت رانی به قدری حریص بوده که جمیع امراض تناسلی را در خود جمع داشته و در اخاذی راه های عجیب و غریب اختراع کرده بوده است که ذکرش منافی موضوع این کتاب است ولی غریب تر از همه این ها درجه معلومات و معارف اوست مثلاً از جمله رساله هایی که پرداخته و آنرا به طبع رسانده و منتشر ساخته کتابی است به زبان ترکی بنام (اصول الدین عوامی) که به طور سؤال و جواب تألیف کرده و شاهکار اوست که نثر را به نظم آمیخته و در پشت جلد آن کتاب به فارسی نوشته شده که (بر هر کس لازم است تیمنا و تبرکا از این (435) کتاب مستطاب یک جلد گرفته به جهت ذخیره روز رستخیز نگهدارد). باری در صفحه هیفدهم کتاب مزبور که تألیفش در سال 1332 هجری پایان رسیده می نویسد: (سؤال - ندن بلد وزیرالله و ارگوگری ویرلری و سیزلری یارادوب عالم دور قادر دور یا رانمش دگل محتاج دگل جواب - اولاً عقلزله بلدوک گوگلره و یرله باخدوخ دنیانی ایشقلادان گونیو آپی گوردوخ متصل دولانور بیرجه دقیقه تند و کند ایلزگاهگجه اولورگاه گونوز اولور و دورد فصل برینون دالسیجان متصل دولانور گوگدن یره قار و یاغوش و قتته گلوب انسان و حیوان روزیلری عمله گلور گوردوک چوخ یاخشی تدبیرعیبوی غریب دور محکم و مستحکم قیر و لوبدور عقلزله بلدوک بو نظمه تدبیر و بو محکمکده صنعت اوزی اوزیناوماز گر کدور بر عالم و قادر صانع یعنی قیرن اولو بولاری یاراتموش اولو ها بیله انسان و حیوانه باخدوخ گوردوک بر پارچه منی یدی نه نه قارتدا گلدی خارجه گور نگوزی و ارایشیدن قولاقی وار دانشان دلی وار و ایاقی وار بر صورته بر شکله ات بین قوشون دیدگی اگر یدور تات یره دنه بین قوشون دیدگی دوزدور تیردن دانه گوتوره اوزن قوشون بارماقلاری پرده لیدر تا اوزه اوزینون پرده سی یوخ اوجادوه نون بوینی اوزانوب یره ینوشوب سواچوب اوتد یاقیچلارنون سوموکلری نچه پارچا دور (436) یایوک چاتاندا یره اوتوروب قاند ییابونسوز فیلون اوزون هورتومی وار تولوخ کیمی تا سودولدوروب اونا ایچه اونیلان علف گوتوروب اکوب اغزینه قویوب امری کچه. نظم: پیله نون قوردی توتون پیراغینی پیوب آتار پیدیگین صاف ایلوب خلطی دیشیکندن آتار

اونانوب اوز باشونا گورنه قدر اییک یغار دوندی پروانه اولوبدور ایوبنی دلوب پخار جفت اولوب بر برینه قانات چالوب منی چگر ایرولوب آورد اودم کور نه قدر توخوم توکر کیم بونا امر ایلوب یا توب دورا اییک ایده ایشینی تمام ایدوب توخوم توکوب اولوب کیده الی قوله بال پیوب اپک کیوب خالقینه اینان مادون بو عجب ایشلره سن غافل اولوب اوپانمادون گامیشون قارنا باخ گورنه قدر فضله سی وار قانی اطرافی دوتوپ برجه تکان باتسا پخار اورتا لقندان نجه سوت جاری اولار صاحبی کونده ساغاندا سوتولن بایدادولار الی آخراقواله معنای نظم و نثر فوق این است: (از چه فهمیدید یک (437) خدایی هست که آسمانها و زمینها و شماها را آفریده عالم است قادر است آفریده شده نیست جسم نیست محتاج نیست - جواب. اولاً بعقلمان دانستم به آسمانها و زمینها نگاه کردیم به آفتاب و ماهی که دنیا را روشن کرده نگاه کردیم که پی در پی در گردش است یک دقیقه تند و کند نمی شود گاه شب می شود گاه روز می شود چهار فصل یکی از پی دیگری متصل می آید از آسمان بر زمین برف و باران در وقت خود می بارد روزی انسان و حیوان بعمل می آید پس دیدیم که تدبیر خیلی خوبی است عجیب و غریب است محکم و مستحکم درست شده با عقلمان دانستیم که تدبیری به این نظم و صنعتی به این استحکام خود بخود نمی شود یک دانای توانای صانع یعنی درست کننده اینها را آفریده هم چنین به انسان و حیوان نگاه کردیم دیدیم یک پارچه منی بود در شکم مادرش. آمد بیرون چشم بینا دارد گوش شنوا دارد زبان گویا دارد دست و پا دارد هر کدام به یک صورتی و شکلی

مرغ گوشت خوار منقارش کج است تا گوشت بخورد مرغ دانه خوار منقارش راست است تا از زمین دانه برچیند. مرغ شناور بین انگشتانش پرده دارد تا شنا کند غیر شناور پرده ندارد گردن شتر بلندبالا را دراز کرده تا سرش بزمین برسد و آب بیاشامد و بچرد. استخوان‌های پایش چند پارچه است تا در موقع بارگیری تا کرده بر زمین (438) بنشیند فیل بی گردن خرطوم درازی دارد مانند مشگ تا آب در آن پر کند و بخورد و با همان علف برداشته کج نموده در دهن بگذارد و امرش بگذرد.

کرم پپله برگ توت را می‌خورد و می‌خوابد. آنچه را که خورده تصفیه می‌کند و اخلاطش را از سوراخ خود بیرون می‌اندازد بین که خود بخود بیدار می‌شود و چقدر ابریشم جمع می‌کند وقتی که پروانه گشت خانه خود را سوراخ کرده بیرون می‌رود با یک دیگر جفت می‌شوند پر و بال می‌زنند منی می‌کشند. بعد بین که جدا شده چقدر تخم می‌افشانند. کیست که به او امر کرده تا بخوابد و برخیزد و ابریشم بسازد. کارش را که تمام کرد تخم پیاشد و بمبرد و برود. عسل خوردی ابریشم پوشیدی خالقش را بارو نداشتی. از این کارهای عجیب غافل شدی بیدار نگشتی. به شکم گاو میش نگاه کن که چقدر فضله دارد. خون اطراف شکمش را گرفته که اگر یک خار فرو رود بیرون می‌آید. از میان فضله و خون چگونه شیر جاری می‌شود صاحبش که هر روز او را می‌دوشد بادیه پر از شیر می‌شود. (1) انتهی (439) شنیده شد در اولین دفعه‌ی که وزارت معارف در اردبیل تأسیس دبستان کرد در سالی که شاگردان کلاس ششم امتحان نهایی را می‌دادند مدیر مدرسه میرزا علی اکبر مجتهد و بعضی از محترمین را برای جلسات امتحان دعوت کرد در امتحان جغرافیا یکی از شاگردان بر اثر کوشش معلّم و جدّیت خودش در این درس پیشرفت کرده بود به طوری که وقتی که معلّم از او پرسید که اگر کسی بخواهد از اردبیل به شهر نیویورک برود از کدام طریق باید سفر کند آن طفل بر روی تختۀ سیاه منازل بری و بحری را از اردبیل تا نیویورک رسم نمود و مسافت بین هر منزلی را تعیین کرد میرزا علی اکبر که این امر را مشاهده نمود برآشفت و فوراً به تکفیر معلّم پرداخته گفت تعیین خطوط مسافت و بیان اندازه مساحت از جمله اموری است که اختصاص به قائم آل محمد دارد و جز او هر که به این عمل اقدام کند کافر است بعد حکم کرد تا آن معلّم بیچاره را ارازل و اوپاش با خفّاشی و پشت گردنی از اردبیل بیرون کردند و آن آموزگار بخت برگشته به نهایت ذلت و خواری از آذربایجان به طهران آمد دبستان هم گویا تا مدتی بحکم او بسته شد. اکنون بعضی از عبارات آقای رضوانی را که راجع به چگونگی احوال و اخلاق این مجتهد و اهالی اردبیل ذیلاً درج می‌نمایم و آن این است: (میرزا علی اکبر آقای (440) اردبیلی یکی از اولادان حاج میرزا محسن مجتهد اردبیلی بوده است و در عتبات تحصیل علوم دینیّه نموده بوده و می‌گفتند به درجه اجتهاد هم رسیده بوده و رسالدهی هم داشته این شخص به طوری که خود بنده از نزدیک ایشان را دیده و یک مرتبه هم پای موعظه‌شان رفته بودم بسیار متفرعن و متکبر بود که نظیری نداشت و اغلب بلکه تمام علمای طراز اول را قبول نداشت و نسبت به بعضی از آنها نیز بدگویی هم می‌کرد این بنده در بدو ورود به اردبیل چون آوازه شهرت آقای میرزا علی اکبر را از دور و نزدیک شنیده بودم و بس که مریدانش از فضایل و کمالات و کشف و کرامات آقا صحبت بمیان می‌آوردند خیلی مایل شدم ایشان را ببینم از قضا روزی از روزهای ماه رمضان بعد از ظهر در حین این که آقا مشغول نماز بودند به مسجد رفتم بنده هم که آن وقت تصدیق نداشتم و مسلمان بودم بنا بر رسوم و آداب اسلامی به ایشان اقتدا نموده پس از تمام شدن نماز آقا بالای منبر رفته و پس از تلاوت چند آیه از قرآن مجید یک وقت متوجه شدم که مشغول خفّاشی است به دو نفر یکی امین‌العلماء و دیگری کاظم نامی و در آن حین ملتفت نشدم که منظور از کاظم نام کیست بحض این که مشاهده این احوال نمودم با تفرّ زیاد از مسجد (441) خارج و بسوی منزل رهسپار شدم از قضا راه منزل بنده از کوچه‌ی بود که منزل امین‌العلماء در آن بود

وقتی که درب منزل امین‌العلماء رسیدم دیدم امین‌العلماء و چند نفر از صاحب‌منصبان نظامی مشغول صحبت می‌باشند یکی از صاحب‌منصبان که با من دوست بود پرسید کجا بودی در جواب گفتم رفته بودم مسجد آقا وقتی که من اسم مسجد و آقا را بردم امین‌العلماء متوجه بنده شد پرسیدند خوب چه دیدی و چه شنیدی؟ بنده هم بدون این که از مشرب و عقیده ایشان سابقه داشته باشم گفتم چیزی که از آقا دیدم و شنیدم فقط این بود که به شما و شخص دیگری کاظم نام بخش می‌داد. امین‌العلماء پرسید آیا حس می‌کنی که آن کاظم نام کیست؟ گفتم خیر. گفتند منظور میرزا علی اکبر از کاظم نام آخوند ملا محمد کاظم خراسانی است و از همان روز راه مراوده و مصاحبه بنده با ایشان باز شد. خلاصه آقای میرزا علی اکبر دارای روحیه و اخلاقی بود که تمام حکایت از کبر و نخوت ایشان می‌کرد. میرزا علی اکبر آقا در اردبیل مسجدی داشت که یک طرف آن را بنام حسینیه نامیده بود و طرف دیگر آن را برای ادای نماز و موعظه اختصاص داده بود و این مسجد دارای سه درب بود که یک درب آن را باب‌الرحمة نام نهاده و روی آن نقش شده بود و درست بخاطر ندارم که آن دو درب دیگر هم نظیر همین (442) اسامی را داشته‌اند یا خیر و یک طرف دیگر از این مسجد خرابه و متروک بود که همه ساله در ایام متبرکه و روزهای مخصوص مبلغی بنام ساختمان قسمت مزبور جمع‌آوری می‌کرد ولی معلوم نبود که کی شروع به ساختمان خواهد شد و بطوری که شایع بود غالباً در هر سالی موقع برداشت محصول خودشان نیز برای جمع‌آوری حقوق‌الله به اطراف و جوانب اردبیل حرکت می‌نمود و در طشت‌گذاری که در اردبیل در اول محرم معمول است خودشان مستقیماً شرکت می‌نمودند. مراسم طشت‌گذاری در اردبیل این است که در اول محرم تمام مساجد اردبیل را اعم از مساجد معموره و مساجد متروکه مفروش و زینت می‌کنند و محل مخصوص را در هر یک از مساجد انتخاب نموده و روی آن به تناسب موقعیت مسجد محل آن طشت‌های مسینی می‌گذارند و توی آن‌ها را آب ریخته و در اطراف و جوانب آن نیز شمع روشن می‌نمایند و از آن طشت‌ها انتظار دادن شفا و حاجات را نیز دارند و اغلب دیده شده است که بیماران و رنجوران و کسانی که حاجات دیگری داشته‌اند خودشان را به پاهای کرسی‌هایی که طشت‌ها روی آن‌ها قرار گرفته بود با شال و غیره بسته‌اند و گذاشتن این طشت‌ها نیز مستلزم انجام دادن مراسم و آدابی بود (443) بدین قرار که یک عده سینه‌زن و زنجیرزن در مسجد جمع و پس از سرودن نوحه و زدن سینه و زنجیر طشت‌ها را می‌گذارند و توی آن‌ها آب می‌ریختند و بطوری که می‌گفتند میرزا علی اکبر آقا در موقع طشت‌گذاری مسجد خودش خودشان نخت می‌شده و طشت را می‌گذارده‌اند روی پشت ایشان و اطراف طشت را هم یک عده از مریدان می‌گرفته‌اند و به همین ترتیب حرکت می‌داده‌اند تا محل طشت (انتی) بر سر مطلب رویم. وقتی که چهار آخوند مذکور از خانه حاج بشارت بیرون رفتند و به میرزا علی اکبر مجتهد قضیه را خبر دادند مجتهد مزبور چنان که آقای رضوانی نوشته‌اند بر رأس منبر نسبت به امین‌العلماء بنای فخاشی را گذارد و این اولین باری بود که حرمت آن شهید هتک شد و نامش بر سر زبان‌های مردمان بازاری اردبیل افتاد و سکنه آن شهر من باب احتیاط از معاشرت با او خودداری کردند و به این جهت روز بروز از عده مراجعین به او کاسته شد و محکمه‌اش از رونق افتاد زیرا بعضی از نفوس به صرف تعصب مذهبی و برخی از بیم مجتهد ترک مراوده نمودند بدین سبب آن شهید از جهت امر معیشت به زحمت افتاد معهداً از اعلائی کلمه حق دست نکشید و هر کجا گوش شنوایی می‌یافت مطالب لازمه را القا می‌نمود اما روشی که در هدایت نفوس داشت این بود که ابتدا (444) موهومات مردم را خرق می‌کرد و بعد دلایل و براهین حقایق مظاهر الهی را به طور عموم بیان می‌نمود و نفوس را به اصل دلیل متوجه می‌ساخت و بعد بر سبیل نقل قول سخن از امر جدید به میان می‌آورد و آخر کار حقیقت مطلب را اظهار می‌فرمود. آقای رضوانی در کیفیت تصدیق خود که چگونگی تبلیغ آن شهید را نیز می‌رساند این عبارات را نوشته:

امین‌العلماء در حدود یک سال که همان ملاقات قبلی که در مراجعت از مسجد میرزا علی اکبر آقا درب منزلشان رخ داد و شرح آن داده شد باعث مراد و معاشرت بنده با ایشان شد بدون این که ذکری از بهائیت نمایند ذهن بنده را راجع به کم و کیف ظهور قائم موعود از روی آیات قرآنی و احادیث روشن کردند و بنده هم بهیچ وجه حس نکرده بودم که ایشان بهائی هستند زیرا روی تلقیناتی که مغرضانه شده است و می‌شود بنده هم همان نظریات غرض‌آمیز را نسبت به بهائیت داشتم و اتهاماتی که به جامعه بهائی روا داشته بودند بنده هم کور کورانه باور داشتم و چون امین‌العلماء را شخص خوبی و بهائیان را به خلاف تشخیص داده بودم به خاطر مخطور نمی‌کردم که این شخص بهائی خواهد بود. یک روزی در محلی چند نفری (445) بودیم به مناسبتی یکی از حضار ستاروف نامی گفت امین‌العلماء بهائی است من با یک حرارت فوق‌العاده گفتم امین‌العلماء بهائی نیست و به قرآن هم قسم می‌خورم و از قضا به خود امین‌العلماء هم این قضیه را گفتم و چه شد که ایشان پس از یک سال صحبت را به بهائیت کشانیدند و چگونه خود را بهائی معرفی نمودند ایشان و بنده چون هنوز رابطه فامیلی پیدا نکرده بودیم مواقعی که صحبت از کم و کیف ظهور قائم و سایر مسایل اسلامی بود اختصاص داشت به ایام و ساعات تعطیل در محکمه ایشان و یا در ضمن گردش در خارج شهر و شبها را هم مدتی هم بنده و هم ایشان به خواندن رمان مشغول بودیم بعضی از روزها ایشان رمان خودشان را که تمام شده بود می‌دادند به بنده و بنده می‌بردم می‌دادم به کتاب‌فروش و رمان دیگری هم برای خود و هم برای ایشان می‌آوردم در خلال این احوال چند روزی بود که حس کردم ایشان دیگر رمان نمی‌خوانند یک روز پرسیدم چرا رمان نمی‌خوانید اظهار داشتند دیگر رمان تازه‌یی که من نخوانده باشم ندارد بعد از دو سه روز دیگر در حین این که وارد محکمه ایشان شده و ایشان را مشغول مطالعه کتاب دیدم باز مطلب را یعنی خواندن رمان را تکرار نموده و پرسیدم اگر رمان می‌خواهید برایتان بگیرم بیاورم فرمودند نه چند روز است این کتاب را که جلد سیزدهم بحار الانوار است (446) مطالعه می‌کنم زیرا یک نفر مبلغ بهائی آمده است اردبیل و سه چهارم جلد کتاب به من داده و اگر راستش را بخواهی آن کتاب‌ها را شب‌ها مطالعه می‌کنم و مطالب آن‌ها را روزها با کتاب بحار الانوار تطبیق می‌نمایم. بنده گفتم چه استنباط کرده‌اید؟ گفتند آنچه را که با کتاب‌های خودمان تطبیق می‌کنم تمام جور در می‌آید. امین‌العلماء یک روزی در ضمن صحبت که فقط بنده با ایشان بودیم اظهار فرمودند فلانی آن قدر می‌دانم که اگر چنانچه به همین زودی قائم ظهور نکند تمام خبرهایی که داده شده پوچ است زیرا کلیه علایم و امارات ظهور آشکار و ظاهر شده است امروز هم همین مطلب را تکرار نموده گفتند به تو که گفتم تمام علامات ظاهر شده و تمام هم با گفته‌ها بهائی‌ها وفق می‌دهد من حالا هم نمی‌دانم چه قوه من را وادار کرده که بدون تفکر و تأمل گفتم از آن کتاب‌ها بدهید من هم بخوانم. گفتند این گونه کتاب‌ها به درد تو نمی‌خورد و ممکن است فکرت را خراب کند و یا به این و آن بگویی آن وقت از برای من بد است. من گفتم اولاً اگر مطالبش خوب بود که چیز خوب خوب است و اگر هم بد باشد در من اثری نخواهد کرد و در ثانی سوگند یاد می‌کنم که به کسی ابراز نکنم. امین‌العلماء گفتند حالا که (447) این طور شد پس یکی از این کتاب‌ها جنبه تاریخی و رمانی دارد آن را می‌دهم بخوان خلاصه کتاب بدایع الاثر را دادند به بنده و از آن ساعت بنا کردند به نقل قول کردن از قول بهائی‌ها و پس از چندی نیز خودشان را علنی کردند و علناً شروع کردند به تبلیغ بنده) انتهى.

امین‌العلماء شهید از قراری که مشهور است قبل از ایمان مردی بی‌آزار لکن عیاش بوده و آایشاتی داشته که بعد از تصدیق امر مبارک هم تا چندی به همان عادت می‌زیسته اما در سال آخر زندگی یک‌باره احوالش منقلب گشته و روحانیت و انقطاعی پیدا کرده که پشت‌پا بر دنیا و مافیای زده و چنان که از دوستان اردبیل و دیگران شنیده شد و آقای رضوانی هم نوشته‌اند در آن سال با احباب قرار گذاشته که هر شب مجلس داشته باشند و به نوبت در منازل یک‌دیگر

جمع شوند و آیات بخوانند و قریب یک سال آن شهید مجید در انجمن یاران مانند مصباح منیر پرتوافشانی می کرد و چون نوبت به خود او می رسید شبانه در محکمه اش به نهایت محبت احباب را پذیرایی می نمود و از درآمد بسیار ناچیز خود چای و شیرینی فراهم می آورد و با روی گشاده به مهمانان می خوراند و در موقع تلاوت آیات حالش دگرگون می شد و گاهی از گوشه های چشمش قطرات اشک جاری می شد و از وجانش پدیدار بود که نور ایمان سراپای (448) وجودش را فرا گرفته علاوه بر این روزها هم که در محکمه نشسته بود احباب را می طلبید و به ذکر محبوب وقت می گذرانید و بالجمله در سال 1305 هجری شمسی که قوای نظامی در اردبیل تمرکز یافت امین العلماء موفق به هدایت دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی گردید که به همین سبب عدّه احباب برای تشکیل محفل روحانی به حدّ نصاب رسید و جلسات محفل در منازل اعضاء منعقد گردید و اهالی محلّ یک بارگی پای از محکمه او کشیدند و ترک معاشرت و مراوده نمودند و آن بزرگوار دچار ضیق معیشت شد.

در اردبیل شخصی بود به نام میرزا محمد علی که اطلاعاتی از علم جعفر داشت و از همین ممر گذران می کرد امین العلماء با او باب معاشرت را باز کرده با همان روشی که داشت بنا را بر تبلیغ او گذاشت مشارالیه شخصی متعصب و در ابتدا خیلی نسبت به امر الهی بد بین بود به قسمی که یک شب در اثنای مباحثه هتّاکی نمود و پس از جلسات متعدد ایراداتش تمام شده به امین العلماء گفت که من بطلان یا حقانیت آقا میرزا حسین علی را از علم جعفر استخراج می کنم این را گفت و از مجلس برخاست و هفته بعد صورت سئوالی که از علم جعفر نموده با جوابی (449) که استخراج کرده بود با خود آورد و ایمان و ایقان خود را اظهار داشت و صورت سئوال و جواب این است: (سئوال - آیا ادعای میرزا حسین علی حقّ است؟ جواب - ایشان خلیفه پی هستند در ارض از جانب خدا برای راهنمایی خلق) امین العلماء که این کرامت را از علم جعفر دید و دانست که میرزا محمد علی دارنده آن علم است از او خواهش کرد تا به وسیله قواعد جعفر معلوم کند که آیا گشایشی در امور ایشان پیدا خواهد شد یا نه میرزا محمد علی سئوال امین العلماء را یادداشت کرده با خود برد و بعد از چند روزی جوابی به این مضمون آورد که پس از چهل روز کار تو بجایی خواهد رسید که اهل عالم به حالت غبطه خواهند خورد و جمله پی هم در آن جواب بود که حکایت از شهادت می نمود. امین العلماء که بر خود گمان سعادت شهادت را نمی برد آن کلمه را تعبیر به ایقان و اطمینان خود کرد اما در جمله (اهل عالم به حالت غبطه خواهند خورد) متحیر ماند و بارها گفت که در عالم مقامی برتر از سلطنت نیست به فرض این که من پادشاه بشوم دلیل ندارد که مردم دنیا به عالم غبطه بخورند.

باری چهل روز گذشت و تقریباً یک هفته هم بر آن ایام علاوه شده بود تا شبی که سه روز بعد شهادت آن بزرگوار (450) واقع شد در اثنای صحبت های متفرقه رو به آقای رضوانی کرده فرمود فلانی میرزا محمد علی هم به ما دروغ گفت از چهل روز میعاد گذشت و ایامی هم بر آن افزوده گشت و من کوچکترین گشایشی در اوضاع نمی بینم و اثری هم از پیشامد خوبی مشاهده نمی نمایم و از طرز ادای کلماتش پیدا بود که تنگی معاش آن جناب را سخت در فشار دارد. آقای رضوانی برای این که از دلتنگی او بکاهد اظهار داشت که حرف او آیه منزله نیست که حتماً همان چهل روز باشد بالآخره مصداق پیدا خواهد کرد.

بهر حال چنان که فوقاً اشاره شد همه شب مجلس ملاقاتی دایر بود و از جمله نفوسی که به مجالس حاضر می شدند شیخ مرتضی برادرزاده میرزا علی اکبر مجتهد بود که نه اظهار تصدیق می کرد و نه اعتراضی از او سر می زد و به صرف ارادتی که به امین العلماء داشت مصاحبتش را معتم می شمرد. اما از عموی خود میرزا علی اکبر مجتهد بدش می آمد و در برزن و بازار بخصوص نزد مریدانش از او بدگویی می کرد زیرا مجتهد مذکور بعد از فوت برادر خویش میراث شیخ مرتضی و

برادرش را بخود اختصاص داده بود. مختصر جریان امور بر همین منوال بود تا آن که در ایام نوز سال 1306 هجری شمسی حضرت امین‌العلماء (451) به عزّ شهادت رسید و شرح آن واقعه را آقای رضوانی که خود ناظر و شاهد بوده نوشته است و این عبد عیناً در اینجا نقل می‌نمایم و آن این است: (چون فطر بهائی مصادف با آخر دههٔ دوم ماه رمضان بود بنده امین‌العلماء را بصرف نهار در منزل خود دعوت کردم ولی خیلی حکیمانه و با احتیاط. امین‌العلماء پسری داشت محمد آقا نام که در آن تاریخ هشت ساله بود و این محمد آقا را هم با خودشان آورده بودند. پس از صرف نهار امین‌العلماء اظهار داشتند که من محمد را بی‌خود آوردم که ما را لو بدهد از قضا همین طور هم شد نهار خوردن ما در خارج اشاعه پیدا کرد حال یا همسایه‌های دیوار به دیوار بنده که آمدن امین‌العلماء را در غیر موقع یعنی قبل از ظهر یکی از روزهای ماه روزه دیده بودند از پسر امین‌العلماء جوایب مطلب شده یا خود از روی قراین حدس زده‌اند روز عصری در مسجد جامع اردبیل قوام السادات و شیخ یعقوب نامبردگان هیاهویی بر پا کرده و به حاضرین در مجلس اعلام نمودند که بر ما ثابت شد که امین‌العلماء بهائی است و دیروز در منزل فلانی نهار خورده و بایستی از اردبیل تبعید شود. این خبر در شهر انتشار پیدا نمود شب که شد بنا بر معمول بنده و امین‌العلماء و چند نفر دیگر از احباب دور هم جمع بودیم (452) و پس از متفرق شدن و مراجعت به منزل بنده هنوز نخواستیدم بودم که دیدم درب خانه را می‌زنند رفته درب را باز کردم دیدم شیخ مرتضی است که فوقاً ذکرشان شد شیخ مرتضی اظهار نمودند که امین‌العلماء گفت زود بیا بنده فوراً لباس بر تن نموده به همراهی شیخ مرتضی رفته منزل امین‌العلماء در راه از شیخ مرتضی پرسیدم چه خبر است و برای چه مرا خواسته است گفت شیخ یعقوب و قوام السادات مجدداً امشب در مسجد مردم را شورانیده و بنای سب و لعن را گذارده‌اند برای این شما را خواسته‌اند. منزل ما با منزل امین‌العلماء آنقدر فاصله‌ی نداشت وقتی که رسیدیم وارد شدیم امین‌العلماء گفتند لابد از قضیهٔ مسبق شده‌ی حال بایستی چه کرد در آن تاریخ فوج اردبیل برای اسمعیل آقا سمیتقو که در دفعهٔ ثانی طغیان نموده بود حرکت کرده بودند و فقط قوای تأمینیهٔ اردبیل عبارت بود از بیست و پنج نفر نظامی به سرپرستی یاور عبدالحسین میرزای ایزد پناه. بنده به امین‌العلماء عرض کردم عقیدهٔ بنده این است که بروید نزد فرمانده و مطالب را به ایشان تذکر داده کسب تکلیف کنید شیخ مرتضی هم عقیدهٔ بنده را تأیید نموده و بنده به همراهی امین‌العلماء تا درب منزل فرمانده یاور (453) عبدالحسین میرزای ایزد پناه رفته و ایشان رفتند تو و بنده در همان کوچه درب حیاط ایستادم. پس از یک ربع ساعت امین‌العلماء آمدند بیرون و گفتند یاور قول داد که آقایان هیچ کاری نمی‌توانند بکنند شما آسوده باشید در مراجعت وقتی که درب حیاط امین‌العلماء بنده وقتی که خواستم خدا حافظی نمایم فرمودند فلانی صبر کن من کتاب‌های امریم را بدهم به تو ببر در منزل خودتان محفوظ بدار زیرا ممکن است این رجال‌ها بریزند توی منزل و این کتاب‌ها را از بین ببرند. بنده ایستادم خودشان رفتند یک جعبه که محتوی کتب و اوراق امری بود آوردند دادند به بنده و بنده هم بردم منزل در محلی محفوظ نمودم روز نزدیک غروب بنده و عباس خان امیر ارجمند از اداره بیرون آمده و قصد رفتن به بازار داشتیم در حین عبور از درب منزل امین‌العلماء درب محکمه‌شان ایستاده بودند بما اظهار داشتند کجا می‌روید ما گفتیم می‌رویم بازار و شما هم بیایید برویم ایشان اظهار فرمودند من نمی‌آیم و خیلی گرفته هستم نمی‌دانم از دست این مردم چه کنم. بنده اصرار کردم بیایید برویم قدری در بازار گردش نموده مراجعت می‌نمایم ایشان راضی به آمدن شده و عباي خود را از دخترشان (هدیه) گرفته بدوش انداخته به طرف بازار رهسپار شدیم پس از پیودن امتداد بازار در مراجعت حین عبور از (454) درب مسجد جامع که در توی بازار واقع است چون نزدیک غروب بود مردم از مسجد خارج می‌شدند ما از درب مسجد ردّ شده قدری پایین تر عباس خان درب دکان قنادی جهت خریدن شیرینی توقف کرد ما هم ایستادیم در این حین ملاّ یعقوب و قوام السادات که در مسجد بودند آمدند از

پهلوی ما گذشتند امین‌العلماء که خیلی گرفته و عصبانی بودند خود بخود با صدای بلند که دو نفر مزبور شنیدند گفت من نمی‌دانم به این‌ها چه کرده‌ام که روی منبر و توی مسجد بمن نخش می‌دهند ملاّ یعقوب و قوام‌السادات چیزی نگفته رد شدند و ما هم پس از چند دقیقه‌ی متعاقب آنان به راه افتادیم از بازار خارج و وارد کوچه‌ی که بین بازار و (چشمه باشی) واقع است شدیم رسیدیم به ملاّ یعقوب و قوام‌السادات در اینجا باز امین‌العلماء مطلب را تجدید و در اینجا هنگامه در گرفت مابین امین‌العلماء و آن دو نفر گفتگو در گرفت و مردم اجتماع نموده و ما هر طوری بود امین‌العلماء را از معرکه خارج نموده به منزلشان رسانده و ملاّ یعقوب و قوام‌السادات هم برگشته رفتند به مسجد میرزا علی اکبر آقا که در همان نزدیکی بود و از قراری که شایع شد ورود دو نفر فوق‌الذکر به مسجد میرزا علی اکبر آقا مصادف می‌شود با خروج میرزا (455) علی اکبر آقا از مسجد مراتب را به سمع میرزا علی اکبر آقا میرسانند ایشان تغیر و تشدد نموده می‌گوید وای برای من خبر آوردید می‌خواستید بکشیدش خبر کشته شدنش را برای من بیاورید در این ضمن عده‌ی از مریدان آقا دور آقا را گرفته و تقاضای صدور رأی آقا را در باره قتل امین‌العلماء نموده و آقا می‌گوید بروید افطار و شب بیایید مسجد تا تصمیم بگیرم دو سه ساعت از شب رفته مردم می‌روند مسجد و آقای میرزا علی اکبر آقا با دو سه نفر از خاصان خود تشکیل جلسه داده از جمله بطوری که بعداً ضمن استنطاق قاتل معلوم شد که حاج تقی آقای وهاب اوف که یکی دو دور هم در مجلس شورای ملی و یکی اردبیل شده در آن جلسه حضور داشته در آن جلسه رأی آقا (میرزا علی اکبر) به قتل امین‌العلماء صادر می‌شود آقا بالا نام بقال جوان سی ساله اهل اردبیل که از قرار از کسانی بوده که میرزا علی اکبر به آن‌ها سالیانه مقدار گندم و غیره به عنوان زکوة می‌داده پس از صدور رأی آقا به قتل امین‌العلماء برای کشتن در نظر می‌گیرند آقا بالا که پشت درب اطاق آقا با خدام آقا حاضر بوده است احضار و آقا به او می‌گوید که بایستی بروی امین‌العلماء را به قتل رسانی آقا بالا در بدو امر ابا نموده ولی در اثر اصرار آقا و تلقینات و وعده و وعیدی که آقا می‌دهد و مخصوصاً قولی که آقا می‌دهد (456) که مویی از سر تو کم نخواهد شد بخصوص که حاج تقی آقا وعده پرداخت هزار تومان به او می‌دهد آقا بالا حاضر به اجرای امر می‌شود و می‌آید به منزل و قه‌ی داشته که روزهای عاشورا با آن قه می‌زده آن قه را برداشته از منزل خارج می‌شود در حین خروج از منزل مادرش می‌گوید با قه بجای می‌روی در جواب می‌گوید آقا حکم جهاد داده و از منزل خارج می‌شود وقتی که ما امین‌العلماء را آوردیم منزل خودشان و بنده و عباس خان هم رفتیم به منازل خودمان که شام خورده و برویم منزل نایب دوم جلال خان زیرا در این شب نوبت نایب جلال خان بود که در منزل ایشان جمع شویم در این حیص و بیص خبر آوردند که در کوچه امین‌العلماء سه پست پاسبان دولت در طرفین کوچه و یک پست هم وسط کوچه تقریباً نزدیک خانه امین‌العلماء گذاشته‌اند استقرار پست هم بنا بر دستور فرمانده یاور عبدالحسین میرزا و موافقت رئیس نظمیّه وقت جناب شمس‌الدین خان حقی که بهائی بود صورت عمل بخود گرفته بود بنده آمدم منزل جناب امین‌العلماء و ایشان در اطاق محکمه نشسته بودند اطاق محکمه ایشان در یک هشتی که درب آن هشتی توی کوچه باز می‌شد واقع شده بود بنده وقتی که وارد اطاق شدم دیدم (457) جناب امین‌العلماء وضو گرفته و یک تفنگ سر پر هم پهلوی خود گذارده‌اند و گفتند من امشب خود را برای مواجهه با هر گونه پیش‌آمدی آماده نموده‌ام و اگر بخواهند منزل من بریزند و به ناموس من تجاوزی کنند با این تفنگ دفاع خواهم کرد در این بین چند نفر دیگر از احباب از جمله شیخ مرتضی برادرزاده میرزا علی اکبر هم آمدند و چون قرار بود امشب را به منزل نایب دوم جلال خان برویم بنده اظهار مطلب نموده و عرض کردم برخیزید برویم منزل نایب دوم جلال خان ایشان اظهار داشتند صلاح نیست همین جا باشیم بهتر است زیرا ممکن است این‌ها بخواهند امشب به منزل من هجوم کنند در این بین از طرف فرمانده جناب امین‌العلماء احضار شدند و احضار ایشان برای این بود که ملاّ یعقوب و قوام‌السادات

و چند نفر دیگر از طرف میرزا علی اکبر رفته بودند نزد فرمانده که امین‌العلماء را تبعید کنند و فرمانده هم خواسته بود از موقع استفاده نموده مابین را صلح دهد این بود که امین‌العلماء را احضار نموده بودند حضور امین‌العلماء در منزل فرمانده که جناب شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه هم حضور داشته باعث می‌شود که مجدداً قیل و قال بر پا شده و بهم دیگر پرخاش می‌کنند زیرا آقایان به امین‌العلماء تکلیف می‌کنند که اگر بهائی نیستی سب (458) و لعن کن ایشان هم به دلایلی لعن و سب نمودن را مذموم دانسته و صحبت‌های دیگری هم که مزید تشدد و عصبانیت آنان را فراهم نموده می‌شود و بدون گرفتن نتیجه آنان به طرف مسجد میرزا علی اکبر آقا و امین‌العلماء به طرف منزل حرکت می‌کنند امین‌العلماء وقتی که مراجعت نمودند و شرح ماوقع را دادند از طرف فرمانده مراسله‌ی رسید خطاب به بنده و معین نایب عباس خان تقریباً بدین مضمون که شما خاطرتان از طرف امین‌العلماء آسوده باشد و کوچک‌ترین خطری متوجه ایشان نخواهد شد و با بودن پست‌های متعدد پاسبان بودن شماها در آنجا صلاح نیست و ممکن است رجاله‌ها حمل بر تظاهر نموده و عرق عصبیتشان بیشتر تهییج شود و جناب امین‌العلماء برود توی اندرون و درب منزلش را ببندد. ما هم چون وقوع کوچک‌ترین حادثه را تصور نمی‌کردیم و دو نفر دامادهای امین‌العلماء هم در آن شب آنجا بودند خداحافظی نموده رفتیم منزل نایب دوم جلال خان نیم‌ساعتی نگذشته بود صدای خانم بنده و دختر کوچک امین‌العلماء در توی حیاط جلال خان نایب دوم بلند شد که بنده را صدا می‌زنند و می‌گفتند امین‌العلماء را زدند سر کوچه و توی کوچه امین‌العلماء ازدحام غریبی بود وقتی که وارد اطاق امین‌العلماء شدیم دیدیم امین‌العلماء در رختخواب (459) خوابیده و دکتر ملک سهراب اف هم در بستر ایشان حاضر بود دکتر وقتی که خواست جای جراحت وارده را مشاهده کند و پیراهن خون‌آلود امین‌العلماء را که بالا زد بنده دیدم تمام امعا و احشاء از شکم بیرون آمده و چشم امین‌العلماء به بنده که افتاد فرمودند دیدی آخر میرزا علی اکبر مرا کشت. ملک رستم اف پس از معاینه بطور نجوا به دو سه نفر از حضار اظهار داشته بود که معالجه پذیر نیست و دکتر دیگری را هم که جراح و اهل روسیه بود (دکتر جلالیان) آوردند و جراحت وارده را هم بخیه زد ولی مؤثر واقع نشد و روز آن شب که پنج یا ششم فروردین ماه 1306 بود نزدیک ظهر صعود نمودند بطوری که مذکور شد آقا بالای بقال وقتی که از منزلش با قه خارج می‌شود با میرابوالفضل نامی که جوانی بود در حدود بیست و پنج ساله و از جیره‌خواران میرزا علی اکبر آقا بود دو نفری می‌آیند رو بروی منزل امین‌العلماء که یک خرابه‌ی بود در آن خرابه توقف می‌کنند و منتظر فرصت می‌شوند پس از یک ساعت معطلی میرابوالفضل می‌گوید من دیگر تأمل نخواهم کرد و می‌روم و می‌رود هم آقا بالا خودش تنها می‌ماند و خوابش می‌برد وقتی که از خواب بر می‌خیزد معجلاً می‌آید درب منزل امین‌العلماء را می‌زند داماد امین‌العلماء مشهدی اسمعیل نام می‌رود پشت درب سؤال می‌کند کیستی می‌گوید عباس‌قلی خان نایب هستم (460) (عباس‌قلی خان نایب نظمیه بود) مشهدی اسمعیل می‌گوید صدای شما به صدای عباس‌قلی خان شبیه نیست می‌گوید از طرف عباس‌قلی خان آمده‌ام و برای آقا پیغام آورده‌ام بالاخره مشهدی اسمعیل می‌رود توی اطاق به آقای امین‌العلماء می‌گوید. امین‌العلماء می‌گوید برو درب را وا کن بیاید توی اطاق محکمه تا من هم پیام و بلافاصله امین‌العلماء می‌آید توی محکمه و قرینه‌اش هم مرضیه خانم از عقب سرش می‌آید پشت پرده می‌ایستد و از گوشه پرده توی محکمه را مشاهده می‌نموده مرضیه خانم حکایت کرد که وقتی که امین‌العلماء وارد اطاق شد آقا بالا در طرفی ایستاده بود و مشهدی اسمعیل هم در طرف دیگر آقا بالا به امین‌العلماء سلام می‌کند امین‌العلماء می‌گوید چه پیغامی آوردی می‌گوید باید زیر گوشتان بگویم و نزدیک می‌شود به امین‌العلماء وقتی که امین‌العلماء سرش را پایین می‌کند و آقا بالا هم نزدیک می‌شود دفعه امین‌العلماء آخ گفته و دست‌هایش را می‌گذارد روی شکمش و آقا بالا خیز می‌کند توی هشتی که فرار

کند و قرینه امین‌العلماء شیون‌کنان خودش را می‌اندازد توی محکمه و امین‌العلماء را بغل کرده و می‌برد توی اطاق تفنگی که قبلاً ذکر شد در گوشه اطاق بوده مشهدی اسمعیل تفنگ را برداشته از عقب (461) سر آقا بالا آتش می‌کند باز شدن درب کوچه توسط آقا بالا و آمدن سلطان شمس‌الدین خان رئیس‌نظمیه و آتش دادن تفنگ هر سه با هم تصادف می‌کند که یک ساچمه از ساچمه‌های تفنگ به صورت سلطان شمس‌الدین خان تصادف می‌کند و صدمه‌ی هم زده بود ولی به آقا بالا اصابتی نکرده بود شمس‌الدین خان که برای سرکشی آمده بود وقتی که مشاهده می‌کند یک نفر از درب خانه امین‌العلماء با عجله می‌خواهد خارج شود و صدای تفنگ هم بلند شد فوراً چچ دست آقا بالا را گرفته می‌گوید چه خبر است آقا بالا در جواب می‌گوید آقا را زدند سلطان شمس‌الدین خان می‌گوید کی آقا را زد و آقا بالا را می‌کشد توی هشتی و درب هشتی را می‌بندد سلطان شمس‌الدین خان هر چه آقا بالا را تجسس می‌کند آلت قتاله‌ی نزد او نمی‌باشد خلاصه درب هشتی را که باز می‌کند قه خون‌لود را جلوی درب هشتی توی کوچه می‌یابد آقا بالا را بدو به نظمیه جلب و بعداً چون در نظمیه محلی که مورد اطمینان باشد نبوده به دستور یاور عبدالحسین میرزا به قلعه اردبیل (سربازخانه) انتقال می‌دهند و فردای همین شب ملا یعقوب و یکی از پسران علی اکبر آقا (حسن اقا) و میرزا موسی داماد میرزا علی اکبر آقا در قلعه محبوس شدند یاور عبدالحسین میرزا در اردبیل و آقای حبیب‌الله خان مدبر که در آن تاریخ (462) در نظام و آجودان سپهد احمدی بودند در مرکز لشکر شمال غرب (تبریز) اقدامات شایسته‌ی برای مجازات رساندن محرکین و اعدام قاتل نمودند بدو سلطان شمس‌الدین خان بطوری که شایع بود تصمیم گرفته بود قاتل را بفرستد تبریز و چنانچه قاتل را به تبریز می‌فرستادند جریان محاکمه به طول می‌انجامید و دست‌های دیگری هم برای تبرئه و یا تخفیف مجازات او بکار می‌رفت و بطور حتم آقا بالا را اعدام نمی‌نمودند ولی یاور عبدالحسین میرزا ایزد پناه ممانعت نموده و مراتب را تلگرافاً به سپهد احمدی راپورت نموده و کسب تکلیف کردند این بود که محاکمه آقا بالا را به خود یاور عبدالحسین میرزا واگذار و حکم تبعید میرزا علی اکبر را هم صادر نمودند یاور عبدالحسین میرزا مکملی مریز که از دو نفر صاحب‌منصب قشونی و یکی دو نفر هم از نظمیه تشکیل داده آقا بالا را در آن محکمه استنطاق و محاکمه نمودند (یک نکته ناگفته ماند و آن این است که آقا بالا قه را چنان از روی شکم امین‌العلماء زده بود که از پشت سر در آورده بود) آقا بالا در محکمه بدو اظهار داشت که من فقط بدون این که کسی مرا تحریک کرده باشد چون آقا میرزا علی اکبر آقا حکم کفر امین‌العلماء را صادر کرده بود بدین عمل مبادرت نمودم زیرا خاطر جمع (463) بود که میرزا علی اکبر آقا او را نجات خواهد داد پس از چند روز دیگر ضمن استنطاق مشهدی اسمعیل داماد امین‌العلماء را محرک معرفی کرد و اظهار داشت مشهدی اسمعیل همان شب آمد درب اطاق من از من سیگار خرید و گفت من بتو مبلغی پول می‌دهم بیا امین‌العلماء را به قتل رسان من هم این کار را کردم و روی همین اصل مشهدی اسمعیل را هم چند روزی توقیف نموده و استنطاق کردند و چون سخافت قول آقا بالا واضح بود مشهدی اسمعیل را مرخص کردند. قرار شد میرزا علی اکبر آقا را تبعید نمایند و میرزا علی اکبر آقا حاضر شد حرکت کند بشرط این که حسن آقا پسرش و میرزا موسی دامادش را از حبس خارج نموده و با خودش ببرد و اسمی هم از آقا بالا نبرد و اصلاً در جواب سؤالیه کتبی که از طرف فرمانده از میرزا علی اکبر شده بود منکر قضیه شده بود و نوشته بود که من به آقا بالا چنین دستوری ندادم وقتی که فهمید میرزا علی اکبر آقا می‌رود و اسمی هم از او نبرده ماوقع را کجاکان در استنطاق اظهار نمود و بطوری که قبلاً مذکور شد اظهار داشت من در آن شب پشت درب اطاق میرزا علی اکبر آقا بودم وقتی که چای بردم توی اطاق میرزا علی اکبر آقا حاج تقی را مخاطب قرار داده گفت همین آقا بالا خواهد رفت و امین‌العلماء را خواهد کشت من اول زیر بار نرفتم میرزا علی اکبر (464) اصرار نموده گفت نترس مویی از سر تو کم نخواهد شد و حاج تقی وهاب اف

هم گفت من هزار تومان بتو خواهم داد این بود که من هم این کار را کردم و اگر می‌دانستم عاقبت کار این‌طور خواهد شد این کار را نمی‌کردم و اگر سالم ماندم از این به بعد تقلید شمر را خواهم کرد ولی به آخوند جماعت اعتقاد نخواهم داشت مراتب یعنی جریان محاکمه به سپید احمدی راپورت و فوراً جواب رسید رأی محکمه صادر شود تا اعدام گردد رأی محکمه بر اعدام صادر و صبح یکی از روزها آقا بالا را به چوبه دار تسلیم و اعدامش نمودند از آقا بالا قاتل امین‌العلماء یک طفل کوچک و زن و مادرش بر جای ماند و کسی هم از آن‌ها نگاهداری نکرد یاور عبدالحسین میرزا چون عاری از تعصبات جاهلانه بود از قتل امین‌العلماء متأثر شده بود و تا آنجایی که توانایی داشت از مسببین و محرکین به فراخور حال هر یک تقاص کشید امین‌العلماء دو برادر داشت یکی ملقب به لسان‌الواعظین و دیگری به قطب‌الواعظین. لسان‌الواعظین تعرض به عقیده امین‌العلماء نداشت ولی قطب‌الواعظین که نامش شیخ عزیز بود متعرض امین‌العلماء بود و اشتهار داشت که پس از شهادت امین‌العلماء شرحی نوشته بود که برادر ما از دین خارج شده بود و (465) خون او را هدر می‌دانیم و قاتل او نباید مجازات شود یاور عبدالحسین میرزا هم روی همین اصل پی فرصت می‌گشت تا تلافی کند تا این که روزی که آقا بالا را بنا بود اعدام کنند مخصوصاً به بنده فرمودند برو شیخ عزیز را بگو بیاید جهت قاتل برادرش وصیت‌نامه بنویسد بنده هم رفتم و شیخ عزیز را از قصد فرمانده مطلع نموده و با خود آورده ولی بقدری خوف او را گرفته بود و خودش را باخته بود که مرا برقت آورد. خلاصه شیخ عزیز وصیت‌نامه آقا بالا را نوشت و سپس بدار آویختندش. جسد امین‌العلماء را چون نسبت به آن قصد توهین داشتند در باغچه حیاط مدفون و پس از سه روز که اطمینان حاصل شد از باغچه خارج و به قبرستان منتقل و پس از چندین سال چون قبرستان را می‌خواستند اندر مدرسه نمایند و حکومت محلّ اعلان می‌کند که هر کس می‌خواهد اجساد رفتگان خود را نقل و انتقال کند مجاز است از طرف محفل مقدّس روحانی اردبیل دو نفر مأمور شدند جسد امین‌العلماء را از قبرستان خارج و در مسافرخانه اردبیل در محلی بطور امانت می‌گذارند که پس از ابتیاع محلی برای گلستان جاوید به آنجا انتقال دهند. میرزا علی اکبر آقا پس از دو سه ماه به اردبیل مراجعت و پس از یک سال از تاریخ شهادت امین‌العلماء به مرضی که اطباء می‌گفتند سفلیس است فوت کرد و بعداً (466) شنیدم که ملاّ یعقوب هم پس از چند سال به همان مرض فوت نمود. امین‌العلماء دارای سه دختر و سه پسر بود پسر بزرگش در زمان خودش فوت نموده بود و یک پسرش هم که بعد از شهادت بدنیا آمد در سنّ یک ساله فوت نمود و اوّل کسی بود که در اردبیل مطابق آداب و رسوم بهائیت کفن و دفن شد و پسر دیگرش تحت توجه و سرپرستی محفل مقدّس روحانی تبریز به تعلیم و تربیت گذارده شد و دو تا از دخترهایش در زمان خودش شوهر کرده بودند و تصدیق نداشتند و دختر دیگرش هدیه نام بعد از خودش با یک نفر از احباب اردبیل ازدواج نمود. این دختر مصدق به امر میباشد) انتہی.

اکنون شرح شهادت به قلم جناب رضوانی به پایان رسید تاریخچه را با درج توقیعی که در همین خصوص بعد از نشر اوّل و قبل از نشر ثانی این کتاب از خاندان آن شهید بدست آمده است خاتمه می‌دهیم و این است صورت آن توقیع مبارک:

8 اردیبهشت 1306 از حیفا به اردبیل
 اعضاء محترمه محفل مقدّس روحانی و سایر یاران رحمانی (467) زیداً جلالهم العالی
 هو الله
 دوستان جانی متحدالمآل آن محفل مقدّس روحانی واصل و شرح شهادت حضرت امین‌العلماء روح‌المقربین

لدمه الاطهر الفدا بلحاظ مبارک رسید و طلعت انور ولی امر الله فدیت احزان قلبه الارق الاصفی بی نهایت ملول و متأثر گردید و وجهه نورا به ملکوت ملیک مقتدر متوجه که خداوند اولیاء مخلصین مبتلای ظلم و ستم معاندینند تو نجات ده و احبای آن جمال مبین چون اغنام مظلوم در چنگال گرگان جهول و ظلومند تو رهایی بخش عندلیبان گلشن تقدیس در بین جفدان گلخن مکر و تدلیس نالانند تو بفریاد رس و دلبر پری روی امر نازنین در کید اهریمنان جور و جفایند تو آزاد فرما اگر چه بلا عین عطاست ولی قلوب اهل ولا ارق از نسیم صبا اگر چه ظلم اعداء منادی امر اعظم ابهاست اما تن های بی تاب و توان احبای خسته سهام مترادفه اهل بغضاء و هم چنین فرمودند که ترجمه و شرح شهادت آن طلیعه هدی حضرت امین العلماء را خود رأساً به محفل مقدس مرکزی امریکا و سایر محافل روحانی اطراف و انحاء بلاد غرب فرستادم که در جراید نشر دهند و از مراکز مهمه دادخواهی و البته چنین خواهند نمود و آن دوستان به یقین مبین بدانند که (468) یک حکمت بزرگ ظهور بلایا و وقوع این قربانی ها شدت اعلاء کلمه الله است و کثرت اشتہار دین الله تا هر بیگانه و آشنا برای العین مشاهده نماید که پس از صعود جمال انور عهد الله نداء الله بلندتر شد و جانفشانی اهل بهاء بیشتر و انجذاب حزب وفا شدیدتر و حدت و ثبات پیروان آیین روزافزون گشت و شریعه مقدسه الهیه با وجود بلایای گوناگون از هر خطری محفوظ و مصون صیت الهی جهانگیرتر آمد و صوت منجذبان ملکوت دلاویزتر این است که در لوح سلمان از قلم رحمان نازل و صادر که آن چه در ارض مشاهده نمایی ولو به ظاهر مخالف اراده ظاهریه هیاکل امریه واقع شود و لکن کلّ به اراده باطنیه الهیه بوده و خواهد بود. آن کسان که بهر حق دادند جان یافتندی خود حیات جاودان گو چه می دیدند زین ظلمت سرا گر نمی کردند جان و سر فدا و نیز فرمودند بازماندگان آن شهید مجید را از قبل من بنوازند و نهایت دلجویی و پرستاری نمایند اگر سابق یک پدر مهرپرور داشتند حال هزاران اب روحانی داد گستر دارند اگر پیشتر نزد عالیشان گنم و در زاویه (469) اردبیل بی نام و نشان بودند اکنون مشهور دو جهان و دارای صیت عظیم و اجر جزیل حضرت سبحانند اگر فی الحقیقه چنان چه باید و شاید در نتایج این عزت ابدیه تفکر نمایند از شدت سکر و مسرت فریاد فیا طوبی لنا من هذا الفوز العظیم برآرد و نغمه و آهنگ فیا بشری لنا من هذا الفضل المبین بمسامع اهل ملکوت ابی رسانند و بشکرانه این مفخرت عظمی بر خیزند و بدوام عمر بحمد و ثنای ملیک صفات و اسماء پردازند و بخدمت کلمه مبارکه علیایش دمساز گردند. این مجملی از عنایات مفصله آن مشرق موهبت کبری بود که به امر مبارکش مرقوم گشت. عبد ذلیل زرقانی. بنده آستانش شوقی

جناب حاجی سید جواد کربلایی (به قلم حضرت ابوالفضایل گلپایگانی) مرحوم حاج سید جواد از سادات طباطبایی مقیمین کربلا از سلسله مرحوم بحر العلوم معروف بوده اند و بنی اعمامشان در کربلا از بکار علماء و فقها بر مذهب شیعه اثنی عشریه بوده اند ایشان از قراری که از خودشان شنیده ام در بدأ شباب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد الاحسانی رحمه الله علیه مشرف شدند و لکن نزد ایشان درس نخواندند و فقه و اصول و مبادی علوم عربیت را در نزد اقارب خود و سایر علمای عراق بر مذهب اثنی عشریه تحصیل نموده و معارف روحانیه را در مدرس سید اجل السید کاظم الرشتی قدس الله تربته دریافته بنوعی که از تلامذه معروف آن حضرت محسوب گشتند و بعد به ایران مسافرت نموده و در محافل دروس علمای ایران داخل شدند و در شیراز در خدمت نقطه اولی جلّ ذکره در حینی که سن مبارکش هشت نه ساله بود شرفیاب گشتند می فرمود اول چیزی که از آن حضرت سبب انجذاب من شد (471) این بود که روزی در شیراز خدمت حضرت خال مشرف بودم

درست بخاطرم نیست کدام خال را می فرمود ولکن ظن غالب این است که مقصودشان مرحوم حاجی میرزا سید محمد رحمة الله علیه بود می فرمود در تالاری نشسته و صحبت می داشتم که از نمازخانه تالار صوت کودکی مسموع بود که به نماز خواندن اشتغال می نمود لکن اثری از صوت ظاهر می شد که سبب انجذاب و اهتزاز سامع می گشت پس از قلیل مدتی دیدم طفلی هشت یا نه ساله از نمازخانه بیرون آمد مرحوم خال فرمود همشیره زاده است و والدشان مرحوم شده است روزی دیگر نیز در بیت حضرت خال بودم که دیدم آن حضرت از مکتب مراجعت نموده مشتی کاغذ در دستشان است عرض کردم این ها چیست با صوتی آهسته و رقیق فرمود صفحات مشق من است مرحوم حاجی سید جواد پس از مسافرت از عراق اگر چه مکرراً به وطن مراجعت می فرمود ولکن غالباً به مسافرت و تحصیل علم از هر نوع از علماء نیز اشتغال می نموده است از جمله به هند سفر کرد و چندی در بمبئی اقامت داشته و دو سفر به مکه معظمه برای حج مسافرت کرده و در مسجد الحرام چندی به تدریس اشتغال جسته و در سنواتی که حضرت باب اعظم در بوشهر با خال جلیل خود به تجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سید جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً به ملاقات آن حضرت مشرف می شده (472) و در کربلا نیز به ملاقات آن حضرت مشرف گشت و چون ندای ظهور باب در سنه هزار و دویست و شصت (1260) هجریه ارتفاع یافت وی ندای مبارک را از حضرت ملا علی بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکه به فارس رجعت فرمودند و به حکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود داشتند مرحوم حاجی سید جواد به اذن آن حضرت عازم شیراز شد و تا حبس آن حضرت در بیت داروغه شیراز در آن بلد اقامت نمود پس از هجرت آن حضرت به اصفهان وی عازم کربلا شد و در کربلا به حضور اقدس ابدی مشرف گشت ومدتی از سعادت لقا بهره یافت و در این اواخر سه سال در سبزه وار اقامت فرمود و در مجلس فیلسوف بزرگ این قرن حاجی ملاهادی سبزه واری رحمة الله علیه حاضر می شد و در این سنوات اخیر که در طهران اقامت داشت غالباً بل فی کلّ الايام در مجلس شیخ مشهور استاد غلامرضا معروف به شیشه گر رحمة الله حاضر می شده بنوعی که بر مریدان استاد چنین مشتبّه بود که آن مرحوم نیز از مریدان استاد رحمة الله علیه است و این فقره اگر چه موجب کراهت دوستان ایشان بود ولی سبب هدایت یکی از مریدان استاد به امر اعظم شد و کیفیت آن این است که در سنه هزار و دویست و نود و پنج هجریه جوانی یوسف نام که مهمه اش سرچیق سازی بود در مصاحبت بعضی (474) دوستان به منزل این عبد آمد و به غایت از آیات و کرامات و به اصطلاح قوم خارق عادات که از مرحوم استاد شنیده بود و باور کرده بود مفتون بود از جمله می گفت که جمعی از دوستان من برای من حکایت نمودند که روزی مسافری به زیارت استاد آمد که فی الحین وارد طهران شده بود و کسی از حال او آگاهی نداشت برسم معهود مجلس فنجانی چای به او تقدیم نموده و او چای را صرف نموده بیرون رفت استاد به خادم فرمود این فنجان را بشوی و طاهر کن چه که این مرد بایی بود و به حکم شریعت اجتناب از او واجب است گفتم ای عزیز این سخن را باور مفرما زیرا منافی مجاملت و اخلاق اصحاب طریقت است از این گذشته جناب حاجی سید جواد کربلایی که می دانی پیوسته زیب و زینت مجلس استاد است از بکار این طایفه است چرا جناب استاد از او اجتناب نمی فرمایند آن جوان ابا نمود و تخاصی کرد که حاشا که جناب سید بایی باشد من ناچار شدم و دست او را گرفتم و با بعض دوستان که با وی آمده بودند به خدمت حضرت سید رفتم و نشستم و از هر در صحبت داشتم بانخصوص من عمداً از حالات نقطه اولی و جمال اقدس ابدی و حوادث فارس و بغداد سئوالات می نمودم و آن سید عزیز جواب می فرمود پس از (475) صرف چای رجعت نمودیم یوسف از این حال متحیر شد و از ملاقات دوستان و تشرف به خدمت سید و استفسار از ادله و براهین کوتاهی نمود تا به سعادت حصول یقین موفق شد و در حادثه سنه هزار و دویست و نود و شش (1296) هجریه که به شهادت نورین نیرین الحسن

و الحسين عليهما بهاء الله و تحيَّاته منتهى گردید جناب فاضل قائمی به طهران آمد و قصد او این بود که این حادثه را به کنگره برلین معروض دارد و کشف این مظالم را از عدل سلاطین فرنگ طلب نماید با آن که او مردی بغایت دانشمند و با فطانت بود و بعضی از احباب هم به ایشان گفتند که این مخالف رویه و مسلک جمال ابهی است این که ملاحظه فرموده‌ی که کتبی به اسم دول و ملوک شرق و غرب نازل شده و در آن کتب به ظلم ظالمین علی سبیل الجمال اشارت رفته برای اطلاع دول و اعلای امرالله واقامهٔ حجّت بوده نه این که از اینها امری اصلاح یابد و عالم آرام گیرد. بالاخره مطالب را به حضور اقدس معروض داشتند و حضرت فاضل عازم تبریز گشت که در تبریز جواب عرایض خود را دریافت دارد و به آنچه امر مبارک صدور یابد رفتار نماید از طهران این جوان یوسف نام خواهش کرد که ملازم حضرت فاضل گردد شاید به سعادت لقا مشرف شود و بالجمله در تبریز لوحی که در جواب حضرت فاضل نازل شده بود وصول یافت خلاصهٔ (476) لوح مبارک این بود که من به نفسی متوسل نشده‌ام باید دوستان هم بر این منہج سلوک نمایند و در بلایا اصطبار جویند تا آنچه ارادهٔ الیه است ظهور یابد. چون لوح مبارک را جناب فاضل تلاوت نمود فسخ عزیمت کرد و یوسف را مرخص فرمود لکن او عازم ارض اقدس شد و مفقودالخبیر گشت ولکن فرزند خطیب طهران که دوست وی بود و از بر شام معاودت نمود و ائق بود که او را در اثناء طریق تلف کرده‌اند و حکایت می‌کرد که یوسف در بین راه با دو برادر از بایان قدیم مصادف شده و ایشان او را به خانهٔ خود دعوت نموده و او را از توجه به عکا منع شدید کرده بوده‌اند خاصه یکی از این او برادر که او به غایت از اسم مبارک اظهار کراهت می‌کرده و به شهادت واهیه او را به مواقع تشکیک می‌آورده ولی یوسف گفته بوده است من ناچار به عکا باید بروم تا همه چیز را به چشم خود ببینم و دیگر پس از آن خبری از یوسف کسی نشنید حتی پیراهن او را هم مادر بیچاره‌اش ندید و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد در سنهٔ هزار و دوست و نود و سه (1293) هجریه وارد طهران گردید و در بیت جناب آقا میرزا اسدالله اصفهانی نزول نمود و ماهی چند به ضیافت وی در آن بیت اقامت فرمود تا آن که خانهٔ (477) مناسب حال خود یافت و اجاره کرد و در آن تا زمان مسافرت از طهران اقامت داشت چون این سنه آغاز اطلاعات این عبد از امر اعظم و شناختن و معاشرت با طائفین بایه و بهائیه بود از صاحب بیت جناب آقا میرزا اسدالله اجازت خواستم که هفته‌ی یک بار به خدمت حضرت سید مشرف گروم وی اجازت فرمود که هر وقت این عبد خواهد و مرحوم حاجی سید جواد راضی باشند به خدمتش مشرف گروم به این موجب سنهٔ هزار و دوست و نود و نه (1299) کثیراً به زیارت آن جناب مشرف می‌شدم و بیشتر حالات نقطهٔ اولی و جمال اقدس ابهی را از ایشان مسموع داشتم و امر بر این نهج جاری بود تا این که در سنهٔ مذکور مرحوم حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپهسالار اعظم به واسطهٔ رابطهٔ اخوت سریه به ایشان اظهار داشت که اسم ایشان را در ضمن طایفهٔ بایه بشاه معروض داشته‌اند لذا به مشاورت مشیرالدوله آن مرحوم عازم کرمان شد و در کرمان در مدرسهٔ ظهیرالدوله که منسوب به طایفهٔ کریم‌خانیه است نزول نمود طایفهٔ کریم‌خانیه یا کراخه چنان که صاحب تاریخ (المآثر والاثار) نوشته است نخست به حکم این که او از بکار تلامذهٔ مرحوم سید است از او بخوبی پذیرایی کردند و گردش مجتمع شدند ولی در آخر چون شنیدند که او از این طایفه است سر شدند و او را ترک کردند کار بر آن مرحوم از پیری (478) و شکستگی و انفراد سخت شد مکتوبی به رئیس ادارهٔ پوسه میرزا علی رضا خان محلاتی که از بهائیان مستقیم و اکنون در قید حیات است نوشت و از انفراد و بی‌کسی شکایت فرمود حضرت خان آن مرحوم را به خانهٔ خود نقل داد و در تعهد خدمتش به وجهی مساهله فرمود تا آن که در اواخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن چهاردهم هجری به جوار رحمت الهیه صعود فرمود و در کرمان مدفون گشت.

2- و اما اخلاق و شمایلش متوسط القامه و سفید موی و منورالوجه و قلیل الکلام و در غایت تقوی و پرهیزگاری با هر کس به صدق و محبت و سکون و ملایمت معاشرت می فرمود و هیچ کس و هیچ مشربی را توهین نمی نمود و به این جهت هر کس گمان می کرد که وی با او هم مشرب و هم مذهب است و لکن اگر کسی از مذهب حق استفسار می کرد کتمان نمی فرمود بیشتر معاشرتش با اهل بهاء بود و در منزلش جز وساده و لحافی و کتبی چند غالباً خطی چیزی دیگر بنظر نمی رسید در مآکول و مشروب بغایت مساهلت می نمود و اگر بسبب این مساهلت ضعیفی در قوای او ظاهر می شد شبی چند مهمان احباء از اهل بهاء می گشت سنّش مابین هفتاد و هشتاد بنظر می آمد و (479) با این حال در کمال نظافت و طهارت زندگی می کرد وقتی از سنّش جويا شدم فرمود هفتاد یا قریب به هفتاد جناب آقا میرزا اسدالله که حاضر بود بر سبیل مطایبه گفت ظاهراً ایشان از زمان مشرف شدن به خدمت حضرت شیخ مرحوم را از عمر خود محسوب می دارند و زمان حیات و ولادت می شمارند شخصی می گفت من هر وقت حاجی سید جواد را می بینم یکی از پیغمبران سلف و رسل ایام عتیقه از قبیل هود و صالح و امثالهما علیهم السلام مرا بیاد می آید در سنه اخیره که در طهران اقامت می فرمود ناصرالدین شاه طیب الله مثواه را روزی در حین عبور نظر بر وی افتاده بود روز دیگر آن جناب را به دربار طلبید و نزد خود نشانید و از محلّ و منشاء و حالات او استفسار فرمود و دست او را گرفته ساعتی در عمارت اندرون که محلّ سکونت اهل حرم است با او گردش نمود و صورت مجلس و مکالمه شاه را با او همان یوم بعد از ظهر که برای استفسار از همین حال به خدمتش مشرف شدم از لسانش مسموع داشتم و بالجمله روی منور و جذاب داشت و معاشرتش جالبالباب و قلوب بود و عجب نیست زیرا در لوحی که خطاب به حضرتش نازل شده به این خطاب مستطاب مخاطب و به این دعای مستجاب از قلم ابهی سرافراز گشته قوله عزّ اسمه:

(اسئل الله ان یجعلک مغناطیس امره) و فاتحه این لوح (480) عظیم به این بیان مزین است قال جلّ ذکره رشحات وحی از اوراق سدره منتهی باعانت نسیم اراده مالک اسماء به هیئت این کلمات ترشح نموده یا اسمی یا جودی نیر کرم از افق عالم مشرق الی آخر بیانیه و از این لوح مستفاد می شود که مرحوم حاجی سید جواد احباء را بر اطاعت و اجرای اوامر کتاب اقدس تحریر و از تساهل منع می فرموده است زیرا در اثناء لوح مبارک مطالبی می فرمایند که خلاصه آن این است که اگر بعضی از احباء در اجرای بعضی از احکام تهاون نمایند نباید بر آنها سخت گرفت زیرا احکام کتاب بر دو نوع است بعضی از آن عمل به آن منافی حکمت نیست اطاعت این قسم بر جمیع واجب است و قسمی دیگر اطاعت آن منافی حکمت است و عمل به آن الیوم صعب احباء را نبایست بر اجرای این قسم مجبور داشت مثلاً دخول در حمام های عجم - و استعمال میاه منته در کتاب نهی شده حال اگر احباب ترک این حمام های موجوده را ننمایند نباید ایشان را ممنوع داشت زیرا به حرج مبتلا شوند و امور بر ایشان صعب گردد این خلاصه مقصود لوح مبارک است که ذکر شد و اصل آن لوح نیز چون مشتمل بر مطالب عالیّه اخری است برای تکمیل فایده درج می گردد و فی الحقیقه مرحوم حاجی سید جواد با اتصاف به قلت کلام و (481) لطف اخلاق و رقت عواطف هیچ گاه از نصیح احباب خودداری نمی فرمود و اگر از نفسی خلق ناملایمی می دید هر قسم بود به لطف او را منع می فرمود و او را به نتایج وخیمه اخلاق ذمیمه متذکر می داشت.

(لوح) مرحوم حاجی سید جواد

رشحات وحی از اوراق سدره منتهی به اعانت نسیم اراده مالک اسماء به هیئت این کلمات ترشح نموده یا اسمی یا جودی نیر کرم از افق عالم مشرق انشاءالله کدورت مانعه حایله که سبب اجتناب و اعتراض بریه شده به نفحات قیص رحمانیه زایل شود تا جمیع امم به کمال محبت و و داد و مودت و اتحاد به بحر اعظم توجه نمایند اکثری از ناس از ثدی غلفت

نوشیده‌اند و از ماء ظنون و اوهام تربیت شده لذا باید نفوس راضیه مرضیه که از بحر ایقان نوشیده و به مقام بلند اطمینان فیزند به کمال حکمت و رأفت عباد پزمرده را از معین رحمت ربّانیه تازه و خرم نمایند این است اعلی‌المقام عندالله مالک الانام طوبی لمن انقطع فی سبیل الله و هدی الناس الی هذا الصراط الواضع المستقیم آن قدر بر آن جناب معلوم بوده که آنچه مابین ناس ذکر شده و می‌شود اکثر آن از اوهامات خلق بوده و حقّ از آن منزّه و مبرا و عندالله ملکوتی است از بیان که مقدّس است از عرفان اهل امکان چنانچه رشی از طمطام این بحر در ارض (482) طفّ بر آن جناب و شیخ سلطان‌الدّی صعد الی الله القا شد آن‌چه الیوم لازم است این است که باید قلب را از جمیع عبارات و اشارات که عندالنّاس مذکور است مقدّس نمود و در شجره ظهور و ما یظهر من عنده ناظر بود و آنه لیکنی العالمین چه مقدار از علماء و حکما که بعد از طلب و انتظار به مقصود فایز نشدند و چه مقدار از نفوس غافله به مجرد اصغای آیات مالک اسماء به افق اعلی توجّه نمودند مثل عالمی که به معلوم فایز نشده مثل نفسی است که اجار محکیه لا تخصی جمع نماید ولکن از عرفان ذهب قاصر باشد یعنی از اصل ذهب را نشناسد تا به آن اجار امتحان نماید و این مقام عالمی است که فی الحقیقه عالم باشد تا چه رسد به نفوسی که از علوم ظاهر هم محرومند قرون معدوده به تألیف و تصنیف کتب موهومه مشغول شدند و به اوصاف ظهور ناطق و چون بحر معانی ظاهر و کوثر وصال جاری و شمس فضل مشرق شد کل از آن محبوب الا من شاء الله ربّک این است شأن ناس و مقامهم اکثری از علوم که نزد ناس بوده لایسمن و لا یغنی است اصل علم و جوهر آن عرفان معلوم بوده و من دون آن ما ینتفع به النّاس ان ربّک لهوالمبین العلیم کاش علماء به عیوب اعمال و اقوال خود ملتفت می‌شدند (483) غرور به شأنی آن نفوس را محتجب نموده که بما عندهم از ما عندالله گذشته‌اند اگر درست تفکر فرمایند در آن‌چه گفته‌اند و می‌گویند تصدیق می‌نمایند که از مطلع ظنون و اوهام ظاهر شده هزار و دوست سنه و ازید ذکر قائم نموده و احادیث و اخبار لا تخصی روایت کرده‌اند من دون آن که حرفی از علامات ظهور را علی ما هی علیه ادراک نمایند قد خسر کلّ عالم منع عن بحر العلم و ربح کلّ غافل سرع و شرب و قال لک الحمد یا محیی العالمین سال‌ها آن نفوس بشرک خفی و جلی مشغول بوده‌اند ابدأ ادراک نمودند نفوسی که به کله‌یی از کلمات رسول‌الله خلق شده‌اند آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می‌دانسته‌اند بلی به ظاهر بعضی اقرار نمی‌نمودند ولکن از بیانات و عبارات آن نفوس این مطلب واضح و مبرهن است عصمت کبری که مخصوص به نفس حقّ است از جهل و نادانی در مادونش ذکر می‌نمودند قد جعلوهم بذلک شرکاء من دون ان یعرفوا الا انهم من الجاهلین مقام عصمت کبری مقام یفعل الله ما یشاء بوده در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست آن‌چه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر شود حق بوده و خواهد بود و دون او در این مقام مذکور نه چه اگر به قدر امله از آن‌چه فرموده تجاوز نمایند یحبط اعمالهم فی الحین ان ربّک هو الناطق الامین و هم چنین سایر (484) مطالبی که نزد آن قوم است ملاحظه نمایند تا بر اوهام آن نفوس درست مطلع شوید قلم اعلی دوست نداشته بر ذکر این مقامات جاری شود ولکن نظر به این که شاید نفوس آن ارض و دون‌ها که به اشارات اوهامیه از منزل آیات ربّانیه و مظهر بیّنات الهیه محتجب مانده‌اند از خلق و ماعندهم فارغ شوند و به افق حق توجّه نمایند یا اسمی عرف نفحات وحی بشأنی متضوع که جماد را معطر نموده معذالک اکثری از عباد از آن بی‌نصیب مانده‌اند ندای رحمان در کلّ احیان مرتفع و نفسی از ملوک و مملوک را باقی نگذاشته مگر آن که او را باعلی النّدا بمولی‌الوری دعوت نموده طوبی لک بما قمت و توجّهت و سمعت النّداء و اجبت بقولک بلی ثمّ بلی یا محبوب العالمین و لبیک ثمّ لبیک یا مقصود العارفین این همان ندایی است که اصفیاء در طلب اصغایش جان داده‌اند بعضی شنیدند و ندیدند و تو از فضل نامتناهی الهی از فجر روحانی ندایش را شنیدی و مطلعش را دیدی تذکر ما نزلناه لک من قبل یا اسمی انک عاشرت معی و رأیت بحر سکونی و جبل اصطباری فکر ما اقامنی

علی الصبیحة بین السموات والارضین یا اسمی شأن این ظهور اعظم ذکر نشده و تا حال از قلم اعلی در این مقام منیر ابهری چیزی جاری نگشته لعمری لایذکر (485) فیه ما ذکر من قبل او یذکر من بعد لو نکشف الغطاء یضطرب ملکوت الاسماء و کفی بالله علی ما اقول شهیدا یا اسمی بلایا و محن نار اشتیاق را محمود می نماید و لکن در این سخن اعظم بلایا بمنزله دهن مشاهده می شود و سبب ازدیاد فوران نارالله گشته تعالی الذی یدل مایشاء بقوله المهیمن علی العالمین ملاحظه در اهل امکان نماید مع این اشراق و این ظهور و مع این بیان که ملکوت بیان از هر کلمه آن در اهتزاز مشاهده می شود این گلپاره های ارض اراده نموده اند انوار آفتاب حقیقت را ستر نمایند فبئس ما ارادوا سوف نظوی بشاطهم و تفتی انفسهم وما یبقی هوما نزل من قلبی المحکم الحکیم و امری المبرم المتین یا اسمی الیوم آفتاب جود در اشراق و بحر کرم در امواج و سماء عنایت به نیر لطف و شفقت مزین اگر در کتاب اقدس درست ملاحظه فرمایید مشاهده می نماید چگونه فضل الهی خلق نامتناهی را احاطه نموده که بالمره اسباب اجتناب و احتراز مرتفع شده تا جمیع امم با یک دیگر معاشر شوند و به کمال محبت مؤانس قل نفسی لجودک الفداء یا جواد العالمین مقصود از این بیان این بوده که کل بما عندالله فایز شوند اگر حکم اجتناب باقی تقرّب در این صورت ممنوع است و بعد از منع آن احدی بر آن چه ظاهر شده مطلع نخواهد شد و جمیع از نفحات آیات الهی و فوحات قیص رحمانی محروم خواهند ماند امر (486) به حکمت نمودیم اکثری به مقصودالله از ذکر آن نرسیده اند فساد و نزاع و جدال جمیع نهی شده تا کلّ به اخلاق روحانیه عباد غافله را به شطر احدیه کشانند در سنین معدودات از اطراف عرایض ناس به شطر اقدس وارد و از اوامرالله سئوال می نمودند انا امسکنا القلم عن ذکرها الی ان اتی المیقات اذا اشرفت من افق ارادة ربک شمس الاوامر و الاحکام فضلاً علی الانام انه هو الغفور الکریم چه که اوامر الهیه به منزله بحر است و ناس به منزله حیطان لوهم یعرفون و لکن به حکمت باید به آن عمل نمود مثلاً از جمله احکام حلیت الحان و نفحات بوده حال اگر نفسی از اهل بیان جهرة به این عمل قیام نماید خلاف حکمت نموده چه که سبب اجتناب عباد و اضطراب من فی البلاد خواهد شد اکثری ضعیفند و از مقصودالله بعید باید در جمیع احوال حکمت را ملاحظه نمود تا امری احداث نشود که سبب ضوضاء و نعاق و نفاق نفوس غافله گردد قد سبقت رحمة العالم و فضله احاط العالمین باید به کمال محبت و بردباری ناس را به بحر معانی متذکر نمود کتاب اقدس بنفسه شاهد و گواه است بر رحمت الهیه به انبساطی نازل شده که ذکر آن ممکن نه اوست مغناطیس اعظم از برای جذب افتدۀ عالم سوف یظهرالله فی الارض سلطانه انه (487) هوالمقتدر القدیر نفوسی که الیوم به افق اعلی ناظرند و بحق موقن اگر در بعضی اعمال تکاهل نمایند و یا مقتضی حکمت نازله ندانند نباید بر آن نفوس سخت گرفت آن ربک هو الکریم ذوالفضل العظیم مثلاً حمامات آن بلاد را منع نمودیم و مقصود این بود که کلّ را از آن چه غیر محبوب است مقدّس و منزّه داریم و لکن این الیوم ممکن نه چه که در هیچ بلدی حمامی که عندالله مقبولست موجود نه لذا اگر نفسی به حمامات موجوده توجه نماید لا بأس علیها بعضی از احکام است که الیوم عمل به آن ضرری نداشته و ندارد بر کل واجب است که عمل نمایند و بعضی سبب ضوضاء ناس خواهد شد لذا معلق است به وقت آن مثلاً تبلیغ امر غنی متعال اکلیل اعمال است حال اگر نفسی جهرة قیام نماید و آن چه سبب اجتناب ناس و اعراض و اعتراض عباد است بیان کند از حکمت خارج شده چه که شخصی که سالها به امری تمسک نموده یک مرتبه خلاف آن را بشنود و به علت آن مطلع نشود البته سبب اجتناب و اعتراض او گردد باید برفق و مدارا خلق را تربیت نمود و به عرصه باقیه کشانید در رحمت و شفقت ظهور تفکر فرمایید لعمرک ان الرحمة تخجل فی نفسها ان تنسب الیه و سجدت لرحمة التي عجزت عن ادراكها کلّ عالم بصیر انا نذکرک فی اکثر الاحیان و نذکر الایام التي کنت تحضر (488) لدی العرش نسئل الله ان یجعلک مغناطیس امره لینجذب بک العقول والنفس هو الذی عرفک الوجه بعد فناء الاشیاء کلّها ان اشکره بهذا الفضل

المنوع الیوم امری که بر کلّ لازم است بعد از عرفان مظهر ظهور استقامت بر امرالله است علی شأن لایمنعه ضوضاء العالم و لایحجبه سطوة الجنود انه لهوالمقتدرالمهمین المتعالی العزیز الودود انتہی 3- واما کیفیت ایمان حاجی سید جواد به نقطه اولی جلّ ذکره بر این نهج است که از خود او مسموع داشتم می فرمود چون در سنه هزار و دویست و شصت (1260) هجریه مرحوم ملا علی بسطامی از شیراز به کربلا عودت فرمود و خبر تشرف خود و سایر اصحاب را به معرفت باب اعلان نمود شورش و هیجانی عظیم در میان اهل علم ظاهر شد و ذکر ظهور باب نظر و ورع و تقوی و مکانت مرحوم بسطامی شایع و منتشر گشت و لکن جناب ملا علی فقط به ذکر لقب آن حضرت اکتفا می نمود و از ذکر اسم ابا و امتناع می فرمود و می فرمود باب ظاهر شده و ما به خدمتش مشرف شدیم و لکن ما را از ذکر اسم مبارک که او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرتش چیست نهی فرموده عمّا قرب ندای او مرتفع شود و اسم و (489) سنش بر کلّ معلوم گردد خلاصه ولولہ غریبی در عراق ظاهر شد و در جمیع مجالس ذکر ظهور باب بود و هر کس چیزی می گفت و هر نفسی در این که باب کیست گمانش به شخصی می رفت و جایی که هیچ کس گمان نمی نمود نقطه اولی جلّ ذکره بود زیرا به سبب حوادث سنّ آن حضرت و اشتغال به تجارت احدی این گمانها را در حق ایشان نمی کرد همه بالاتفاق گمان می کردند و یا آن که واثق و خاطر جمع بودند که باب علم الهی باید از بیوتات علم و معرفت باشد نه از صنوف اهل کسب و تجارت و اکثری خاصه شیخیه گمان می نمودند که او البته یکی از اکابر تلامذه حضرت سید رشتی اعلی الله مقامه است.

4- و بالجمله در این حال روزی جناب ملا علی را به بیت خود دعوت نمودم و تنها بر بام بیت ما که در جوار تربت مبارکه حسینیّه است نشستیم و از هر طرف در این حادثه بدیعه صحبت داشتیم با وجود سابقه معرفت و استحکام روابط محبت هر چه خواستم از بیانات او مستفاد دارم که باب کیست ممکن نشد و از ذکر اسم ابا فرمود اخیراً عرصه بر من تنگ شد با مزاحی به جد آمیخته دو بازوی جناب ملا علی را گرفتم و به قوت او را به دیوار کویدم و به مطایبه و تضرع گفتم تو را بکشم جناب ملا علی آخر نمی فرماید که این حضرت کیست آخر نمی فرماید تکلیف ما چیست جناب ملا علی با صوتی رقیق (490) فرمود جناب سید جواد نهی است تو از اهل علمی از ذکر اسم نهی فرموده اند ما هر دو در این حال که ناگاه در اثنای کلام بر لسان ملا علی جاری شد که آن حضرت یعنی باب فرمودند از مکاتیب و مراسلات من در کربلا نزد هر کس هست به شیراز بفرستید از شنیدن این کلام با آن که بغایت دور می نمود خیال آن حضرت کالبرق الخاطف بخاطر گذشت با خود گفتم از جگا که آن حضرت نباشد فوراً از بام به پایین دویدم و مراسلاتی را که از آن حضرت در محفظه محفوظ داشتم گرفتم و به بام برآمدم چون چشم جناب ملا علی به مهر مبارک افتاد گریه بر او غالب شد و مرا نیز گریه فرو گرفت هر دو می گریستیم و جناب ملا علی متصل در عین بکاء می فرمود جناب آقا سید جواد من اسم مبارک را به شما نگفتم ذکر اسم مبارک نهی است البته اسم حضرت را نزد احدی اظهار ندارید. 5- باری بشارات جناب ملا علی سبب اختلاف علمای عراق و هیجان عامه گشت و کیفیت به عرض والی عراق رسید و والی حضرت بسطامی را از کربلا به بغداد طلبید و امر به حبس آن حضرت فرمود و در حبس نیز به اخبار خلق و نشر آثار مبارک می پرداخت و حبس و منع سبب خوف و زجر آن جناب نگشت اخیراً بعد الاخذ والرّد حضرت (491) بسطامی را به قسطنطنیه ارسال داشتند و در اثنای طریق وی را به رتبه شهادت رساندند و دیری نگذشت که ندای ظهور باب از مکه معظمه ارتفاع یافت و اسم مبارک در عالم مشتهر گشت و در مراجعت آن حضرت از مکه حسین خان والی فارس مجلسی از فقها و مشایخ منعقد نمود و پس از بحث ردّ امر کرد که آن حضرت در بیت مبارک بنشینند و باب ملاقات خلق را مسدود فرماید و به حضرت حاج میرزا سید علی خال امر کرد که آن حضرت را حفظ نماید

حاجی سید جواد مرحوم می فرمود که مرا داعیه شوق زیارت آن حضرت دامن گیر شد و با آن که آن حضرت صریحاً جمیع احبّاء را از توجه به شیراز نهی فرموده بودند روز بروز دواعی تشرف به لقاء از دیار می یافت تا به حدی که دیگر صبر نتوانستم و بر مسافرت به شیراز عزیمت نمودم و بر وفق مسلک فقها برای این که مخالفت امر من له الامر ننموده باشم حیلای شرعی یافتیم و آن این بود که نیت عزیمت به شیراز را به نیت مسافرت به بوشهر تبدیل کردم به این قصد که به بوشهر سفر کنم و از بوشهر عریضه به حضور حضرت معروض دارم و طلب اذن نمایم غالباً در این صورت از اذن محروم نگردم و به این موجب عزیمت بوشهر نمودم و به احبّاء و بنی اعمام و اهل بیت از قصد مسافرت بوشهر اطلاع دادم و در صدد تهیه سفر برآمدم تا آن که کارها درست شد و روز مسافرت و وداع با اقارب و دوستان (492) فرا رسید.

6 - مرحوم حاجی سید جواد می فرمود که از جمله آیاتی که در این ایام وقوع یافت این آیت غریبه بود که مردی هندی از اهل تجرد و عبادت در مسجدی از مساجد تربت حسینیّه نزدیک بیت ما سکونت داشت و او را به زبان هندی صاین می خواندند و جمعی از اهل علم به او ارادت داشتند و از صحبتش بهره یاب می گشتند و بعضی هم به او نسبت ها می دادند یکی می گفت دارای علم جفر است دیگری می گفت دارای اکسیر است و او حالاتی متفاوت داشت گاهی در حال صحو و شکفتگی بود و با هر که به زیارتش می رفت تکلم می نمود و وقتی در حال مراقبت و تفکر بود و با احدی گفتگو نمی کرد من نیز یکی از کسانی بودم که با وی معرفت داشتم و گاهی از صحبتش بهره مند می گشتم و بالجمله چون یوم رحلت و مسافرت رسید اقارب و دوستان برای وداع مجتمع شدند و مکاری اسباب مسافرت را حمل نمود مرا یاد آمد که با صاین وداع نکرده ام از آقایان و علماء که مجتمع شده بودند معذرت خواستم که قلیانی صرف نموده تا من با صاین وداع گفته مراجعت نمایم باری چون به مسجد درآمدم صاین در حال مراقبت بود چاره ندیدم جز آن که قلم گرفته (493) بر رقعہ نوشتم جناب صاین من عزیمت بوشهر نمودم و اینک مسافرم متوقعم از دعا مرا فراموش ننمایید و رقعہ را نزد او نهادم صاین رقعہ را برداشت و در آن نظر نمود و به اشارت قلم طلبید قلمدان را نزد او گذاشتم شروع نمود در ظهر ورقه چیزی نوشتن و در اثناء گاهی به من نظر می نمود و اشک از چشمانش می ریخت چون از تحریر فارغ شد رقعہ را نزد من انداخت و به مراقبت فرورفت من رقعہ را برداشتم دیدم رقمی چند از ارقام عددیه در دو سطر متوازی نوشته و هر سطر را عدد حاصل موافق رقم نهاده هر قدر در آن نظر کردم چیزی نفهمیدم افکار مرا پریشان و مشوش کرد زیرا سفری خطیر و مخیف در پیش بود و گمان می رفت که شاید در این سفر خطری مترقب باشد و از آن نهی فرماید وقت تنگ بود و فرصت نظر معدوم مکاری مستعجل و مردم عزیز برای وداع منتظر چاره نیافتم جز آن که به تربت حسینیّه متوسّل گردم و لذا به بام خانه برآمدم و روی به قبله دست به دعا بلند نمودم عرض کردم الهی تو می دانی که من در این سفر جز رضای تو نخواهم و مقصدی از خود ندارم و این شخص صاین را عبدی از عباد صالح تو می دانم و به این جهت به او محبت دارم نه در فکر اکسیر او هستم و نه در اندیشه جفر او تو را به مظلومیت صاحب این قبه حسین بن علی علیهما السلام عقده این خطّ به رحمت خود (494) بر من بگشای و مرا بر فهم آن توانا فرما خلاصه القول در حینی که آن ورق در دست بود و من به تضرّع و ابتهال به دعا مشغول در آن مجدداً نظر کردم دیدم عین همین مطلب را نوشته است که من برای آن قصد مسافرت دارم زیرا ملاحظه شد که در سطر اول آن دو سطر که ذکر شد اعدادی رقم نموده که به حساب جمل (مهدی موجود) می شود و در سطر ثانی نیز اعدادی که (علی محمد ربّ) از آن بیرون می آید و صورت

سطر اول :

40/6/3/6/4

40/5/4/10

ثانی:

سطر

و

و چون این اعداد به حروف نقل یابد بر این نهج ظاهر شود:
 مهدی
 رب
 علی محمد
 موجود

و چون در این صورت مکشوف شد از غایت شوق از بام به زیر آمدم و به جانب مسجد دویدم چون به مسجد درآمدم صابن نیز از حال مراقبت بیرون آمده بود سلام کردم و عرض نمودم جناب صابن من نیز برای همین که نوشته‌اید عزم مسافرت دارم صابن تبسم نمود و به لهجه هندی فرمود (495) (بلی شیراج می‌رود معلوم می‌شود) شیراز را اهل هند شیراج تلفظ می‌نمایند زیرا مخرج حرف (زا) ندارند و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد می‌فرمود مشاهده این حال نه چندان سبب سرور و حبور شد که بتوان وصف نمود زیرا فی‌المثل به عیال خود ذکر شیراز نموده بودم تا چه رسد به صابن همه گمان می‌نمودند که من باز قصد حج نموده‌ام زیرا در سفر سابق هم که به حج مسافرت کردم از طریق بوشهر بود و شش ماه اقامت در بوشهر امتداد یافت ابوالفضل گوید که من چون در کتاب مبارک دلایل سبعة مشاهده نمودم که فرموده‌اند و آنچه از علمای حروف ظاهر شده جناب آقا سید جواد کربلایی از نفس هندی نقل می‌نمود که اسم صاحب ظهور را از برای او نوشته بود قبل از نشر انتہی لذا کیفیت آن را در طهران از مرحوم حاجی سید جواد رحمة الله علیه سؤال کردم و ایشان بر نهجی که نوشته شد جواب گفتند والله تعالی علی ما اقول شهید. 7 - جناب حاجی سید جواد به بوشهر وارد شدند و بر خطه موسومه از بوشهر به شیراز نزول نمودند می‌فرمود در شیراز نظر به منع والی از اجتماع به خدمت حضرت حاجی سید علی شهید مقرر فرمودند که نفوس قلیله از معتمدین احباء شب‌ها در بیت حضرت خال حاضر شوند و نقطه اولی جل ذکره از (496) در پچه‌پی که فی‌مابین بیت حضرت خال و بیت مبارک بود تشریف بیاورند باری بر این نهج مدتی هر شب به حضور مبارک مشرف می‌شدیم و پس از صرف شام که به قانون ایرانیان تقریباً سه چهار ساعت از اول شب گذشته شام تناول می‌شود حضرت اعلی به بیت خود مراجعت می‌فرمودند و احباء بعضی در بیت حضرت خال و بعضی که ممکنشان بود به منزل خود رجعت نموده استراحت می‌کردند تا آن که جناب وحید آقا سید یحیی دارابی رحمة الله علیه به شیراز وارد شدند و ایشان نیز بر این نهج به حضور مبارک در بیت حضرت خال مشرف می‌گشتند یعنی آن ایام نظر به تعرض حکومت جمیع احباء به حکمت ملاقات می‌نمودند جناب آقا سید یحیی اکبر انجال حاجی سید جعفر کشفی بود و به علم و فضل اشتهار داشت و مخصوصاً محمد شاه مرحوم و حاجی میرزا آقاسی معروف به شخص اول به حضرتش وثوق کامل داشتند و چون ندای ظهور نقطه اولی ارتفاع یافت و خلق کثیر از عالم و تاجر و عامی به امر مبارک اقبال نمودند مرحوم آقا سید یحیی از بس اقوال را مختلف می‌شنید اراده نمود که خود عازم شیراز شود و به حضور مبارک مشرف گردد و به نفسه به امر مبارک رسیدگی نماید حاجی میرزا آقاسی شخص (497) اول از این معنی آگاه شد و عزم سید را به حضور شاه معروض داشت محمد شاه طیب‌الله مثواه به وساطت میرزا لطف علی پیش خدمت از سید خواهش نمود که در این مجاهده و اجتهاد پس از استفسار و اطلاع حاصل نظر خود را به شاه اعلام دارد و بالجمله حاجی سید جواد می‌فرمود که چون جناب آقا سید یحیی به شیراز وارد شد چند مجلس به حضور مبارک مشرف شد و سؤالاتی که از هر باب داشته جواب هر یک را کتباً و لساناً اخذ می‌نمود و هر مجلسی که مشرف می‌شد بر مراتب خضوع و خشوع او می‌افزود معذک اظهار تصدیق نمی‌نمود و گویا منتظر رؤیت چیزی دیگر بود ولی مہابت و بزرگواری حضرت که قلب او را پر کرده و سرپای وجودش را احاطه نموده بود مانع بود که خود چیزی معروض دارد تا آن که وقتی به من به سبب محرمیتی که حاصل شده بود اظهار داشت که آیا ممکن

است که تصرفی از تصرفات خارقه انسان مشاهده نماید و مقصودشان این بود که من چیزی خدمت آن حضرت معروض دارم گفتم جناب آقا سید یحیی مثل این حال مثل کسی است که بر مائده شخص بزرگی حاضر باشد و او از اغذیه لطیفه و اشربه لذیذه و فواکه طیبه از هر صنف برای او بر خوان حاضر فرماید و او در این اثنا چیزی از قبیل ثوم و بصل طلب نماید به حقیقت من از این وساطت و شفاعت عاجزم تو خود هر وقت به حضور مبارک مشرف شدی (498) هر چه خواهی پرس و هر چه در دل داری طلب نما و بالجمله پس از قلیلی شبی که مقرر بود آن شب به حضور مبارک مشرف شود جزوی از سئوالات مشکله و مسایل معضله که نوشته بود با خود آورد و فرمود این مسایل چند است از حضرت سؤال نموده ام خواهش دارم به حضور آن حضرت تقدیم نمایی و جواب طلب کنی چون شب گذشت و صحبت بسیار داشته شد و غذا صرف نمودیم پس از صرف غذا و قدری جلوس حضرت به بیت خود برای استراحت عودت فرمودند من جزوه سئوالات حضرت وحید را در حضور خودش به غلام آن حضرت که نامش مبارک بود دادم و گفتم همین حالا این جزوه را به حضرت ده و از قول من عرض کن این سؤال جناب آقا سید یحیی است نه به برگ چغندر و مقصود حاجی سید جواد از این عبارت مطایبه با حضرت وحید و طلب تدقیق و اسراع در جواب از حضرت باب بوده باری حاجی سید جواد می فرمود چون سحر بر حسب عادت بیدار شدیم و برخاستیم و مستعد ادای صلوٰه گشتیم که ناگاه مبارک آمد و جزوی به خط حضرت آورد که در جواب مسایل حضرت وحید نازل شده بود حضرت وحید در غایت سرور گرفت و در نور شمع (499) قدری در آن مرور فرمود حالتی غریب به او دست داد با آن که جبل وقار بود حرکاتی مشعر به خفت مانند میل به رقص از او ظاهر و متبادر شد گفتم جناب شما را چه می شود فرمود جناب حاجی سید جواد من قریب یک هفته است که به نوشتن این سئوالات مشغولم و امشب از اول لیل آن حضرت چهار پنج ساعت تقریباً اینجا تشریف داشتند و بعد از مراجعت لا اقل چهار پنج ساعت هم آن حضرت در بستر خواب استراحت فرمودند تو را به خدا این اجوبه را که نگابی است مبین در چه مقدار وقت مرقوم داشته اند و بالجمله حضرت وحید با کمال یقین و ایمان به بروجرد و طهران مراجعت فرمود و پس از تبلیغ پدر حاجی سید جعفر مشهور به کشفی مجاهده و مراتب معلومات خود را به میرزا لطف علی پیش خدمت مرقوم نمود که او تقدیم حضور محمد شاه نماید و دیری نگذشت که حادثه سجن آن حضرت در بیت عبدالحمید خان داروغه شیراز پیش آمد و سجن آن حضرت سبب تفرقه اهل ارادت گشت این تفصیل کیفیت مشرف شدن جناب آقا سید یحیی دارابی معروف به اسم وحید است که به همین کیفیت در مجالس عدیده از مرحوم حاجی سید جواد شنیدم و مرقوم داشتم. و اما آن چه ملا جعفر واعظ قزوینی در تاریخ خود نوشته عین عبارتش این است می گوید جناب وحید آقا سید یحیی پنج مرتبه (500) به قزوین آمده بر منبر حاجی ملا عبدالوهاب رفتند در اول تزئیف طریقه جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند و در ثانی خالق را مخیر کردند به تصدیق شیخی و حکمی و در ثالث استدلال بر بطلان طریقه محی الدین و ملا حسن و اثبات حقیقت جناب شیخ نمودند و در رابع در خانه حاجی محمد رحیم تبریزی استدلال به علامات ظهور حق می نمودند و رفع شبهات حاضرین می کردند و در خامس خانه تبریزی ها مشرف شدیم بنده ذلیل خاکسار و ملا قنبر عم والاتبار و ملا عبدالحسین ورتقانی و جمعی دیگر حاجی میرزای بزاز سایل از جناب وحید سؤال نمود فرمود بعد از استماع ندا به شیراز رفتم و در کنار حق نشستم دلیل و برهان و بینات خواستم بیان فرمودند و شرح کوثر را که کوچکترین سوره قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریباً او تحریراً عرض کردم تحریراً قلم و کاغذ به دست مبارک گرفتند جواهر و درهای ثمین بر روی صفحات ریختند به نحوی مرقوم و به سرعتی مسطور می نمودند که حرکات انامل طیبه معلوم نمی شد بدون تفکر و سکون قلم زیاده از دو هزار بیت نوشتند و به من دادند ملاحظه نمودم دیدم قوه بشر نیست که این گونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم بنویسد یقین بر

حقیقت او و بطلان غیر او نمودم الی آخر کلامه. (501) 8 - اما آنچه در کیفیت تبلیغ و تصدیق شیخ معلّم از مرحوم حاجی سید جواد شنیدم بر این گونه است می فرمود شیخ معلّم مردی فاضل و در انواع علوم آن وقت متبع بود و به تعلیم چند نفس از ابناء نجبای شیراز اشتغال می نمود این استاد در آن ایام در سفر بود پس از مراجعت و استماع حوادث ظهور وی نیز در صدد چون و چرا برآمد از حضرت اذن طلبیدیم که با او در مجلسی ملاقات و گفتگو نمایم پس از صدور اذن و تعیین وقت و محلّ و انعقاد مجلس چون اعضای که موعود بودند همه حاضر شدند و از هر در گفتگو کردند مقرر شد که لوحی از الواح آن حضرت که در جواب اسئله علمیّه بلغت عربیّه صدور یافته بود تلاوت شود من عرض کردم آقایان عادت ما چنین است که در حین تلاوت کتاب سخن نمی گویم و به کاری جز استماع مشغول نمی شویم هر کس می خواهد قلیان بکشد و جای تناول نماید قبل از شروع به قرائت به این امور اشتغال جوید و اگر در اثنای قرائت اعتراضی به خاطر رسد بگذارید بعد از فراغ بیان فرماید خلاصه عهد محکم گرفته شد که البته کسی در اثناء تلاوت لوح تکلم ننماید و یکی از حاضرین به قرائت مشغول شد من در صورت شیخ نظر می کردم دیدم لون او متغیّر می شود و از رنگی برنگی می گردد دانستم که در حال هیجان است ظاهر است که عبارة او معنی بعضی اعتراضات و ایرادات (502) به نظر اومی آید و بر حسب عهد که از تکلم ممنوع است لذا لون او متغیّر می گردد چون چند صفحه از لوح تلاوت شد دیدم لون او به حالت اصلی برگشت و آرام یافت دانستم که هیاج او زایل شد و اعتراضات او منحلّ گشت هنوز لوح ختام نیافته بود که اشک از چشمانش جاری شد و انکارش به اقرار و اعتراضش به اعتراف تبدیل یافت و این شیخ که در نظر هست که نام او را شیخ عابد می گفتند ولی در خاطر نمانده است که از که شنیدم مرحوم حاجی سید جواد از او در صباوت حضرت اعلی و مراتب نورانیت و متانت و جمال و وقار آن حضرت حکایتها می نمود از جمله می فرمود حالات آن حضرت به وجهی به کودکان شباهت نداشت و به لهو بازی مایل نبود و جز به درس و مشق در مکتب به امر دیگری مشغول نمی شد گاهی صبحها دیرتر به مکتب می آمد و چون حاضر می شد می گفتم چرا دیر آمدی چیزی نمی گفت چند بار بعض هم درسان او را فرستادم او را بیاوردند که از وقت درس تعویق نیفتد چون می آمدند از آن تلمیذ پرسیدم او را به چه کار مشغول دیدی گفت دیدم در زاویه تالار نماز می خواند روزی از خانه آمد پرسیدم کجا بودی آهسته زیر لب گفت خانه جدم بودم چون صبحها غالباً دیر می آمد و معلوم شد کاری جز صلوة ندارد به او (503) گفتم تو کودک نه ساله یا ده ساله هستی و هنوز به بلوغ نرسیده ای و به تکالیف مکلف نیستی برای چه این همه نماز می خوانی باز آهسته فرمود می خواهم مثل جدم بشوم و من امثال این عبارات را حمل بر سادگی و کودکی می نمودم.

و مثل این حکایت را مرحوم آقا سید محمد شیرازی که در سرای امیر در طهران سالها سکونت داشت و به شغل صحافی مشغول بود و بیت شان در جوار بیت نقطه اولی بود از شیخ معلّم حکایت می کرد می فرمود در غالب ایام اعتدال هوا عادت تلامذه این بود که هر هفته یکی از ایشان استاد و تلامیذ را در یوم جمعه برای تفریح دعوت می نمودند صبح می رفتند و غروب مراجعت می کردند شیخ معلّم گفته بود که در چنین اوقات که غالباً کودکان در باغ جز به تفریح و بازی اشتغال نمی جستند آن حضرت غالباً ایشان را غافل ساخته از آنها نگاره می گرفت چون از آن حضرت جستجو می نمودند می دیدند در جای خلوتی در سایه درختی به نماز مشغول است.

9 - و اما کیفیت مشرف شدن او به لقای جمال اقدس اربی می فرمود در کربلا بودم که خبر ورود مبارکش به دوستان رسید و اول کسی که مرا خبر داد حاجی سید محمد اصفهانی بود. قبل از آن که به حضور مبارک مشرف شوم حضرتش را از شاب و وزیرزادگان می شمردم یعنی گان علم و فضل در ایشان نمی بردم (504) چون با رفقا به حضور

اقدس مشرف شدیم بر حسب عادت رفقا بر من در دخول سبقت نجسند لذا محلّ من در صدر مجلس واقع شد در آغاز تکلم قبل از ترحیب فرمودند شما اصحاب سید مرحوم چون گرد هم می‌نشینید در چه تکلم می‌کنید آیا در مباحث توحید و مسایل حکمیّه علیا بحث می‌نمایید خوب اگر حقّ ظاهر شود و این صفحه معارف را بپیچد و در توحید و تفرید و مبدا و معاد ورقی دیگر بگشاید آن وقت چه خواهید گفت و در چه طریق بحث خواهید نمود و در این مسئله بیاناتی فرمود که ساعتی نگذشت که دیدم ما که خود را رجال علم و معرفت می‌دانستیم در ادنی درکات جهل ساقطیم و آن وجود اقدس که حضرتش را شاب و وزیر زاده می‌شمردیم در اعلی درجات علم و فضل واقف. پس از آن هر وقت به حضورش مشرف می‌شدم در مقامی نازل می‌نشستم و در عین سکوت و خضوع از بیانات علمیه بهره‌ور می‌گشتم چندان که حاجی سید محمد از من مکدر می‌شد حتی روزی گفت جناب آقا سید جواد غایت این است که جناب بهاء الله نیز یکی از ماهاست این همه سکوت و خضوع لازم نیست. گفتم جناب حاجی سید محمد متغیر نشوید من نمی‌توانم رتبه برای ایشان معین کنم والعیاذ بالله ایشان را از (505) امثال ماها شناسم ایشان واحد بلا مثلند و فرد بلا شبیه وقتی می‌فرمود ذکر معجزات در اثبات حقیقت امر مبارک نزد خصم متعنت نکنید زیرا منکر می‌شود و مغالطه می‌کند بگویند ایشان آن وجود مبارکند که نجل کریمشان در سن صباوت به خواهش علی شوکت پاشا بر حدیث مشهور (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف) شرحی به این متانت و علو منزلت مرقوم فرموده و کسی نماند از دوستان که این عبارت را در علو منزلت کتاب مستطاب ایقان نشنیده باشد می‌فرمود کجایی به عظمت و علو منزلت و کثرت فایده مثل کتاب ایقان از آسمان نازل نشده اگر این کتاب جلیل از آسمان نازل نشده بود کسی معانی کتب سماویّه سابقه را نمی‌فهمید همیشه ایقان را با خود می‌داشت و آن را تلاوت و مطالعه می‌نمود و مطالب این کتاب را به نقاطی که در هامش آن وضع فرموده بود از یک دیگر ممتاز و منفصل می‌نمود و کانه فهرست مانند از برای مسایل مندرجه در آن تشکیل می‌فرمود.

(نقل از کتاب کشف الغطاء) (506)

موزون

میرزای

حسین قلی

جناب

جناب موزون از شاهزادگان آل قاجار است. نام این شاهزاده حسین قلی میرزا و نام پدرش امام قلی میرزا بوده. امام قلی میرزا پسر شیخ علی میرزای ملقب به شیخ الملوک است و شیخ الملوک فرزند خاقان مغفور فتح‌علی شاه مبرور است. فتح‌علی شاه مرحوم دارنده شصت پسر و چهل و هشت دختر بوده که شیخ علی میرزای شیخ الملوک (جدّ موزون) پسر نهم اوست و شیخ الملوک صاحب چهل و شش فرزند بوده است که بیست و شش نفر آنها پسر و بیست و یک نفر دیگر دختر بوده‌اند و امام قلی میرزا (پدر موزون) پانزدهمین پسر اوست. شیخ الملوک جدّ موزون که حاکم ملایر و مضافات آن بوده سرگذشت مضحکی دارد که آن را مرحوم سپهر ضمن وقایع سال یک‌هزار و دوپست و چهل و هشت هجری قمری در کتاب تاریخ التواریخ مرقوم داشته و عین عبارات او این است: (وقتی مردی جهان‌گرد که در کار حیل و نیرنگ فرد بود به حضرت شاهزاده آمد و معروض داشت (507) که قبایل جنّ به تمامت در تحت حکومت من باشند اینک دختر پادشاه پریان واله رفتار و شیفته دیدار تو شده است با این که چون حور بهشت و آفتاب اردیبهشت است بر ذمت نهاده که اگر با او هم‌بستر شوی و مهر دوشیزگان از او برداری سلطنت اقالیم سبعه را با تو راست کند. شاهزاده این سخن را باور داشت و صبر او در وصل پری و سلطنت روی زمین اندک گشت و آن مرد نیرنگ‌ساز را بر وساده عزّت جای داد و خود گاه در برابر دست‌بکش کرده بایستاد و به ضراعت و مسکنت طلب آرزو می‌کرد. مرد جهان‌گرد حکم داد تا در باغ جنّت که از پس سرای او بود رواقی از بهر زفاف دختر پری اختیار کردند چندان که آلات زر و سیم و جواهر شاداب و لالی شاهوار در سرای

شیخ علی میرزا بود بدان رواق حمل داده حلی و حلل بستند و تا هفته‌ی چندان که شاهزاده را ذخایر و دفاین بود و مستعار نیز توانست کرد بدان رواق در بردند چون شب زفاف پیش آمد فرمود که دختر پری با مردان موی پس گوش روا ندارد اینک به گرمابه شو و بدن را از موی زیاد پرداخته کن و موی پس گوش را سترده فرمای و خضاب کرده ساخته زفاف باش و بفرمای تا طعام عروس را نیک معطر کنند که پری با عطر آموخته است. چون شاهزاده کار به فرمان کرد و از گرمابه بدر شد گفت اینک در سرای خویش باش تا من به رواق شده به سوختن (508) بخور و خواندن عزایم دختر شاه پریان را با تخت سلطنت حاضر کنم و چون هفت ساعت از شب سپری شود کس به طلب تو فرستم و با پری هم بستر کنم. این بگفت و به رواق در رفت و چنان که سیم و زر و جواهر و در بود بر گرفت و با یک تن ملازم خود و دو سراسب حمل داده از برق و باد پدیشی گرفت و شاهزاده که در شاهراه انتظار هر ساعتی سالی بر او می‌رفت چون ساعت به هفت رسید و کس به طلب او نیامد نختی با اضطراب و التهاب بزیست آنگاه برخاسته به پشت رواق آمد و چند کرت ندا در داد و جواب نشنید بی‌توانی بر رواق در رفت و صورت حال را باز دانست. افغان کنان مردم خویش را طلب کرد و از هر جانب که راهی و طریقی می‌دانست صد سوار بیرون فرستاد و چندان که در دنبال او شتافتند نشان او را نیافتند) انتهی باری شاهزاده حسن قلی میرزای موزون تقریباً در سال 1272 هجری قمری در قریه گاسا که چند فرسخ با ملایر فاصله دارد و از املاک پدرش بوده متولد گردید و در ناز و نعمت پرورش یافت و تحصیلات خود را ابتداء در مکتب و بعد در مدارس قدیمه انجام داد و علاوه بر معارف ادبیه اطلاعات وسیعی در هیئت و نجوم بدست آورد و تا حدود سی سالگی در همان محل اقامت داشت و به واسطه شرافت نسب و حسب (510) با حکام ملایر که اغلب از شاهزادگان بودند رفت و آمد می‌نمود و از عایدات و املاک موروثی که عبارت بود از قریه گاسا و مانیزان و باب‌القانی که با اقوامش شریک ملک بود گذران می‌کرد و چون طبع شاعری داشت اشعارش در آن شهر رواج یافت تا آن که در سنه 1297 هجری قمری سفری به آذربایجان نمود و در آنجا با یکی از مبلغین که نامش معلوم نشد سر و کار پیدا کرده به امرالله گروید و در مراجعت محل اقامت خود را شهر ملایر قرار داد و یک باب دکان سقطفروشی در بازار باز کرد و به کمال اشتغال به تبلیغ امرالله و تکمیل معلومات امری خود پرداخت کم کم به علت انقلاب احوال و تهذیب اخلاق در شهر ملایر هم به بهائیت شهرت یافت و هم به حسن سیرت و سریرت سمر گشت و در امانت و دیانت به درجه‌ی بالغ شد که اهل ملایر او را در فیصل دادن معاملات مهمه خود دخالت می‌دادند مثلاً اگر کسی زمینی می‌خرید ذرع و پیمان آنرا به موزون واگذار می‌کرد تا تقلبی در آن رخ ندهد هم‌چنین جدش شیخ الملوک یک باب مدرسه و یک باب حمام و یک باب کاروانسرا و یک صدویست باب دکان وقف طلاب علم و روضه خوانی کرده بود و نیز سه دانگ از قریه پسیان تعلق به زوجه موزون ضغری خانم (511) داشت که تولیت همه آن‌ها را به محمد صادق میرزا پسر شیخ الملوک واگذار شده بود تا عواید جمیع را صرف طلبه علم و خرج روضه‌خوانی نماید محمد صادق میرزا هم کل این امور را به موزون راجع ساخت تا عایدات موقوفات را دریافت دارد و به مصرف امور خیریه برساند و آن بزرگوار هم به نهایت صدق و صفا این کارها را انجام می‌داد و همواره در خلال امور دنیوی فرصت را برای تنبیه و تبشیر نفوس اختلاص می‌کرد و در اثنای اشتغالات جسمانی گریز به مطالب روحانی می‌زد و امرالله را به وضع و شریف ابلاغ می‌نمود و هنگام سرکشی به املاک خود رعایا را بر خوان ملکوت دعوت می‌کرد و نفوس مستعد را هدایت مینمود و از برکت اقدامات او عده‌ی در ملایر و توابعش به موهبت ایمان نایل شدند و شهد ایقان چشیدند از جمله نفوسی که به دست او ایمانش تکمیل شد یکی جناب میرزا یوسف خان وجدانی بود که از مبلغین نامی این امر مبارک است و شرح خدمات و فداکاری‌هایش در فصلی جداگانه نوشته شده است چون قسمتی از

سرگذشتش بستگی با تاریخ جناب موزون دارد لذا قدری از عین عبارات کتّاب جناب وجدانی که در شرح حال خویش نوشته در اینجا درج می‌گردد و آن این است.

(در عالم رؤیا دیده شد که صبح صادق روشنی است و در (512) صحرای با فضایی در کمال لطف و طراوت و صفا این عبد ایستاده و صدای جان‌گدازی باعلی‌النداء از آسمان بگوش دل و جان مکرّر می‌رسد که می‌فرماید قد اظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور فدوی هم از شدت شوق و ذوق به اعلی‌النداء و به لحن خوش همراهی نموده و متذکّر به آیه شریفه گشتم و چون چند مرتبه تلاوت شد از خواب بیدار شده و همین آیه شریفه بر لسان جاری بود و در همان حین صدای مؤذن بگوش رسید که می‌گفت حیّ علی‌الفلاح حیّ علی‌الفلاح سبحان‌الله این عبد را در آن حین چه حالی دست داد و چه فرح و سروری رخ نمود که چندین مرتبه بی‌اختیار سر به سجده گذاردم تا وقتی که جناب استاد (مقصود استاد علی زرگر است) بیرون تشریف آورده به ملاقات آمدند و چون این حالت را مشاهده نمودند زیاده از حدّ مسرور و مشعوف گشتند و این عبد رؤیای خویش را به جهت ایشان بیان نکردم و به لسان دل و جان متذکّر به آیه شریفه قداظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور بودم تا این که ساعتی نگذشت که حضرت موزون روحفداء وارد شدند و بعد از تعارفات رسمی این بنده تمنّای ذکر و فکری به قانون درویشی نمودم ایشان فرمودند در این امر مسئله درویشی و ذکر معمول نیست مگر کلمه مبارکه (513) اسم اعظم‌الله‌ابهی که بر هر مؤمنی فرض است روزی 95 مرتبه متذکّر شود و لکن صورت صلوة موجود است از این کلمه بنده بسیار حیرت نمودم چه ابدأً تصوّر نمی‌کردم که تغییر احکام فرقان شده و نماز دیگری نازل شده باشد در هر حال مشاهده صلوة را تمّنّا نمودم ایشان هم بدون ملاحظه حکمت فرمودند یک نسخه برای یک نفر از احبّای قریه مانیزان نوشته‌ام حاضر است بشما می‌دهم و یکی دیگر به جهت آن شخص می‌نویسم. در این حال دست به جیب و بغل نموده ید بیضاء آشکار شد و شمس احکام و اوامر الهی ظاهره و عیان گردید و قلب این عبد ذلیل را لامن استحقاق از تفضل و عطای بی‌انتهایش چون روز روشن و منیر فرمود له‌الحمد والشکر والثناء و الحمد والبهاء

از دست و زبان که برآید کز عهدۀ شکرش بدر آید

و چون مشاهده در ورقه مبارکه شد ملاحظه گردید که از سماء مشیت و عنایت جمال قدم و اسم اعظم جلت عظمته و اقتداره چنین نازل و در آن ورقه نورا صادر گشته قوله تبارک و تعالی شهدالله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور الذی به انارالافق الاعلی الخ.

سبحان‌الله از مشاهده این کلمات عالیات چه حالتی رخ نمود و چه انجذابی دست داد که ساعت دیگر بعد از مفارقت (514) یاران به کوچه و بازار درآمد و چون ایام محرم و عاشورا (1306 هجری) بود لهذا نعره‌زنان در مجلس روضه‌خوانی نواب والا سیف‌الدوله حکمران ولایت حاضر شدم و در حضور جمع کثیری باعلی‌النداء بدین ابیات ناطق گشتم:

غرق عشقی شو که غرق است اندرین	عشق‌های	اولین	و	آخرین
ما بها و خون‌بها را یافتیم	جانب	جان	باختن	بشتافتیم
من حسین‌الهم زنجیر کو	کار	این	را	تدبیر کو

(انتهی)

و از هدایت یافتگان به وسیله جناب موزون از جمله شاهزاده حبیب‌الله میرزا است که به رتبه رفیعه شهادت رسید و دیگر حکیم آقا بابا و حکیم داود و میرزا ابراهیم که از آل خلیل بودند و هم‌چنین شخص دیگری از آل اسرائیل موسوم به

الیاس کلیمی زاده که بعد از ایمان نام خود را به علی مبدل کرد و دیگر استاد علی زرگر و استاد حسین زرگر و آقا علی شجاع و دامادش و آقا علی اصغر و آقا جعفر شاگردانش و نایب محمد قهوه چی که همه (515) اینها در شهر ملایر اقامت داشتند و نیز عبدالعظیم بک و دایمی فتح الله و میرزا رحیم خان و شهباز خان بابلغاتی و آقا لطف علی و برادرش آقا فضل علی رگورابی مؤمن شدند و نیز از جمله تبلیغ شدگان او ملا خان بابای دزد جوزانی است که از انفسا طیبیه موزون خلق جدیدی شد و خلق کریم یافت.

جناب آقای اشراق خاوری در یادداشت‌های خود راجع به شرح اشعار نعیم در خصوص ملا خان بابا عبارات ذیل را مرقوم

(و نیز از این گونه نفوسی که در ظل امر رحمن تقلیب تام یافته جناب ملا خان بابای جوزانی ملایری است جوزان یکی از قرای دولت آباد ملایر است که مردم آن به قساوت قلب و جور و جفا معروف و به خونریزی و دزدی مفسطور و موصوفند. ملا خان بابای مزبور در اوایل حال از جمله سارقین و راهزنان ماهر بوده و مصارف لازمه حیات را از این ممر تحصیل می نموده است. مرحوم سید احمد نراقی که از احبای ثابت و مستقیم همدان و به شغل بزازی مشغول بوده بضاعت و کلاپی از جنس منسوجات با خود برای فروش به جوزان می برد شب هنگام دزدان جوزان بسر کردگی ملا خان بابای مزبور دیوار منزل سید احمد را شکافته معلوم او را بتاراج می برند چندی بعد ملا خان بابا (516) در ملایر به واسطه حسن کردار و رفتار و نیکویی اخلاق و مشاهده صفات ملکوتی شاهزاده حسین قلی میرزای موزون مجذوب و متدرجاً به تصدیق امر فایز می گردد. روزی در محفلی که جمعی از احبای ملایر مجتمع بودند ملا خان بابا وارد شده قضا را در بین جمع چشمش به سید احمد نراقی افتاده او را می شناسد که همان شخص است که چندی قبل اموال او را به معاونت یارانش به تاراج برده.

خان بابا فوراً برخاسته بیرون می رود و پس از ساعتی مراجعت کرده نزد سید احمد زانو می زند و به تضرع و التماس طلب عفو و رضایت از مشارالیه می نماید و خود را معرفی می کند که یک تن از سارقین اموال وی بوده آن گاه از جیب خود مبلغ هفتاد و پنج ریال بیرون آورده به سید احمد می دهد و می گوید مرا بخشید که بیش از این دارایی ندارم تا در عوض اموال شما تقدیم نمایم امید است مرا بخل کنی. سید نراقی با وی نهایت مهربانی را مجری داشته و مبلغ را هم به وی می بخشد و استمالت کامل از وی به عمل می آورد) انتهی.

باری جناب موزون با حسن روش و سلوک جمیع اهالی ملایر را شیفته و مفتون کرد به طوری که می گفتند این شاهزاده هیچ نقصی و عیبی ندارد و در صفات و انسانیت (517) تمام است اما حیف که بانی است. قضاوت عوام الناس در باره اش این بود لکن ارباب عمایم با او کینه شدیدی داشتند و دائماً مترصد فرصت بودند تا جنابش را از نظر حکام و رعایا بیندازند تا آن که سیف الدوله پسر عضدالدوله حکمران ملایر گشت. جناب موزون به طوری که سابقاً معروض گشت شاعر بود و در اعیاد اشعاری در مدح حکام و تهنیت اعیاد انشاء و با بیان واضح و فصیح در دارالحکومه انشاء می کرد و رسمش این بود که هر بیتی را دو بار می خواند و قبل از اقبال به امر مبارک اشعارش جنبه مداحی داشت لکن بعد از تصدیق لحنش تغییر نمود و از خلال الفاظ و معانی قصایدش پیدا بود که اشعارش نوای دیگر دارد و رایحه بدیعی به مشام می رساند. بهر صورت در ورود شاهزاده سیف الدوله جناب موزون قصیده‌ی ساخت و در محضر او و علماء و اعیان خواند که ابیات اولش این است:

پیا که رایت اتی اناللهیست پیای به گوش هوش نبوش این ندای روح افزای بین چو ذره ز شمس ظهور- جلوه طور چو برگ خشکی از آن غصن- سدره سینا رسد ترانه هذاالله ضابط کل بسمع اهل معانی ز کشف یوحنا (

518) مدینه‌یی که نه محتاج آفتاب بود در آن مدینه بهاء‌الله آفتاب آسای نه هر وجود بود مستعد درک رموز طیور لیل کجا اوج آشیان همای هماره در برابنای روزگاریکی است فضول و فاضل و یک‌رنگ- کاه و کاهربای بعد از خواند این قصیده حضرات علماء در غیاب موزون سخن چینی کردند و مضامین همین قصیده را دستاویز بهائیتش نموده او را بر سر غضب آوردند. سیف‌الدوله این کینه را در دل گرفت تا موقعی که واقعه شاهزاده حبیب‌الله میرزا بهانه به دستش داد. اجمالش این است که در آن سنه حبیب‌الله میرزا به ساحت اقدس جمال‌قدم جلّ کبریا نه مشرف شده و جدیداً به وطن باز گشته بود. شاهزادگان تویسرکان از قضیه مستحضر شده با او بر سر عناد آمدند و مال‌الاجاره قلعه او را نپرداختند. شاهزاده برای دادخواهی نزد سیف‌الدوله آمد و چون از ادای مطلب به علت لکنّت زبان قاصر بود جناب موزون از جانب او صحبت کرد سیف‌الدوله از این کار برآشفته گفت تو به چه مناسبت در مذاکرات او دخالت می‌کنی موزون گفت چون که او عموزاده من است (یعنی 519) شاهزاده است) سیف‌الدوله گفت همان‌طور که عموزاده تست عموزاده من هم هست (یعنی من هم شاهزاده‌ام) اما چون فضولی کردی باید چوب بخوری و در همان مجلس او را به چوب بست و در ضمن گفت تو چندی قبل برادرت را به طهران فرستاده‌یی تا از من شکایت کند موزون در زیر چوب گفت حضرت والا این مطلب تهمت و دروغ است سیف‌الدوله گفت گرفتم که مسئله شکایت دروغ بوده آیا بانی بودند هم دروغ است آیا اشعار (بیا که رایت اتی اناللهیست پیای) از تو نیست؟ بعد از مقدار چوبکاری سیف‌الدوله و آخوندها گفتند بد بگو تا رها شوی موزون تا چند بار به این حرف جوابی نداد چون اصرار حضرات زیاد شد گفت من در زیر چوب حواسی ندارم نمی‌دانم به کدام کس باید بد بگویم گفتند به باب بد بگو موزون گفت بر آبائیم لعنت بر جدّم لعنت (مقصودش فتح‌علی‌شاه بود) سیف‌الدوله که خود نیز نسب به خاقان مغفور می‌برد از شنیدن این سخن متغیر شده گفت فلان فلان شده تو بر جدّم من و خودت لعنت می‌کنی و به باب بد نمی‌گویی و به فرّاشان دستور داد تا او را به شدّت بزنند و بعد که از چوبکاری خسته شدند او را با پای مجروح به زندان فرستادند. پس از چند روز که دیدند جراحات پایش زیاد است مرخصش کردند. بعد از دو ماه دیگر مجدداً بر اثر (520) سعایت دشمنان سیف‌الدوله او را طلبیده چند تو سری به ایشان زده در حبس انداخت و پس از یک ماه که عید رمضان رسید قصیده‌یی در مدح سیف‌الدوله سروده توسط مهدی قلی میرزا پسر بزرگ خود نزدش فرستاد. حکم‌ران مزبور جناب موزون را احضار نمود تا خودش آن را بخواند زیرا سیف‌الدوله از آهنگ موزون خوشش می‌آمد لذا گماشتگان او را از زندان به ایوان حاکم آوردند و موزون آن قصیده را با سبک مخصوص به خود خواند و صورت آن قصیده این است: ای همایون پیک جان ای ناطق گویای من این رسالت بر حضور حضرت والای من کای فروزان آفتاب برج دانش تا به چند از عناد خلق خواهی مرتعش اعضای من من نه آن شخصم که جان آلوده دارم بر فساد بر خلاف عقل عنقای فلک پیای من حقّ مطلق شاهد و نفس الوهیت گواست که صفات زشت عاری سیرت زیبای من من همای ساحت قدسم ز آلائش بری وز صفا تا عرش بیند دیده بینای من خوی حیوان هشتم و گشتم مقدّم بر ملک (521) خود صفاتم بین و اخلاق ملک آسای من لحن ورقای حقیقت را شنیدستم به جان زان شده محسود جفدان بلبل شیدای من گر خطایی گفته‌اند از من خدا داند خطاست رحم آور بر من و بر طبع گوهرزای من نیک‌خواه حضرتت هستم دعاگویت ز مهر صدق محض است و گواه من حق دانای من جرم موزون گرزون است و خطایش بی‌شمار بخشش او را بر علیّ عالی‌اعلای من چون قصیده تمام شد سیف‌الدوله گفت بخشیدم بخشیدم و لبادۀ خود را از تن در آورده به موزون خلعت داد و او را شادخاطر و مرخص کرد و دیگر به آن جناب آزاری نرساند.

جناب موزون بآن که به بهائیت نیک مشهور بود بواسطه حسن محاضرت با جمیع حکام معاشرت داشت و هر حاکی که می آمد فی الفور نزدش معروف می شد و به محضرش راه می یافت و همه فرمان گذاران هم او را دوست می داشتند و حتی المقدور از کید آخوندان حفظش می کردند چنان که در زمان حکومت میرزا ابوالقاسم خان نوری در دارالحکومه از این حدیث شریف نبوی (خلاق الله الأدم علی صورته و مثاله) صحبت به میان آمد حاکم رو به علماء کرده گفت معنی این حدیث بر من (522) مجهول است آیا مقصود چیست هر یک از علماء تفسیری کردند که مقبول نیفتاد جناب موزون که در آن مجلس حضور داشت گفت اجازه بدهید تا من هم در این خصوص عرضی بکنم حضار گفتند بفرمایید جناب موزون گفت حقّ جلّ جلاله جسم نیست که بتوان برای او صورتی قایل شد مقصود از صورت در حدیث شریف نمونه صفات الهی است که در انسان موجود است چنان که علم و حلم و سمع و بصری که در انبای آدم وجود دارد نشانه‌ی از اسم علیم و حلیم و سمیع و بصیر حقّ تعالی است و در این زمینه سخن را بسط داد بطوری که انظار همه به او متوجه شد و آخوندها سخت به او خیره گردیدند حاکم از مطاوی کلمات موزون ملتفت شد که عنقریب مطلب را بجای باریک خواهد کشانید و باعث هیجان علماء خواهد گشت لذا با اشاره به او رسانید که در اینجا نمانید موزون برخاسته بیرون آمد و در اثناپی که از مجلس خارج می شد بخاطرش گذشت که مبدا اشخاصی که در بیرون اطاق بوده اند یا از پشت پرده صدای من به گوششان خورده از موضوع صحبت اطلاع نیافته اند خیال کنند که من کفر گفته ام و بدین جهت مرا از مجلس حرکت داده اند لذا در حیاط در برابر حضار مطلب را تکرار نمود یعنی به آن ها گفت که (523) صحبت از حدیث نبوی به میان آمد و من آن را چنین و چنان تعبیر کردم. باری موقعی که میرزا ابوالقاسم خان نوری معزول و محمد تقی خان به جای او منصوب گشت در بین رفتن آن و آمدن این آخوندها فرصتی یافته مردمان را به ایزای احبّاء برانگیختند و یاران آن مدینه در تنگای فشار اغیار افتادند جناب موزون صورت تلگرافی مشتمل بر رفتار ظالمانه مردم ملایر نوشته به تلگراف خانه برد تا به طهران مخبره کند تلگراف چی از قبول آن ابا کرد لذا موزون از ملایر به سلطان آباد عراق رفت و به ناصرالدین شاه تلگرافی تقریباً به این مضمون مخبره نمود که در ملایر بعض از شاهزادگان به اسم بابی متهم شده اند بدین جهت شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی بهانه برای اذیت آن ها بدست آورده اند و خیال فتنه و فساد دارند. جواب این تلگراف در وقت ورود محمد تقی خان به ملایر رسید قریب به این مضمون که ببینید شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی کیست هر گاه اسباب شرارت شدند آن ها را گرفته از شهر اخراج نمایید. متعاقب این تلگراف دو تلگراف دیگر پی در پی واصل شد که حسب الامر همایونی احدی حقّ تعرض به این طایفه را ندارد. این اوامر اکیده سبب شد که آخوندها در باره موزون و احبّاء دم فروبستند (524) و عوام الناس هم بر سر جای نشستند.

خود
 باری از اطوار و اخلاق جناب موزون پیدا بوده است که نصایح الهیه در وجودش فی الحقیقه اثر کرده و او را متخلّق به اخلاق روحانین گردانیده و این مطلب از قسمت دیگر یادداشت جناب آقای اشراق خاوری بخوبی مستفاد میگردد و عین عبارات ایشان این است: (اما شاهزاده موزون مزبور در ملایر آیت رحمت بود و عصاره محبت، الواح متعدده از جمال قدم به افتخارش نازل از جمله در لوحی می فرمایند. هو الشاهد الخبیر یا موزون تالله قد وضع المیزان و نصب الصراط و الناس فی ریب مبین قل هذا میزان الله الذی ینطق بالحق زونه یا ملاء الارض بما عندکم و لاتکونوا من الجاهلین امروز میزان باعلی النداء ناطق و صراط باعلی البیان ذاکر و افق به انوار وجه منور و لکن آذان و ابصار به مثابه کبریت احمر نایاب تازه شرّ ذمّه ذئاب از آجام نفس و هوا بیرون تاخته اند و به سیوف اوهام قبل قصد اهل ایقان نموده اند اهل مداین عدل و انصاف به نوحه و ندبه مشغول لعمر الله قلبی ینوح و ینطق والقوم هم لا یسمعون هزار و دوست سنه عبده اوهامات خود

بودند خود را از اهل حق و یقین می شمردند ارتکاب نمودند آنچه را هیچ حزبی از (525) احزاب عالم ارتکاب نمود قل لعمرالله تا از اسماء فارغ و آزاد نشوید لایق اصغای این نداء و مشاهده این افق نبوده و نیستید تازه ذکر تحریف به میان آمده ولی و وصی و مرآت تجدید شده بگو امروز باید قلب از جمیع اسماء منزّه شود تا قابل عرفان مقصود عالمان گردد جنگ و جدال هزار و دویست سنه از نظرها رفته بحر را گذارده اند و به غدیر توجه نموده اند الا انهم من الغافلین فی کتاب الله رب العالمین انا ذکرناک من قبل بما لاتعاده اذکار العالم اشکرو قل الهی الهی لک الحمد بما عرفتني مشرق آیاتک و مطلع بیناتک و مظهر نفسک و مصدر امرک استلک بلثالی بحر علمک و بانجم سماء حکمتک و باسرار کتابک بان تویدنی فیکل الاحوال علی ذکرک و ثنائک... باری مشارالیه به واسطه اخلاق نیکو و صفات حسنه که در ظلّ امر الهی بدست آورده نفوس بسیار و عدّه بی شماری را تبلیغ کرد خود او در نواحی تبریز ندای امر را شنیده و مقبل شده بود و پس از مراجعت به وطن بساط تبلیغ بگسترده و همواره مورد بلایا و مهبط امتحانات صعبه بوده و در نهایت متانت و شجاعت در قبال مصاعب استقامت می نمود قطع نظر از ملک و باغ مختصری که داشته دکانی نیز در ملایر با متاع مختصری دارا بوده و هر چه بدست می آورده با دیگران صرف می نموده یار و اغیار عموم او را از دل و (526) جان دوست داشت و هر وقت در منزل وی محفلی منعقد می گردیده باستثنای احباب قریب چهل پنجاه نفر از اغیار نیز در محفل حاضر و استماع کلمه الله می نمودند روزی که محفل در منزل وی منعقد بوده شخصی از اغیار وارد می شود و چون جای خالی نبوده که بنشینند و تا از اطاق دیگر فرش بیاورند او معطل و ایستاده بایست بماند فی الفور مرحوم موزون که سرپا ایستاده بوده جبّه قیمتی که در بر داشته از تن بیرون می آورد و در زیر پای تازه وارد افکنده او را با نهایت محبت می نشاند و همین مسئله باعث تصدیق آن شخص می گردد.

مرحوم استاد علی زرگر که یکی از مؤمنین ثابت ملایر بوده بر اثر رفتار نیک و حسن اخلاق مرحوم موزون به تصدیق امر اعظم فایز می شود و شرح آن طولانی است. استاد علی پس از تصدیق هرچه می کوشد که عایله و خانواده اش را مؤمن و مهتدی سازد از کثرت تعصب آنان موفق نمی شود تا آن که روزی استاد علی برای شغلی که در منزل یکی از اغیار داشته می رود و چون فرصت آن که گاه برای حشم خود که در منزل داشته فراهم کند نداشته به مرحوم موزون می گوید که لطفاً یک بار گاه خریداری کرده به منزل ما ببرید موزون هم فوری باری گاه خریده به منزل استاد می برد و بنا بوده گاه را از (527) پلکانی مرتفع بالا برده در بالاخانه خالی کنند فروشنده گاه از این عمل ابا کرده و از بردن گاه به بالاخانه امتناع می نماید موزون آهسته به او می گوید که برادر جان تو فقط کمک کن و گاه را به پشت من بگذار من خود از طرف تو این کار را انجام می دهم تا زحمتی به تو نرسد و همین کار را می کند. خانواده استاد علی زرگر که در پشت در بوده این عمل را می بیند تقلیب شده و به تصدیق امر اعظم فایز می گردد. از این قبیل وقایع بسیار رخ داده که مقام را اقتضای نگارش آن نیست) انتهی.

باری این شاهزاده آزاده به همین روش مادام الحیات به خدمت احباب و هدایت نفوس قیام داشت تا آن که در اواخر سال 1312 یا اوایل 1313 هجری قمری به سکتة ناقص مبتلا شده بستری گردید چون مرض سخت و خطرناک بود روزی بعضی از فرزندان از پشت در اطاق شنیدند که جناب موزون به صدای بلند به بارگاه جمال قدم می نالد و با حال تضرع عرض می کند که ای جمال مبارک تو میدانی که من بعضی کارهای ناتمام دارم اگر ممکن است سه ماه به من مهلت بده تا امور خود را انجام دهم بعد مرا از این عالم ببر. در ضمن خوانین دهات که از او جنس نسیمه می بردند چون شنیدند که موزون مریض است از شدت ارادت که به او داشتند جمیعاً به عیادتش آمدند و قروض خود را تماماً پرداختند بطوری که یک دینار از مطالباتش (528) لاوصول نماند. بهر حال جناب موزون شفا یافت ولی عارضه لغوه پی

از آن سگته باقی ماند و بعد از بهبود روزی از اسباب خانه را از قبیل فرش و ظرف و غیره جمع کرده به بازار برد
 اعضای عایله سئوال کردند که قصدت از این کار چیست جواب داد می‌خواهم بفروشم. گفتند چرا؟ گفت چون حکم
 خداست که هر نوزده سال یک بار باید اثاث البیت تجدید شود. باری آن‌ها را فروخت و در نظر داشت اثاثیه تازه بخرد
 که ثانیاً بیمار شد و پول آن اشیاء و وجوه مطالباتی که مشتریان دکان آوردند خرج مداوا گردید لکن سودی بخشید و
 علایم موت در ناصیه‌اش پدیدار شد در روز احتضار جمعی از یار و اغیار بر بالینش گرد آمدند و برادرش محمد میرزا که
 اندک حیّ به امرالله داشت شروع به تلاوت قرآن نمود. جناب موزون بعد از آن که قدری قرآن خوانده شد با صوت
 گرفته که به زحمت از گلو بیرون می‌آمد گفت آیات - آیات - آیات یعنی در این دم آخر برای من آیات بخوانید جماعت
 اغیار که حاضر بودند گفتند ما که همه میدانیم او بهائی است از چه ملاحظه دارید هر چه می‌خواهد برایش بخوانید لذا
 آقا میرزا علی که یکی از تبلیغ شدگان ایشان بود شروع به تلاوت یک لوح از الواح ایشان نمود و (529) در بین تلاوت
 یک کلمه غلط خواند که جناب موزون با همان حال غلط‌گیری کرد و چون لوح مبارک به آخر رسید جناب موزون به
 زحمت دست خضاب کرده خود را که رسم بود در باره محتضرن معمول می‌داشتند حرکت داده آن را از استاد علی
 گرفت و بر روی سینه خود نهاد و آهسته آهسته لوح را با دست‌های خود بالا برد تا نزدیک گلوش رسید آنگاه چشم از
 عالم و عالمیان برست و به ملاء اعلی و ملکوت اسنی پیوست. سن شریفش چهل و یک سال و صعودش در سنه 1313
 هجری قمری و درست سه ماه بعد از بیماری اولی بوده است. تربت پاکش در قبرستان سرآب کاظم‌آباد ملایر بود و بر سر

سنگ مزارش این عبارات نوشته شده بود:
 (طوطی شکر شکن گلشن ذکرالله جناب موزون علیه ثناءالله)

و این جمله‌ی است که در صدر یکی از الواحش نازل گشته و در اصل علیه بهاءالله بوده که لاجل مراعات حکمت به
 علیه ثناءالله مبدل کرده‌اند معهدا اشرار آن دیار سنگ را شکستند و عبارت را محو نمودند و بعد از طرف دولت آن
 قبرستان بکلی خراب شد و صورت لوح مبارکی که فوقاً بدان اشاره گردید این است:
 هو الاهی - طوطی شکر شکن گلشن ذکرالله جناب موزون علیه بهاءالله ملاحظه نمایند (530)

هو الاهی

ای هزار هزارستان گلزار نعت و ثنا نغمات جان‌گدازی که از حنجر جانسوز در گلشن محبّه‌الله سرودی قلوب
 مشتاقان را همدم آه و فغان نمود و جان‌های آشفته‌گان را هم‌راز ناله جنان و حسرت وجدان جوشش و سوزشی در دل‌ها
 فکند و حرقت و خروشی در جانها انداخت دیده‌ها را گریان نمود و جگرها را بریان کرد آتشی به دل‌ها زد و شعله‌ی بی به
 جان‌ها در سنگ خارا اثر نمود و در صخره صما شرر انداخت فراق پر احتراق محبوب آفاق نه چنان جسم را علیل و لسان
 را کلیل و وجود را نحیل و دل‌ها را غریق بحور آلام نموده که وصف توان نمود و هیچ تسلی تصور نتوان نمود جر آن که
 بکلی وجود خویش را فراموش نموده چنان در اعلاء کلمه‌الله بکوشیم که نفحات معطره تأییدش مشام را معطر نماید و
 روح‌القدس فیوضاتش جان‌ها را زنده و دل‌ها را منور فرماید ای طیر حدیقه معانی وقت ناله و ترانه است و هنگام نغمه
 و آواز است و زمان فریاد جان‌گداز تا خفته‌گان بیدار گردند و غافلان هوشیار شوند و گمگشتگان به پناه الهی پی برند و
 مردگان زنده شوند و افسردگان به وجد و حب آیند تا رایت ایقان بر تلال دل‌ها بلند شود و آیت ایمان در قلوب ()
 531) ثبت گردد انوار الهی آفاق وجود را احاطه نماید و آثار باهره شمس حقیقت مشارق و مغارب دل‌ها را روشن نماید
 تا به قوه روح‌القدس الهی این گلخن ظلمانی عالم گلشن نورانی جمال‌قدم گردد و این خاکدان ارض غبراء مطلع انوار
 جنت ابری شود جمیع دوستان را از قبل این بنده آستان جمال‌ابهی تکبیر برسان و بگو افسرده مباشید و دل‌شکسته

منشینید توکل بر خدا نمایید و امیدوار به فیض افق ابری باشید و مترصد نزول تأیید از افق غیب گردید و منتظر اشراق از مطلع جود لاریب باشید قسم به جمالش که جنود ملکوتش تأیید قلوب می نماید و لشکر نجاتش یاری نفوس می فرماید والبهاء علیک و علی الذین استقاموا علی عهدالله ع ع

از وقایع دیگر این است که دو روز بعد از وفاتش پاکتی سر بسته از ساحت اقدس بنام جناب موزون رسید که ظهر پاکت به خط یکی از مجاورین است و در گوشه پاکت به خط مبارک حضرت عبدالبهاء این عبارت مرقوم گردیده: (هرگاه تشریف نداشته باشند به دست پسر ایشان نواب مهدی قلی میرزا رسیده مفتوح دارند)

باری جناب موزون اشعار بسیاری در ستایش و نیایش طلعت ابری سروده که مع الاسف دست تطاول روزگار همه را از بین برده تنها دو بیت در سینه فرزندش رضاقلی (532) میرزا محفوظ بود که این است:

ای خاک آستان تو کحل بصر مرا نعلین دوستان تو افسر به سر مرا
دیگر به خسروان جهانم نظر بجاست آورده حضرت تو چو اندر نظر مرا

حضرت مولی الوری در باره جناب موزون در لوحی فرموده اند (انشاءالله شجر پر ثمرید) لذا دودمان او بزرگ شد و اولاد و احفاد بسیار از او باقی ماند که جمیعاً اهل ایمان و ثابت بر عهد و پیمان بوده و هستند مخصوصاً پسر ارشد او مهدی قلی میرزا بارها به امتحان افتاد و در راه حق صدماتی تحمل کرد مثلاً دفعه‌ی در ملایر مورد هجوم اشرار واقع گشت که او را به جرم بهائیت به زندان بردند و در بازارها کشیدند و اذیت‌ها کردند و جمیع بلایا را در راه خدا مردانه متحمل گشت و ایضاً از قضایایی که شدت تمسک او را به امرالله می رساند این است که تقریباً بیست سال قبل در همدان صبیّه تحصیل کرده اش که چند ماه بود به ازدواج جناب اشراق خاوری درآمده بود علیل و بستری شد و بعد از آن که مداوا کردند و قدری به حال آمد برای تزریق آمپول قوه به مریض خانه خانمی یهودی رفت آن زن بدون آن که متوجه باشد که هوا داخل آمپول (533) شده آن را بر بازوی آن خانم تزریق کرد و پس از چند دقیقه تازه عروس نوجوان در مریض خانه جان داد و وقتی که پدر و مادر و شوهر خبردار شدند بدان محل شتافتند و مردمان همدان نیز مطلع شده دسته دسته بدانجا رفتند و هیاهو برپا کردند که چرا باید یک زن یهودی سبب قتل یک نفر جوان مسلمان شود و می خواستند از آن زن انتقام بستانند شاهزاده مهدی قلی میرزا پدر دختر چون متوجه این مطلب شد دست جناب اشراق خاوری را گرفته گفت این مردم می خواهند دختر مرا مسلمان بقلم بدهند و این سزاوار نیست و فوراً خود را بالای ایوان مریض خانه کشیده به آواز بلند گفت ایها الناس ایها الناس جماعت مزدحمین ساکت شدند تا ببینند چه خبر است شاهزاده گفت شما جمع شده اید و متأثرید که چرا زن مسلمانی به دست زن یهودی تلف شده اینک بدانید این میت که دختر من بود مسلمان نبود بهائی بود. خودش بهائی بود پدرش هم بهائی است مادرش هم بهائی است شوهرش هم بهائی است. جماعت که این حرف را شنیدند دسته دسته متفرق شدند و رفتند و آن زن از شرشان آسوده شد و به میل و پیشنهاد خود حاضر گردید مبلغ گزافی بعنوان خون بها به شاهزاده بدهد لکن او قبول نکرد و بعد از طرف دولت آن زن تحت تعقیب قرار گرفت و متصدیان تفتیش و رسیدگی مبالغی (534) از او به عناوین مختلف گرفتند. شاهزاده وقتی به این جریانات واقف شد برای خلاصی آن زن نوشته‌ی به او داد که صورتش این است:

بسمه تعالی. چون اینجناب مهدی قلی میرزا موزون متدین به اصول دین مقدس بهائی بوده و مطابق دستورات جمال قدم جلت عظمت به انتقام و قصاص معتقد نیستم و عفو و اغماض را که یکی از اصول مهمه دیانت بهائی است ملتزم می باشم لذا بهیچ وجه دکتس راشل را در قضیه مؤله صبیّه صدرالملوک خانم جوان مرگ تعقیب نخواهم نمود و تکدّری از ایشان در این قضیه ندارم و این ورقه را برای اطمینان دکتس راشل به مشارالیه تقدیم نمودم.

در ذیل ورقه فوق جناب اشراق خاوری شوهر صدرالملوک خانم هم این عبارات را مرقوم داشته‌اند:
هو الابهی

اینجناب اشراق خاوری در مطالب مرقومه فوق شریک و سهم حضرت والا شاهزاده مهدی قلی میرزا دام غزه‌العالی بوده و بهیچ وجه مطابق دستورات و تعالیم مبارکه جمال‌ابهی جلّت عظمته به تعقیب و انتقام از دکتر س راشل بر نیامده بل رضایت و عدم تکدر خود را به معزی‌الیه (535) عرضه می‌نمایم. اشراق خاوری هم‌چنین حمیده خانم مادر دختر در ذیل ورقه مزبور این عبارات را نوشته است:
هو الله

اینجناب حمیده موزون در مراتب مرقومه متن همراه و بهیچ وجه شکایت و تکدّری از دکتر س راشل ندارم و برای او مطابق تعالیم مبارکه جمال‌قدم جلّت عظمته طلب مغفرت می‌نمایم.

موزون

حمیده

این رضایت‌نامه که نوشته شد شاهزاده مهدی قلی میرزا آن را سمت رسمیت داد یعنی زمامداران دولیر مربوطه را وادار کرد که به صحت امضای او کتباً تصدیق نمایند لذا دو نفر دکتر قانونی صحت اظهارات حضرات را در طرفین ورقه نوشتند و بعد کمیساریای محلّ هم هویت شاهزاده را تصدیق نمود و عین عبارات آنان بشرح ذیل است:

۰۱. بلی در ساعتی که اینجناب در مطب راشل خانم برای معاینه مرحوم صدرالملوک خانم بودم همان دقیقه ناگوار حضرت والا شاهزاده مهدی قلی میرزا و کسا ایشان اظهار نمودند ما ابداً بالنسبه به راشل خانم حرفی نداریم و او را عفو نمودیم.

دکتر افتخار علاء

۰۲. در اول قضیه در مطب دکتر س راشل شاهزاده به او فرمودند چون شجیه دینتی من عفو و اغماض است (536) شما را بخشیدم. رئیس صحیه نظمیّه جلیله. دکتر صدیق الحکماء

۰۳. کمیساریای ناحیه 3 هویت مهدی قلی میرزا دارنده نمره 23298 را تصدیق می‌نماید. امضای رئیس و مهر اداره. این ورقه که متنش با خطّ خوش نستعلیق نوشته شده با حواشی آن و منظره صدرالملوک خانم فوت شده و پدر و شوهر و مادر و خواهر بزرگ و برادر کوچکش در مطب دکتر س راشل عکس برداری شده و در خانواده رضاقلی میرزای موزون موجود است و چون جریان قضایا را به محضر مبارک عریضه کرد جواب ذیل در حقش عنایت گردید - قوله عزّ بیانه: (همدان حضرت مهدی قلی میرزا موزون علیه بهاء‌الله الابهی ملاحظه نمایند. عریضه تقدیمی به لحاظ انور محبوب مهربان حضرت ولی‌امرالله روحی لاحباء‌القداء فایز و از خبر صعود صبیّه عزیزه امه‌الله صدرالملوک بی‌نهایت خاطر مبارک متأثر و محزون گشت فرمودند در آستان مقدّس مخصوصاً استدعای علو درجات و فوز به مقامات قرب و لقا از برای آن متصاعده الی‌الله می‌نمایم و امیدوار چنانم که بازماندگان آن نفس پاک و روح آزاد به فضل و الطاف سبحانیّه تسلی خاطر (537) جویند و تعزیت یابند و آنچه را آن حضرت در مقابل خطای طیبیه رأفت و گذشت فرمودید و احسان و عطا کردید از اعلیٰ بجزیه اهل بهاء محسوب و از ابهی شیم و خصایل اهل خلوص و وفا معدود فرمودند در جمیع احیان در یاد و خاطرید و در هویت دل و جان مذکور و حاضر حسب‌الامر مبارک مرقوم گردید شعبان 1348 - 2 ژانویه 1930 نورالدین زین (به خطّ

مبارک) یار معنوی از مضمون رقیم نفعه حب و وفا متضوع این عبد در حق آن حیب دعا نماید و از اعماق قلب عون و صون الهیه تمنا کند تا در جمیع شئون به آنچه اراده حضرت بی چون است مؤید و مفتخر گردید بنده آستانش

باری جناب مهدی قلی میرزا فرزند ارشد حضرت موزون مانند پدر بزرگوارش شدید و بلایا را در سبیل امرالله با روی گشاده استقبال می کرده چه علاوه بر آنچه که نوشته شد دفعه بی فرزندی به جرم عقد ازدواج با مراسم امری تعقیب و محبوس شد و از زندان نامه بی به پدر نوشت که او در جواب مکتوبی به فرزند نگاشت که صورتش این است:

الله اهی. نور چشم عزیز اولاً از آستان مقدس حضرت ولی امرالله صحت و سلامت وجودت را مسئلت می نمایم ثانیاً مرقومه به خط منشی محبس مورخه 20/7 در 4/8 واصل و قرائت شد از مضامینش کمال سرور رخ نمود نوشته بودی (538) زمان سرور و شادی فامیل این زمان است البته همین طور هم هست زیرا این حبس عین عنایت است حضرت جمال قدم جل ذکره الاعظم می فرماید بلایی عنایتی ظاهره نار و نغمه و باطنه نور و رحمة باید دست تشکر به بارگاه عظمتش بلند نموده با کمال تضرع بگویم صد هزار مرتبه شکر ترا که بدون استحقاق این بی مقداران را در بساط مؤمنین خود قبول فرمودی و این مصرع را بخاطر آوریم من کلام موزون تخلص جز آتش محبت ای مظهر الله در دل اگر فروزم آتش به سر مرا
انتهی.

بهر صورت بهترین دلیل بر بزرگواری این شخص همانا نامه شماره 761 مورخه 12 شهرالعلم سنه 92 بدیع محفل مقدس روحانی ملی می باشد که صورتش این است:

(همدان یار روحانی آقای مهدی قلی میرزا موزون دامت تأییداته. این محفل مراتب ثبوت و استقامت و روحانیت و وفاداری آن یار عزیز نورانی را از اعماق قلب تقدیر و از رب قدیر مسئلت می نماید آن به آن بر انجذاب و اشتعال و صمیمیت و روحانیت آن بنده ممتحن جمال قدم (539) بیفزاید و رویه متین و محکم آن شیفته جمال مبین سر مشق سلیرین شود شرح گرفتاری های آن جناب کاملاً به حضور مبارک معروض و طلب تأیید موفور گردیده است البته اشواق و مراحم هیکل مبارک شامل حال آن یار روحانی بوده و خواهد بود. الحمدالله نجل جلیل آن جناب نیز تاسی به پدر بزرگوار خود نموده درس استقامت و ثبوت به اقران خود داده است. قضایای ایشان نیز کاملاً به ساحت مقدس معروض گردیده. امیدواریم آسایش و رخای ظاهری نیز بزودی دست دهد و تضییقات موجوده مرفوع گردد آن ربنا علی کل شیء قدیر. منشی محفل علی اکبر فروتن)

حاصل آن که جمیع فرزندان و فرزندزادگان جناب حسن قلی میرزای موزون که عددشان بسیار است در ظل امرالله مستظلاً و به خدمت آستان الهی قیام دارند.

این تاریخچه بعضی قسمت هایش از یادداشت های جناب آقای اشراق خاوری و بعضی هم از یادداشت های مرحوم مهدی قلی میرزا پسر بزرگ موزون نقل شد و بقیه از جناب رضاعلی میرزا فرزند دیگر ایشان مسموع گردید.

(540)

جناب مصباح یکی از دانشمندان مبرز بهائی در دورهٔ مرکز میثاق و حضرت ولی‌امرالله است. آن مرد جلیل‌قدی رسا و اندامی باریک و پیکری لاغر داشت و به علت ضعف بصر همیشه عینک می‌گذاشت. در معاشرت متواضع و ملایم و مهربان و در تقدیس و تنزیه و مراعات آداب انسانی مشارالینان و تمسکش به دیانت شدید و در حسن اخلاق و تقوی نادرالمثال بود. جناب مصباح هرچند از کلمات گوناگون حظی وافر و نصیبی متظافر داشت اما هنر (541) اختصاصی او سخن‌شناسی و سخن‌پروری و در تمام شهر به ادبی و شاعری مشهور بود. روزی در عشق‌آباد جناب آقا شیخ حیدر مرحوم به مناسبتی صحبت از نویسندگان عالی‌مقام ایرانی می‌کردند و از سبک منشآت فارسی زبان بیاناتی می‌نمودند تا آن‌که فرمودند یکی از نویسندگان بلند پایهٔ ایران در این ایام جناب عزیزالله مصباح است و می‌گفتند جناب مصباح وقتی که در بیروت تحصیل می‌کردند هر زمان که از ایشان کاغذی به طهران می‌رسید به واسطهٔ رقت و لطافت عبارات و حسن اسلوب و انشاء مورد توجه می‌شد و در میان فضیلتی احباب دست به دست می‌گشت و هر که آن را می‌خواند آفرین می‌گفت.

جناب مصباح کتابی تألیف نموده به نام (منشآت مصباح) که در طهران سه دفعه به چاپ رسیده شنیدم وقتی که آن کتاب را به وزارت معارف برای ملاحظه و تصویب فرستاده بود در نظر ادبای آن وزارت‌خانه خیلی جلوه کرده و خواسته بودند که برای قدردانی از مراتب فضل مؤلف تقریظی بر آن بنگارند ولی دیده بودند کسی نیست که در خور عبارات نفس کتاب از عهدهٔ ادای مطلب برآید و هر که هرچه در این باره نوشت معلوم شد که از جنبهٔ انشاء دون رتبهٔ منشآت آن کتاب است لذا از نگارش تقریظ منصرف شده بودند.

جناب مصباح در نظم اشعار و قصاید هم مقامی رفیع (542) دارند و اصحاب فن معترفند که قصاید حکیمانهٔ ایشان لفظاً و معنی پهلو به پهلو قصاید امیر ناصر خسرو علوی می‌زند و اشعارشان با اشعار اساتید سلف برابری می‌کند حتی استاد بارع جامع شاهزاده حاجی شیخ‌الرئیس اشعار جناب مصباح را می‌ستود و می‌گفت بحر نامطبوع مصباح مطبوع‌تر از اشعار دیگران است. باری این فضیلت البته از دوراه برای ایشان حاصل گشته. یکی ذوق خداداده و طبع سخن‌سرای و دیگری رنجی که در تحصیل رشتهٔ ادبی برده و تبعی که در آثار شعرا و نویسندگان نموده بودند. بنده روزی در طهران با چند نفر دیگر خدمتشان بودم که یکی از حضار به مناسبتی اشعار ذیل را: رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن یا زجانان یا ز جان بایست دل برداشتن ناجوان‌مردی است چون جانو سیار و ماهیار یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن یا اسیر حکم‌جانان باش یا در بند جان زشت باشد نوعروسی را دو شوهر داشتن از دیوان قالی خواند و حضار از سلامت و انسجام قصاید قالی تجید کردند جناب مصباح نیز تصدیق نموده (543) فرمود این قصیدهٔ قالی بر وزن قصیدهٔ فلان شاعر است و چند بیت از آن قصیده را هم خواند و در زمینهٔ آن تحقیقاتی کرد و صحبت از سایر شعرای نامی و گمنام به میان آورده سخن را در اطراف موضوع بسط داد بطوری که سبب مسرت و حیرت مستمعین گردید.

ایشان به لسان عربی هم اشعار بلیغی دارند که پسندیدهٔ ارباب کمال است و علاوه بر این در زبان فرانسه هم براعت داشتند و طلاب مدارس جدید در حل غوامض لغوی به ایشان رجوع می‌نمودند و باجمله جناب مصباح در زبان فارسی و لغت فصیحی ادیب و شاعر و در لسان فرانسوی مسلط و متبحر بودند چنان که در ترجمهٔ بیان عربی به فرانسوی با مسیو نیکلا مستشرق مشهور که ژنرال قونسول دولت خود در ایران بود مساعدت نمودند. مرحوم مصباح در ابراز فضایل خود خویشتن‌دار بود و جنبهٔ تظاهر نداشت بدین معنی که در محافل و مجالس جز با اصرار حضار لب به تکلم نمی‌گشود و

معارف اندوخته را جز به اهلش اظهار نمی کرد و گوهر گرانبهای دانش را مبتذل نمی ساخت. شبی را از شب های پاییز سنه 1302 شمسی بیاد دارم که در منزل یکی از احباء الله ضیافتی بود که جناب مصباح نیز در آن حضور داشت در آن مجلس تنی چند از اهل ادب بودند و هر یک برای قرائت اشعار خویش می خواست (544) بر رفقای دیگر سبقت گیرد و یک دو ساعت پی در پی اشعار بود که خوانده می شد جناب مصباح هم روی صندلی نشسته با وقار و متانت گوش می داد و بندرت اظهار نظری می فرمود عاقبت اهل مجلس از ایشان خواهش کردند که قدری از اشعار خودشان بخوانند ایشان از این کار تحاشی داشتند لکن تمنای حضار از حد گذشت لذا یکی از غزل های خویش را با کلمات شمرده خواندند که الحق سبب انبساط قلوب و استبشار ارواح گشت و بنده هنوز از خاطراتی که از آن شب دارم لذت می برم. جناب مصباح به منصب ظاهری و جاه و جلال دنیوی اعتنایی نداشت و تنها به خدمت امرالله و تربیت ابناء و بنات بهائی همت می گماشت در حالی که اگر مایل بود می توانست مقامات شامخی را در دستگاه دولتی احراز نماید زیرا به اقرار همه کسانی که او را خوب می شناختند لیاقتش اقتضاء می کرد که به وزارت برسد بل از اکثر نفوسی که به این منصب می رسند لایق تر

جناب مصباح سرمشق بسیار خوبی در تربیت اولاد بود زیرا سه پسر و دو دختر از خود به یادگار گذاشته که همگی در دیانت و خدمت و حسن نیت و مراتب انسانیت انگشت نما و به زیور علم و ادب آراسته (545) می باشند. جناب مصباح از فقدان علم و ضیاع ادب تأثیری شدید داشت و از فلتات لسانش تأثرات قلبی او پدیدار بود لکن به مقتضای اصالت و نجابت کسی را به جرم جهالت اهانت نمی نمود و بنده شخصاً ندیدم از کسی هم نشنیدم که گزند از زبان او به نفسی رسیده باشد بهر حال آن بزرگوار مردی کامل عیار و خدمت گذار و در جامعه احباب وجودش مایه مباهات و افتخار بود.

اینک ترجمه احوال او به استناد شرحی که جناب دکتر مصباح در مجله اخبار امری شماره 6 و 5 سنه 102 بدیع نوشته اند و بیاناتی که شفاهاً فرموده اند ذیلاً نوشته می شود:

جناب مصباح در تاریخ هفتم ماه صفر هزار و دوپست و نود و سه هجری قمری در شهر طهران متولد گردید. نام پدرش میرزا محمد علی مستوفی پسر ملا حسن پیش نماز تفریثی است که آن پدر و پسر در زمان طلوع طلعت اعلی در جرگه مؤمنین داخل شدند و به همین سبب مورد لعن و سب و ایذای انبای وطن واقع گشتند و بالاخره از دست هم وطنان به طهران مهاجرت نمودند و مدتی به سختی و صعوبت گذراندند تا آن که میرزا محمد علی پدر مصباح با سرمایه کمالاتی که داشت در خدمت دولتی داخل گردید رفته رفته در ضمن عمل (546) استعداد و لیاقتش بروز کرد و کارش بالا گرفت در حدود سی سالگی با شاه جهان خانم صبیئه مرحوم محمد حسین منجم باشی که در علم هیئت و ستاره شناسی ماهر و مشهور و با بزرگان عهد خود مألوف و محشور بود و در ایمان منزلتی رفیع داشت ازدواج نموده سپس به اتفاق محمد خان والی به سمت پیش کاری مشارالیه به یزد عزیمت نمود و در یزد دارنده دختری شد که به مرض آبله در گذشت و در سال 1293 هجری در طهران چشمش بیدار پسری فرخنده اطوار روشن گردید که نامش عزیزالله شد. مرحوم منجم باشی را عادت بر این بود که به زایچه طالع فرزندان و فرزندانگان و سایر بستگان خود می نگرست و حوادث مهمه آتیه آنها را از ترقی و تنزل و صحت و مرض پیش بینی می کرد و سرنوشت هر یک با گفته های او راست می آمد چنان که در باره پسر دیگر میرزا محمد علی مستوفی یعنی یکی از برادران مصباح اظهار داشت که در چند سالگی آفتی به صورتش خواهد رسید که اثرش مادام الحیات باقی خواهد ماند و همین طور هم شد و بالجمله منجم باشی در زایچه مصباح که نظر انداخت گفت این طفل استعدادی شدید دارد (547) و بهر رشته بی از علوم که داخل گردد سرآمد

بهر حال جناب مصباح در سایه توجّهات مادر پارسا و بزرگوار که به طراز دین و زیور دانش آراسته بود پرورش یافت و روز به روز بر مراتب ایمانی و کمالات علمیّش افزود و در دوازده سالگی قریحه ادبی و طبع شاعری او ظاهر شد و باعث شگفتی و مسرت بزرگان احباب گردید چنان که حضرت ورقای شهید در همان اوقات تخلص (مصباح) را برای آن طفل برگزید و او را به این دو بیت مخاطب گردانید:

مرحبا ای شعله‌ور مصباح ما
ای ز نورت مشتعل ارواح ما
خوش تجلی کن که خوب افروختی
از فروغت خوش حجب را سوختی

باری مصباح در نشو و نما و بالیدن بود که مادرش وفات کرد و از این مصیبت قلبش داغدار گردید چه مادرش مهربان و دانا بود به قسمی که مصباح از چهارده سالگی که بی مادر شد تا هفتاد و یک سالگی که خود صعود نمود نصایح آن خانم را آویزه گوش داشت و پیوسته پند و اندرزش را بخاطر می آورد و ترقیّات خویش را مدیون مساعی او می شمرد. بهر صورت مصباح تحصیلات عمومی را در دارالفنون به پایان برد. هم درسان او (548) مرحوم محمد علی فروغی ملقب به ذکاءالملک و دکتر ولی الله نصر و امثالهما بودند و علاوه بر تحصیلات مدرسه نزد معلمین خصوصی کتب ادبی عربی را به دقت تحصیل و مطالعه نمود و الفیة ابن مالک را از بر کرد و در زبان فرانسه مهارت یافت. آن اوقات میرزا محمد علی مستوفی پدر مصباح در دستگاه عبدالحسین میرزای فرمانفرما سمت پیش کاری داشت چون پایه و مایه پسر را سنجید او را نیز داخل خدمات دولتی یعنی دستگاه فرمانفرما کرد تا در این رشته ترقی کند. مصباح فرمان پدر را پذیرفت اما آن شغل با طبعش موافقت نداشت و میلش بر این بود که عمر گرانمایه را صرف تکمیل علم و معرفت نماید علی ای حال وقتی که فرمانفرما به حکومت فارس و کرمان منصوب گشت میرزا محمد علی و پسرش مصباح را با خود همراه کرد و مصباح از روی کمال اکراه تحریرات فرمانفرما بر عهده گرفت و از صبح زود تا غروب آفتاب به این کار خسته کننده مشغول بود و شبها را به مطالعات علمی و سیر در کتب ادبی صرف می کرد و همواره از خدا مسئلت می نمود که او را از ثقل فرمان برداری فرمانفرما و شغل سنگین و یک نواخت منشی گری و مشاهده رفتار فرمانروایان و عوانان دستگاه استبداد (549) نجات دهد.

بالاخره فرمانفرما معزول و عازم عتبات عالیات گردید و در این مسافرت کلیه خدمه خود را که از جمله آنها مصباح بود همراه برد. در ورود به بغداد مصباح شهره شهر شد زیرا هم کاتب بلیغی بود و هم شاعر مطبوعی و هم عربی دان و فرانسه دان خوبی به طوری که فرمانفرما در همه جا به داشتن چنین نویسنده هنرمندی نخر می کرد. در بغداد دفعه بی فرمانفرما و خاصانش در مجلس جشن شب نشینی یا عروسی یکی از سفرای خارجه دعوت داشتند. فرمانفرما در آن جشن از مصباح خواستار شد که شعری در وصف مجلس انشاء کند. مصباح نیز بالارتجال قصیده بی به فارسی انشاء کرد که موجب اعجاز حضار گردید زیرا اوصاف مجلس جشن و احوال حاضرین را از هر طبقه که بودند در شعر خود مجسم کرده بود و آن قصیده شاید در آثار جناب مصباح یافت شود. فرمانفرما از ابتداء ملتفت شده بود که مصباح از شغل خود ناخشنود و در آرزوی تکمیل مراتب علمی است بدین جهت پی در پی به او وعده می داد که عنقریب با پسران خود به بیروتش خواهد فرستاد و به این نوید او را خرسند نگه می داشت تا آن که از عتبات عالیات با اجزای خود به مصر رفت و در آنجا (550) به وعده خویش وفا کرد و مصباح را بالاخره به بیروت فرستاد و او که در آن موقع جوانی بیست و پنج ساله بود به مدرسه ژرویتها که دروسش به زبان عربی و فرانسه بود داخل و مشغول تحصیل گردید و در اولین ایام ورود به مدرسه نظر معلم ادبیات عرب را به خود جلب کرد

و شرحش این است که اول باری که معلّم عربی بعد از دخول مصباح به مدرسه وارد کلاس گردید تکلیفی برای دفعه دیگر تعیین نمود و چون معلّم به لغت دارجه صحبت می کرد مصباح که شاگردی ایرانی و جدیدالورود بود ملتفت مطلب نشد. روزی که باز نوبت به زبان عربی رسید یکی از تلامذه از مصباح جویا شد که آیا تکلیف امروز را بجا آورده است یا نه مصباح اظهار داشت که مگر امروز تکلیفی داریم گفت آری به مناسبت عید مذهبی عیسویان در خصوص حضرت مریم عذراء باید هر که هرچه می داند انشاء کند مصباح در خلال ساعات درس یعنی در دقائق تنفس قصیده‌ی در همان موضوع به لغت فصیحی انشاء و در ساعت مقرر به معلّم تقدیم کرد که بی اندازه مورد تحسین گردید و معلّم به شاگردان گفت ببینید که یک جوان عجمی به چه فصاحت و بلاغتی بلسان عربی شعر می گوید. (551)

مصباح مدت پنج سال در بیروت مشغول تحصیل بود و در بین تحصیل به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و اثرات این تشرّف رنج‌های گذشته را از صفحه قلبش زدود و غبار ملالت را از آئینه وجودش پاک کرد و این مطلب از قصیده مفصّلی که در شرح احوال درونی خود در همان تاریخ سروده و عوالم اوقات تشرّف را در آن گنجانده به خوبی مستفاد می گردد. و قسمتی از آن قصیده این است:

زدم لاجرم دست عجز و توسّل به دامن منزل شناسنده دل برآوردم از عمق دل آه سوزان ز دیده فرو ریختم
 غیث هاطل همی گفتم از راه ذلّ و تبیل که ای دل به وصل تو مشتاق و مایل ز تأثیر تاب و تب هجر رویت
 مرا روح مجروح شد جسم ناحل یا ابر احسان و رحمت فامطر ایا شمس جود و عنایت فاظلل شد آن الهای و
 بدان التّهاجم به درد دل خسته درمان عاجل به بزم حقیقت مرا رهنمون شد (552) همان آتش و آب نعم الدلائل
 بلی قلب پر حرقت و چشم گریان به ارض مقدّس مرا گشت موصل شد انسان چشمم در آن صحن مینو منور به
 دیدار انسان کامل شه بندگی مرکز عهد ابی پناه یتیمان ملاذ ارامل سنّی المزایا عظیم المناقب بهی السّجایا و سیم الشّمایل
 بزرگان تحقیق در محضر او چو در حضرت علم اقوام جاهل حکیمان منطبق در پیشگاهش چو در چنگل باز مرغان
 بسمل مرا داد چون با راز راه رأفت به درگاه خود آن جمیل الخصایل تبسم کنان مرحابیم گفتا وزان
 مرحبا رنج‌ها گشت زایل زودود از دلم غم به لبخند شیرین ریود از سرم هس به مشی مهرول فآنست نارا صفا قلب
 موسی (553) به انوارها فی اعترّا المعامل ز ناری برافروختم کابن عمران از آن مصطلی گشت در کوه کرمل تو گوئی
 که آمد دلیل طریقم پی طی مقصد هزاران مشاغل ز بام و درم مژده وصل آمد مساعد شد اقبال و هم بخت
 مقبل به تبشیر نزدیکی کوی سلوی شنیدم ز هر سو صدای جلاجل به تسبیح یزدان هم آهنگ دیدم به حور و صحاری
 صحور و جنادل در افسانه‌های کهن بس حقایق نهان دیدم و رمزها در هیاکل چه درهای معنی که بگشود بر رخ
 ز اسرار وشتو و بودا و هرقل
 لباب خرد دیدم آنها که بودی به چشم اندرم چون قشور عناصل بس الفاظ کان را اباطیل خواندم به معنی
 همه حقّ بدان‌ها نه باطل تلالی ز اوهام گشته است آری (554) قصور حکم زیر پای قبایل چو اندر بقایای آثار
 ماضی عیان یافتم زآن منازل منارل ز نظم بلیغ ابوالطیب آمد به خاطر مرا هنّ منک او اهل خلاصه به چشم روان آن
 اثرها چو مشهود شد ز اشک چون ابر هاطل بدانستم آن‌گه که ره سوی جانان طریقی بود سخت آسان نه مشکل
 قریب است و آسان از آنرو که او را درون خانه تست مأوی و منزل بعید است و مشکل از آن کز تو تا او
 هزاران فراسخ ره است و فواصل تویی رهنمای خود و این عجب تر که نبود سوی دوست غیر از تو حایل
 در آئینه اوست مصباح هر دم بدان روی چون ماه سازش مقابل باری در سال پنجم تحصیل که قرار بود تصدیق
 فارغ‌التحصیلی دریافت نماید قبل از فرارسیدن اوقات امتحانات فرمانفرما عازم ایران گردید و مصباح هم ناچار (555) به

فرمانفرما سعی داشت بهر نحوی که باشد او را نزد خود نگاهدارد زیرا مزایای موهوبی و کمالات اکتسابی و متانت و بزرگواری این خادم نه چنان مخدوم را فریفته کرده بود که بتواند از او به سهولت دست بردارد چنان که دفعه‌ی در مصر اشخاص محترمی از فرمانفرما پرسیده بودند که نظر شما در بارهٔ حضرات بهائی چیست؟ فرمانفرما گفته بود که من از اصول معتقدات این طایفه اطلاعی ندارم اما این قدر می‌دانم که در دستگاه من دوست نفر مسلمان است که من از آنها گریزانم و آنان دو دستی به من چسبیده‌اند و یک نفر هم بهائی است که من دو دستی به او چسبیده‌ام و می‌خواهم نگاهش دارم لکن او از من گریزان است. این اقرار فرمانفرما وقتی که به سمع مبارک حضرت مولی‌الوری رسیده بود برای تذکر و تنبّه احباب چند دفعه در مجالس نقل فرموده بودند. بهر حال با آن که گذشته از امور فرمانفرما کارهای مهم دیگری از طرف مقامات دولتی به او پیشنهاد شد از قبول همهٔ آنها امتناع ورزیده معلّمی مدرسهٔ تربیت را بر عهده گرفت و بعد از پنج سال با صبیّهٔ جناب سید محمد ناظم‌الحکماء که یکی از نفوس برجسته و خدمت‌گذار امرالله بود و انشاءالله شرح احوالش در فصلی جداگانه مرقوم خواهد (556) گشت ازدواج نمود و این مواصلت چنان که فرزندانش معترفند سبب مسرت خاطر او گردید زیرا زوجه‌اش دوشیزه‌ی نجیب و اصیل و فهیم بود. فرمانفرما بطوری که قبلاً مذکور گردید نتوانست از مصباح چشم پیوشد و پی در پی اصرار می‌کرد تا آن که مصباح ناچار عهده‌دار امور او گردید و با خانوادهٔ خود به کرمانشاهان کوچید و پس از آن که مراجعت به طهران نمود بکلی ترک خدمت او گفت و داخل مدرسهٔ تربیت

مدرسهٔ تربیت تاریخچه‌ی دارد که فعلاً در دسترس این بنده نیست تا تحولات آن را قدم به قدم بنگارد لکن همین قدر به عرض میرساند که جناب مصباح در تحکیم بنیان آن بذل همت کرد و شاگردان را طبقه بندی و برای هر یک از کلاسها برنامه تنظیم و تدوین نمود و عدّهٔ کلاسها را از شش به دوازده بالا برد و در دو کلاس عالی زبان عربی و فرانسه را خود تدریس می‌کرد و به قدری در این کار تحمل و رنج و زحمت و بذل سعی و جدیت کرد که در تمام ایران مدرسهٔ تربیت بنام گردید چنان که سایر مدارس دولتی و ملی تأسی به آن مدرسه نمودند معهداً تا آخرین روزی که مدرسهٔ مزبور به حکم علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت بسته شد (557) از جمیع مدارس مملکت معتبرتر بود بدرجه‌ی که نجبا و اشراف طهران هر کدام که علاقتند به حسن تربیت و اخلاق اطفال خود بودند فرزندان خویش را به مدرسهٔ تربیت می‌فرستادند و جمیع این مزایا از حسن مدیریت جناب مصباح حاصل شده. بهر حال جناب مصباح که از طفولیت به ضعف بصر مبتلا بود از طرفی مشاقّ نویسندگی در دستگاه فرمانفرما و از جهتی تحصیلات و مطالعات مستمرّ و از جانبی زحمت و کاری که در مدرسه داشت بنیهٔ قوی و بدن نیرومند او را به تحلیل برد و به مرض دیابت گرفتارش ساخت و اطباء به او فهماندند که هرگاه مدتی استراحت نکند خطری حتمی متوجهش خواهد گشت لذا جناب مصباح به ترک خدمت مضطرّ گشت و برای معالجه به تصویب اطباء به پاریس شتافت و با احبّای آن شهر خصوصاً با مسیو دریفوس مأنوس شد و در ترجمهٔ بعضی آثار و الواح مبارکه از لغت اصلی به زبان فرانسه با ایشان کمک نموده و بعد به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف شده. جناب مصباح آن اوقات مصمم شده بود که در مراجعت از سفر دیگر دخالتی در امر مدرسه ننماید و از این شغل پر مسئولیت و خستگی‌آور کناره جوید لکن هنگام (558) تشرّف روزی حضرت مولی‌الوری از مدرسهٔ تربیت صحبتی به میان آورده عنایات زیادی در حقّ کارکنان آن فرمودند مصباح عرض کرد که بنده خیال دارم در امور مدرسه دخالت نکنم حضرت عبدالبهاء فرمودند نه شما البته در مدرسهٔ تربیت مشغول خدمت باشید ای کاش من فراش مدرسهٔ تربیت

بودم. این بیان مبارک مصباح را ملزم ساخت که پس از مراجعت در مدرسه خدمت نماید. علی‌ای حال در مراجعت طبق اراده مبارک به نهایت صمیمیت به خدمت در مدرسه پرداخت و با حقوق بسیار ناچیز به موهبت خدمت سرافراز بود تا آن که در دوره حضرت غصن ممتاز ارواحنا فدا به صرف اراده مبارک اشاره گردید که از صندوق مدرسه بر حقوق ماهیانه ایشان مبلغی بیفزایند و فی‌المثل از سی تومان به صد تومان بالا ببرند و بالجمله آن بزرگوار تا سه چهار ماه قبل از بسته شدن مدرسه در آنجا بود و ضمناً در لجنه‌های مهم امری شرکت می‌نمود و محافل علمی و تبلیغی را به وجود خود زینت می‌داد و در اولین دفعه‌ی که توفیق منیع حضرت ولی‌امرالله که در آن می‌فرمایند (واهجرواوطاتکم) عزّ صدور یافت جناب مصباح برای امثال از امر مولای خود سفری تبلیغی اول به کاشان و اصفهان و شیراز (559) نموده مراجعت کرد و بعد مدتی در قزوین به امر محفل اقامت نمود و آن پیر روشن ضمیر با این اقدام خالصانه خود سرمشقی با عمل به جوانان و تدرستان داد و در سنوات اخیره چون قوه باصره‌اش بکلی ضعیف شده بود لجنه‌هایی که ایشان در آن عضویت داشتند در منزل خودشان منعقد می‌گشت و آن بزرگوار که گذشته از داشتن سایر مناقب جوهری از ادب و تواضع بود در ذیل می‌نشست و به احترام هر واردی برپای می‌خواست و هر کس که قصد خروج داشت تا بیرون اطاق مشایعت می‌فرمود و این حالت تا آخرین ایام زندگی یعنی اوقاتی که از نعمت بصر بکلی محروم شد و از اصوات اشخاص آنها را می‌شناخت با او همراه بود و اگر بخواهم اخلاق آن مرد جلیل را خلاصه کنم باید عرض نمایم که مصداق این بیان جمال‌قدم عزّ اسم‌الاعظم بود که می‌فرماید (کونوا قدوة حسنة بین الناس و صحیفة ینذکر بها الاناس)

مختصر جناب مصباح به همین منوال می‌گذرانید تا آن که در اوایل سنه 1324 هجری شمسی در حالی که به نیت مهاجرت از طهران به شمیران کوچیده بود مرض مزمن دیابت او رو به بهبود گذاشته بود ولی بغتة به مرض اسهال مبتلا و به فاصله بیست و چهار ساعت در تاریخ هیفدهم خرداد ماه سنه مذکوره به ملکوت (560) ابدی شتافت و در جنت لقا مأوی یافت و جسدهش باعزاز تمام از شمیران تا گلستان جاوید طهران مشایعت و مدفون گردید و علاوه بر تعزیه‌داری خصوصی از طرف محفل مقدّس روحانی ملی مجلس تذکری در حظیره‌القدس منعقد و به ذکر خدمات آن بزرگوار بر گذار شد و بعداً تلگرافی از ساحت مقدّس حضرت ولی‌امرالله راجع به صعود ایشان رسیده که ترجمه بیان مبارک این است:

(از صعود مروج برازنده امرالله عزیزالله مصباح از اعماق قلب متألم خدمات جلیله تاریخیه‌شان فناپذیر به منتسبین و احباء ادعیه قلبیه مرا برای علو درجات روحشان در ملکوت ابدی اطمینان دهید به یاران توصیه می‌شود محافل تذکر شایسته برای ابراز قدردانی صمیمانه به پاس موفقیت‌های متنوعه ایشان برپا دارند. شوقی ربّانی)

از جناب مصباح اشعار و آثار زیادی باقی مانده که فرزندانش حسب الوصیه خود او به ساحت اقدس فرستادند و صورت آثار قلبی ایشان علاوه بر کتاب (منشآت مصباح) این است:

۱. دیوان اشعار - مشتمل بر مثنویات (بر وزن مخزن الاسرار نظامی) و قصاید و غزلیات و رباعیات. (561)
۲. بزم حقایق - کتابی است کوچک مرکب از کلمات قصار مشتمل بر فقراتی از مطالب گوناگون.
۳. دلائل الصلح - کتابی است ذوقی و عرفانی و فلسفی که در قالب عبارات ادبی افرای شده است.

۴. کتاب معانی - بیان - بدیع - و آن جزوه‌ی بوده است که برای شاگردان مدرسه تربیت به تدریج تألیف شده.

۵. کتابی استدلالی در جواب ردیه (چهار شب جمعه) و این کتب پنج گانه هیچ‌یک به طبع نرسیده است.

۶. کتاب تریه البنات ترجمه از فرانسه به فارسی که با حق‌الترجمه‌اش جناب مصباح توانسته‌اند به اروپا سفر کنند. و چنان که قبلاً ذکر شد همه اشعار و آثار تألیفی ایشان به ساحت اقدس فرستاده شده است و لکن بنا به خواهش بنده جناب دکتر امین‌الله مصباح پسر ارشد جناب مصباح سواد سه فقره از اشعار ایشان را عربیاً و فارسیاً مرحمت فرمودند که ذیلاً زیب این اوراق می‌گردد و با درج این اشعار آبدار جلد دوم کتاب (مصباح هدایت) به پایان می‌رسد و هی هده:

(1)

بشری لكم بشری لكم يا اهل فروس البقا قد لاح وجه حبيكم كالبدرفي وسط السّما (562) ظلم الجهالة قد محالماً صحا
صبح القدم سحب الضلال تبدت لما بدت شمس البها اني لنا عرفانه هيات من بعد الذي في وصف ادنى صنعه ذهلت
عقول اولي الحجي هبت روائح قدسه عبقت نشائم انسه طوي لنفسه قد زكت واستنشقت ذاك الشذا ان الذين بذكره
كانت جلاء قلوبهم ورد واشريعة قربه مذ كان في غيب العما
ما فارغت ارواحهم يوما لقاء حبيهم فالقلب متصل به والجسم منهم في الثنا قد آمنوا صدقا و هم موفون بالعهد الذي
عقدوا بحضرة عزّه في ذر لاهوت البقا شهدوا بديع جماله من قبل ما ييدولهم سمعوا جليل خطابه من قبل
ما يعولون اذا سقيهم ربهم كأسا زلالا صافيا لطفت مرايا نفسهم لظفا ارق من الصبا و توقدت احشائهم بلهيب لوعة حبه
و تأبجت في قلبهم جذوات نيران الهوى كادت تطير تشوقا ارواحهم و جسومهم امست لشدة وجدهم و زنا
اخفا من هوا (563) ما سكنت زفراهم الا الدموع و لم يكن غير المدامع حيلة لما غلى نار الجوى صبروا على ما كذبوا
حتى اتيم نمره و كذلك وافي حقهم رب السموات العلى كانت بقاء حياتهم ذنبا عظيما عندهم فقدوا بانفسهم له و
تجرعوا كأس الفنا بدمائهم قد اثبتوا شرع الا لا ولا عجب فالشرع حقا دوحه تنمو و تبسق بالدماء قد صار في اذواقهم مرّا لرزايا
حلوه فالذل عزّ عندهم و شدائد الدهر رخا يامن تريهم مزريا فقد استكشف ما بهم نغز الصباح اذا ابتم
يش القوافل السرى طلع الصباح بنسمة فاحت فوائح طيبها لافاجدوا و تعرضوا هذا الرقود الى متى اين الملوک الجاره و سيوفهم
و صفوفهم حلوا و ما حملوا سوى اوزارهم او ما ترى ظنوا عشيّا انهم في عيشة ابدية فاذا غدوا ما ادركوا
تلك المسرة والنهنا واليوم فاشهد هم ترى لا ينظرون باسمهم الا بنظرة حسرة من تحت اطباق الثرى (564) ثلث
صروحهم التي كانت علائم مجدهم سقطت حصونهم التي رفعت و طاولت السماء تالله هل من ناصر غير الذي قد انشأك
فامسك بذيل ردايه و هو المحجب لمن دعا يا عاذلاني فانصرف عني و دعني ظاعنا في بيد شوق مانما فيها سوى
شوك العنا ان العنا في وده اصحت سرور سريرني تالله كل سعادة جريت حتى اخترت ذا يا ايها المصباح كم تبقى
حمولا خامدا من فضل ربك فاستمدوا فتح لسانك بالثنا هاقد ختمت قصيدتي والمسك صار ختامه فاقبل
ثنائي بالكرم مولاي يا عبد البها (2) باز شد جلوه گر وجه ابي با رخی چون بهشت دلارا پرده از طلعت خوب زيبا
بر فکند آن بت دل ستانم بر زبان از الستم بلی بود روح سر مست جام ولا بود (565) پيشه ام احتمال
بلا بود بود يادش سرور روانم تخم مهر تو در سينه کشتم رمز عشق تو در دل نوشتم تا خريدار روی تو گشتم

فارغ از قید سود و زیانم عقل را پای دل در سلاسل عشق را ناقه در زیر محمل از چه روی ار نه آخر من ای
 دل خورده سیلی زهر ساربانم رمز جان بخش موتو چو خوردم در دیار فنا خنگ راندم رایگان در رهش
 جان فشاندم لاجرم زنده جاودانم با وجودت دلا کیستم من هست اگر خود تویی چیستم من هیچ ای مه لقا
 نیستم من روی بنما زخود وارهانم ای که دانای راز و نیازی غم گساری و هم چاره سازی (566) چند
 در آتشم می گدازی از تو هرگز نبود این گانم راه بر من زهر سوی بستی پر و بال ضعیفم شکستی دل به تیر
 جفا سخت خستی سوختی در تف هجر جانم چشمت ار با دل من ستیزد و بر به تیر مره خون بریزد ز اوفتاده بگو خود
 چه خیزد تو قوی پنجه من ناتوانم من که مخمور و مستم از آن می از جفایت فغان کی کنم کی بر زبان بلکه خواهم پیایی
 تا بهر حيله نام تو رانم گاه افشانم از شکر دانه گاه شکوی نمایم بهانه تا بهر نغمه و هر ترانه نام تو بگذرد بر
 زبانم عشق جز جذبۀ ایزدی نیست عاشقان را سر بخردی نیست (567) مست را شیوه جز بی خودی نیست محو آن
 دلبری نشانم گر کشتی زار و گر بخشیم جان هر چه بر من پسندی خوش است آن خاک کوی توام آب حیوان
 را به سوی دگر من ندانم گر بیارد چو باران هاطل تیر غم سینه دارم مقابل سیل بنیان کن تست ساحل
 تیغ جور تو کھف امانم دل گرفتار صد گونه آست راه دشوار و منزل دراز است چشم خوش رفته در
 خواب ناز است مانده واپس من از کاروانم می خروشم شب و روز چون مل نیستم مایه پی جز تو گل هم تو دانی که
 گر خارم ار گل هر چه هستم از آن بوستانم بلبل از فیض گل گشت گویا ورنه کی بودش این نطق شیوا (568)
 عشق روی تو ای عبد اربی خامه پی داده گوهر فشانم با عنایات آن یار دلجو چون نیارم من اثمار نیکو
 نیستم از درختان خودرو دست پرورده باغبانم تا گرفتم به کف ساغر راح ساغری راحت افزای ارواح با
 هزاران نوا هم چو مصباح بر ثنای تو رطب اللسانم (3) ساقی به ساغر جان ریز آن راح روح فزا را آن می که بستر
 از دل زنگ غم من و ما را تا عکس روی تو پذیرفت آینه دل عشاق صورت نمای جلی شد آیین صدق و صفا را دل
 ز آشنایی خویشم بیگانه گشت و عنان تاب در بحر نیستی آموخت تا راه و رسم شنا را تشریف خاص بقا یافت اندام
 روح چو پوشید خیاط گارگه صنع بر وی قیص فنا را (569) جانی که مشتعل دل را از نار سدره برافروخت
 در هر دمش شنود گوش کوس الست بها را ای مست باده دوشین اینک بدفع خمارت ساقی نموده لبالب
 پیانه های بلا را گویند سر ز سر جهل در پای شیر میفکن کی پند و وعظ کند بند مجنون بی سر و پا را من از خرد
 نپذیرم دیگر فسانه و افسون با عشق پنجه نباشد بازوی عقل و نبی را صفرایی تب او را در سر هوای طرب نیست
 بیند معاینه در درد بیمار دوست دوا را هر زهر غم که فرستی چو شهد ناب بنوشم لکن مجال شکیم از هجر
 نیست نگارا مقصد ز دینی و عقبی جز وصل روی توام نیست زین باده جام دل و جان سرشار ساز خدا را ای آفتاب
 حقیقت بر قلب پرتوی افکن تا یابم از افق دل انوار صبح لقا را مصباح روی تبّتل بر آستانه همی سای ممتاز
 غصن همایون شاه سریر ولا را
 آن کو بدست عنایت در باغ معرفت کشت از تو دریغ ندارد فیض سیحاب سما را (570)

تمام شد جلد دوم و انشاء الله جلد سوم این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.

(571)

صفحه

فهرست مندرجات

7	1 - شرح احوال جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی
108	2- شرح احوال جناب شیخ حیدر معلّم
128	3 - شرح احوال جناب ملاّ علی شهید سبزواری
182	4 - شرح احوال جناب عبّاس قابل
235	5 - شرح احوال جناب ابوالفضایل گلپایگانی
383	6 - شرح احوال جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی
430	7 - شرح احوال جناب امین‌العلمای اردبیلی
471	8 - شرح احوال جناب حاجی سیّد جواد کربلائی
507	9 - شرح احوال جناب حسین‌قلی میرزای موزون
541	10 - شرح احوال جناب میرزا عزیزالله خان مصباح
	(572)